مفاهیم علوم



در بارهٔ دموکراسی

رابرت دال

حسن فشارکی



مفاهیم علوم اجتماعی ۲

مجموعهٔ مفاهیم علوم اجتماعی ـ ۶

نشر و پژوهش شیرازه



این کتاب ترجمه‌ای است از:
On Democracy
Robert A. Dahl
Yale University Press
New Haven & London 1998

Dahl, Robert Alan
دال، رابرت آلن، ۱۹۱۵ -
دربارهٔ دموکراسی / نویسنده رابرت دال؛ مترجم حسن فشارکی. -
تهران: شیرازه، ۱۳۷۹.
۲۶۸ ص. - (مجموعه مفاهیم علوم اجتماعی؛ ۶)
ISBN 964-6578-50-0: ۱۶۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: On democracy.
۱. دموکراسی ـ الف. فشارکی، حسن، مترجم. ب. عنوان.
۴ د ۲ د / JC ۴۲۳ ۳۲۱/۸
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران ۱۸۲۰۱-۷۹م



دربارهٔ دموکراسی

نویسنده: رابرت دال
مترجم: حسن فشارکی
طراح جلد: علی خورشیدپور
حروفچینی: جهان کتاب
لیتوگرافی: کوثر
چاپ و صحافی: فاروس
چاپ اول: ۱۳۷۸
تعداد: ۲۲۰۰

تهران. صندوق‌پستی: ۱۱۳۸/ ۱۹۳۹۵
تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳

شابک ۰-۵۰-۶۵۷۸-۹۶۴ ISBN 964-6578-50-0

مفاهیم علوم اجتماعی ۲

مجموعهٔ مفاهیم علوم اجتماعی - ۶

نشر و پژوهش شیرازه



این کتاب ترجمه‌ای است از:
On Democracy
Robert A. Dahl
Yale University Press
New Haven & London 1998

Dahl, Robert Alan — دال، رابرت آلن، ۱۹۱۵ -
دربارهٔ دموکراسی / نویسنده رابرت دال؛ مترجم حسن فشارکی. - تهران: شیرازه، ۱۳۷۹.
۲۶۸ ص. - (مجموعه مفاهیم علوم اجتماعی؛ ۶)
ISBN 964-6578-50-0: ۱۶۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: On democracy.
۱. دموکراسی - الف. فشارکی، حسن، مترجم. ب. عنوان.
۴ د ۲ د / JC ۴۲۳   ۳۲۱/۸
۱۳۷۹
کتابخانه ملی ایران   ۱۸۲۰۱-۷۹ م



دربارهٔ دموکراسی

نویسنده: رابرت دال
مترجم: حسن فشارکی
طراح جلد: علی خورشیدپور
حروفچینی: جهان کتاب
لیتوگرافی: کوثر
چاپ و صحافی: فاروس
چاپ اول: ۱۳۷۸
تعداد: ۲۲۰۰

تهران. صندوق‌پستی: ۱۹۳۹۵/۱۱۳۸
تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳

شابک ۰-۵۰-۶۵۷۸-۹۶۴ ISBN 964-6578-50-0

دربارهٔ

دموکراسی

نویسنده: رابرت دال

مترجم: حسن فشارکی

فهرست

بخش چهارم: شرایط مطلوب و نامطلوب

فصل ۱

آیا ما حقیقتاً احتیاج به راهنما داریم؟

در طول نیمهٔ دوم قرن بیستم جهان شاهد دگرگونی سیاسی شگفت و بی‌سابقه‌ای بود. تمام بدیل‌های اصلی دموکراسی یا ناپدید گردیدند، یا به حاشیه رانده شدند و یا از آوردگاه گریختند تا در آخرین سنگرهای خود پناه گیرند. در اوائل قرن، دشمنان ماقبلِ مدرنِ دموکراسی ـ سلطنت متمرکز، اشرافیت موروثی، جرگه سالاریِ[1] مبتنی بر حق رأی اندک و انحصاری ـ مشروعیت‌شان را در نزد بسیاری از مردم از دست داده بودند. عمده‌ترین نظام‌های ضددموکراتیک قرن بیستم ـ کمونیسم، فاشیسم و نازیسم ـ در ویرانه‌های جنگ مصیبت‌بار ناپدید شدند یا، همچون اتحّاد جماهیر شوروی، از درون فرو ریختند. دیکتاتوری‌های نظامی، به‌ویژه در آمریکای لاتین، در اثر شکست‌های‌شان یکسره بی‌اعتبار شدند و آنجائی هم که توانستند دوام بیاورند غالباً ظاهری شِبه دموکراتیک به خود گرفتند.

امّا آیا می‌توان گفت دموکراسی سرانجام در جلب حمایت مردم سراسر جهان موفق شد؟ نه دقیقاً. باورها و جنبش‌های ضددموکراتیک غالباً همراه با بنیادگرائی متعصبانهٔ ملّی‌گرائی و مذهبی، ادامه یافته‌اند.

---

1. oligarchy

حکومت‌های دموکراتیک (با درجات گوناگونی از «دموکراسی») تنها در کمتر از نیمی از کشورهای جهان، که کمتر از نیمی از جمعیت جهان را شامل می‌شود؛ وجود دارند. یک پنجم مردم جهان در چین زندگی می‌کنند، که در سراسر تاریخ تابناک چهارهزارساله‌اش هیچگاه حکومت دموکراتیک را تجربه نکرده است. در روسیه که تنها در آخرین دههٔ قرن حاضر پا به عرصهٔ انتقال به حکومت دموکراتیک نهاد، دموکراسی شکننده و کم‌طرفدار است. حتی در کشورهائی که دموکراسی از سال‌ها قبل در آنها مستقر شده بود و مطمئن به نظر می‌رسید، باز برخی ناظران بر آن هستند که در آنها دموکراسی دچار بحران شده است یا دست کم به خاطر کاهش اعتماد شهروندان نسبت به اینکه رهبران منتخب‌شان، احزاب سیاسی‌شان، و مقامات حکومتی‌شان بتوانند یا بخواهند منصفانه یا پیروزمندانه با مسائلی از قبیل بیکاری دائمی، فقر، جنایت، برنامه‌های رفاهی، مهاجرت، مالیات‌بندی، و فساد اداری برخورد کنند به شدت فرسوده شده است.

فرض کنید که ما حدود دویست کشور موجود در جهان را به کشورهائی که دارای حکومت‌های غیردموکراتیک هستند، کشورهائی که دارای حکومت‌های تازه دموکراتیک هستند، و کشورهائی که دارای حکومت‌های دموکراتیک با سابقه و بالنسبه مستحکمی هستند تقسیم کنیم. البته هر گروه از آنها نیز شامل مجموعهٔ بسیار متعدّدی از کشورهاست. معهذا تقسیم‌بندی ساده شدهٔ سه‌گانه به ما کمک می‌کند که ببینیم هر گروه از منظر دموکراتیک با چه چالش متفاوتی مواجه است. چالش کشورهای غیردموکراتیک این است که آیا می‌توانند گذار به دموکراسی را انجام دهند یا نه و اگر می‌توانند چگونه؟ چالش کشورهای تازه دموکراتیک این است که آیا اعمال و نهادهای جدید دموکراتیک را می‌توانند تقویت نمایند یا، به قول برخی از سیاست‌پژوهان، مستحکم

کنند، آنگونه که بتوانند از آزمون‌های زمان، کشمکش سیاسی، و بحران سربلند بیرون آیند یا نه؟ و در صورت امکان چگونه؟ چالش دموکراسی‌های قدیمی‌تر نیز اینست که دموکراسی خود را کامل‌تر و عمیق‌تر نمایند.

ولی ممکن است در اینجا شما به درستی بپرسید: اصولاً منظور ما از دموکراسی چیست؟ چه چیزی حکومت دموکراتیک را از حکومت غیردموکراتیک متمایز می‌کند؟ اگر یک کشور غیردموکراتیک وارد مرحلهٔ گذار به دموکراسی شود، مرحلهٔ گذارِ آن چگونه است؟ چه وقت می‌توان گفت که آن کشور از این گذار عبور کرده است؟ در مورد تحکیم دموکراسی، دقیقاً چه چیزی تحکیم شده است؟ و زمانی که ما در مورد تعمیق دموکراسی در یک کشور دموکراتیک سخن می‌گوئیم دقیقاً منظورمان چیست؟ اگر یک کشوری از قبل دموکراتیک باشد، چگونه می‌تواند بیشتر دموکراتیک شود؟ و غیره.

دموکراسی در طی پانصدسال گذشته پیوسته مورد بحث قرار گرفته است، و این زمان برای تهیّه مجموعه‌ای منظّم از انگاره‌های دموکراتیک که همه، یا تقریباً همه، بتوانند با آن موافق باشند کافی بوده است. خوب یا بد بودن نتیجهٔ آن، مطلب دیگری است.

به نظر می‌رسد بیست و پنج قرنی که در طّی آن دموکراسی مورد بحث و جدل قرار گرفته، حمایت شده، مورد تهاجم قرار گرفته، به فراموشی سپرده شده، مستقر گردیده، عمل شده، ویران گردیده، و سپس گاهی مجدداً برقرار شده است، نتوانسته در مورد برخی از اساسی‌ترین مسائل دموکراسی توافق کامل برقرار کند.

طرفه آنکه، درست همین تاریخ طویل دموکراسی بوده که عملاً بر سردرگمی و اختلاف‌نظر پیرامون آن افزوده است، چرا که «دموکراسی» برای افراد مختلف در زمان و مکان‌های مختلف، معانی مختلفی داشته

است. درواقع دموکراسی، در طی دوره‌هائی طولانی در تاریخ بشریت، عملاً ناپدید شده و تنها به شکل انگاره و خاطره با سختی در میان گروهی اندک به حیات خود ادامه داده است. تا همین دو قرن پیش ـ یعنی حدود ده نسل قبل تاریخ، نمونه‌های چندانی از دموکراسی در چنته نداشت. دموکراسی بیشتر موضوعی بود برای نظریه‌پردازی فلاسفه تا نظامی سیاسی و واقعی برای مردمی که آن را برگزینند و بدان عمل نمایند. و حتی در موارد نادری که یک «دموکراسی» یا یک «جمهوری» عملاً وجود داشت، اکثر بزرگسالان از حق شرکت در زندگی سیاسی محروم بودند.

گرچه دموکراسی، به معنای وسیع کلمه، پدیده‌ای کهن است، اما شکلی از آن که بنا دارم در این کتاب عمدتاً بدان بپردازم دستاورد قرن بیستم می‌باشد. امروزه ما به این نتیجه رسیده‌ایم که دموکراسی باید عملاً حق رأی هر شهروند بالغی را تضمین نماید. معهذا تا تقریباً چهار نسل قبل. یعنی از حوالی ۱۹۱۸، یا در پایان جنگ جهانی اول ـ در تمام جمهوری‌ها یا دموکراسی‌های مستقلی که تا آن زمان به‌وجود آمده بودند، نیمی از مردم بالغ یعنی زنان، از حقوق کامل شهروندی محروم بودند.

بنابراین، در اینجا این فکر تکان‌دهنده به ذهن خطور می‌کند: اگر ما حق رأی همگانی را به مثابهٔ شرط دموکراسی بپذیریم، آنگاه افرادی در تقریباً تمام کشورهای دموکرات یافت می‌شوند که از نظام دموکراتیک حکومت‌شان مسن‌ترند. دموکراسی به معنای جدید ممکن است خیلی جوان نباشد ولی پیر هم نیست.

ممکن است شما بلافاصله اعتراض کنید که: آیا ایالات متحدهٔ آمریکا از زمان انقلاب آمریکا به این سو دموکراتیک نبوده است ـ به قول آبراهام لینکلن، یک «دموکراسی در یک جمهوری». مگر نه این که نویسندهٔ شهیر فرانسوی الکسیس دوتوکویل[1]، پس‌از دیدارش از آمریکا در سال ۱۸۳۰،

1. Alexis de Tocqueville

اثر معروف خود را دموکراسی در آمریکا[1] نامید؟ و آیا آتنی‌ها نظام‌شان را در پنج قرن قبل از میلاد مسیح دموکراتیک نمی‌نامیدند؟ جمهوری رومی، اگر نوعی دموکراسی نبود پس چه بود؟ اگر «دموکراسی» در زمان‌های مختلف معانی مختلفی داشته است، چگونه ممکن است ما در مورد معنای امروزی آن با هم توافق کنیم؟

ممکن است شما باز هم به کنجکاوی خود ادامه دهید: اصلاً چرا نظام دموکراسی نظامی مطلوب به شمار می‌رود؟ و «دموکراسی» در کشورهائی که ما امروزه آنها را دموکرات می‌خوانیم مانند: ایالات متحده آمریکا، بریتانیا، فرانسه، نروژ، استرالیا، و بسیاری دیگر چقدر دموکراتیک است؟ از آن گذشته، آیا می‌توان توضیح داد که چرا این کشورها «دموکراتیک» هستند و بسیاری دیگر از کشورها نیستند؟ این پرسش‌ها را می‌توان به همین ترتیب ادامه داد.

بدین‌ترتیب پاسخ به پرسشی که در عنوان این فصل مطرح شد بسیار روشن است. اگر شما علاقه‌مند باشید در مورد پاسخ به برخی از بنیادی‌ترین پرسش‌های مربوط به دموکراسی تحقیق کنید، حضور یک راهنما می‌تواند بسیار سودمند باشد.

البته، در طول این مسافرت کوتاه نمی‌توان پاسخ کلیهٔ پرسش‌های احتمالی را پیدا کرد. برای اینکه این مسافرت را نسبتاً کوتاه و عملی سازیم، ناچار خواهیم بود از سیاحت بسیاری از کوره‌راه‌ها صرف‌نظر کنیم. البته این کوره‌راه‌ها نیز به جای خود دیدنی هستند و من امیدوارم شما پس از پایان این مسافرت خود به تنهائی به تماشای آنها همّت کنید. در پایان این کتاب فهرست کوتاهی از کتاب‌های مربوطه جهت مطالعهٔ بیشتر فراهم شده‌اند تا چراغی فراراه سفرهای آیندهٔ شما باشند.

مسافرت ما از همان سرآغاز شروع می‌شود: مبادی دموکراسی.

---

1. De la démocratie en Amérique.

یادداشت دبیر مجموعه

مسلماً بی‌اعتمادی به توان بالفعل و بالقوه شهروندان در احراز وظیفه مهمی چون به‌دست گرفتن زمام سرنوشت خود مهم‌ترین عامل بی‌اعتنایی به دموکراسی بوده و هست. حال این بی‌اعتمادی چه در چارچوب ایدئولوژی‌های نخبه‌گرایانه تبیین شده باشد، چه در عمل و به صورت بی‌توجهی به نهادهای لازم برای مشارکت مردمی. در عین حال عوامل دیگری را نیز می‌توان در تأکید بر توجه دیرهنگام روشنفکران و سیاستمداران کشورهای در حال توسعه به دموکراسی به منزله یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های مدنیت جدید برشمرد. از جمله این عوامل یکی این تصور بوده است که اعتقاد به مبانی فلسفی انسان محوری شرط لازم استقرار دموکراسی در هر کشوری است، شرطی که می‌تواند در پاره‌ای کشورها با بینش فرهنگی غالب بر تفکر گروهی از صاحب‌نظران و روشنفکران در تعارض و تناقض فرض شود و به طرد اندیشه دموکراتیک از سوی آنان بینجامد. عامل دوم، نوعی سوءظن مرسوم است نسبت به دموکراسی که گویا در موضوع عدالت اجتماعی رویه‌ای بی‌طرفانه دارد و صرفاً عاملی است در تحقق زمینه سیاسی و فرهنگی برای استقرار نظم اقتصادی مبتنی بر بازار. این سوءظن با گرایش فرادست روشنفکران و فعالان سیاسی در کشورهای در حال توسعه که گرایشی بوده است به تأمین عدالت اجتماعی، خوانایی کمتری داشته است.

دفاع رابرت دال از دموکراسی در کتاب حاضر از جمله از این نظر

حائز اهمیت است که او این دفاع را برپایه ادلّه‌ای استوار می‌سازد که همگی بدون آنکه الزام باور به اعتقادات ویژه‌ای را ــ و از آن جمله باور به انسان‌محوری ــ مطرح سازند، از توان عملی دموکراسی در تأمین و تضمین سعادت عامه استنتاج می‌شوند، یعنی دقیقاً از همان مقولاتی که تأمین عدالت اجتماعی، به معنی وسیع کلمه، مستلزم طرح و بحث آنها می‌باشد. به این اعتبار پشتیبانیِ ــ هرچند صریح و آشتی‌ناپذیر ــ او از دموکراسی نه در قید و بند اعتقادات و باورهای فلسفی شهروندان است و نه بر زمینه اقتصادی معینی تکیه دارد.

یکی دیگر از نتایج مثبت این رویکرد محصور نماندن بحث است در مشاجره‌ای کلامی دربارهٔ موضوعاتی همچون معنای «دموکراسی واقعی» یا «نمایندگان واقعی» که خود در یک قرن گذشته نقش تعیین‌کننده‌ای در رویگردانی از این نظام سیاسی، یا توجیه این رویگردانی ایفا کرده است.

تلاش عمده رابرت دال در این کتاب آن است که نشان دهد علیرغم کاستی‌های متعدد و ناروشنی‌های مهمی که در مفهوم دموکراسی و عملکردهای دموکراتیک به چشم می‌خورد و نیز علیرغم وجود طیف گسترده‌ای از شرایط حقیقی و حقوقی‌ای که می‌توانند مبنای تأسیس نظام‌های دموکراتیک باشند، می‌توان از سویی رأی به تفوق دموکراسی بر سایر شیوه‌های حکومتی داد و از سوی دیگر به معیارهای یکدستی برای تشخیص دموکراتیک بودن یا نبودن حکومت‌ها رسید. در طی این تلاش است که وی به بازبینی قوانین اساسی مختلف و شیوه‌های متفاوت رأی‌گیری که در کشورهای دموکراتیک وجود دارند اشاره کرده و آگاهی‌های مفیدی را در اختیار می‌گذارد. رویکرد غیرآرمان‌گرایانه رابرت دال در کتاب حاضر به وی این فرصت را می‌دهد که نقاط ضعف و نیز آسیب‌پذیرِ حکومت‌های دموکراتیک را نیز هم از منظر خودِ دموکراسی و هم از منظر سعادت عمومی مورد مداقه قرار دهد.

مراد ثقفی

بخش اوّل

سرآغـــاز

فصل ۲

دموکراسی در کجا و چگونه تحوّل یافت؟

تاریخ مختصر

حتماً به یاد می‌آورید که قبلاً گفتم حدود بیست و پنج قرن است که دموکراسی پیوسته مورد بحث قرار گرفته است. ممکن است بپرسید آیا دموکراسی به راستی این قدر قدمت دارد؟ بسیاری از آمریکائی‌ها و شاید دیگران نیز، احتمالاً بر این باورند که دموکراسی دویست سال پیش در آمریکا آغاز شد. دیگرانی که از منشاء باستانی آن مطلّعند، آن را به یونان و روم نسبت می‌دهند. راستی دموکراسی از کجا آغاز شد و چگونه رشد کرد؟

برای ما خوشایند آنست که تصور کنیم دموکراسی از زادگاه خود، یونان دو هزار و پانصد سال پیش، به صورتی کم و بیش پیوسته رشد یافت و از آن موطن تدریجاً به بیرون سرایت کرد تا اینکه امروزه به تمام قاره‌ها و به بخش اعظمی از حوزه‌های انسانی راه یافته است. این تصوری زیبا ولی به دو دلیل غلط است.

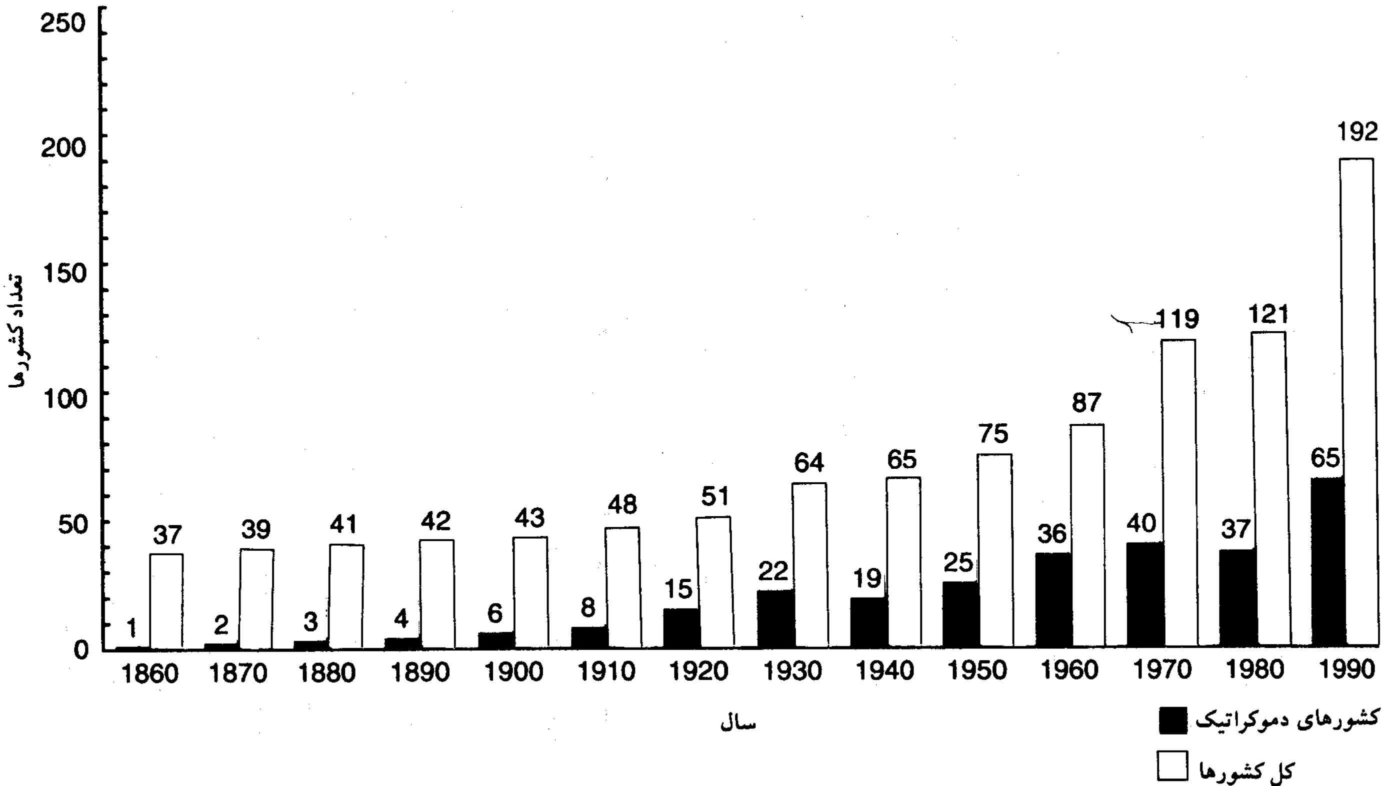
اول اینکه، همانگونه که هر فرد مطلّع در مورد تاریخ اروپا می‌داند، ظهور حکومت‌های مردمی، پس از سپری شدن چند قرن اوّلیه، به افول و نابودی انجامید. حتّی اگر در تعریف حکومت‌های «مردمی»،

«دموکراتیک» و «جمهوری» نیز تسامح قابل ملاحظه‌ای روا داریم باز هم نمی‌توان ظهور و افول آنها را همچون صعودی پایدار به قلّه‌ای دوردست در نظر مجسّم نمود که تنها با چند فرود کوتاه اینجا و آنجا موقتاً قطع شده است. سیر تاریخی دموکراسی بیشتر شبیه گذرگاهی است که مسافری، پس از پیمودن بیابانی صاف و تقریباً بی‌انتها، با چند تپه اینجا و آنجا، سرانجام صعود طولانی خود را به سوی قلّه‌های فعلی آغاز می‌کند.

ثانیاً، اشتباه خواهد بود اگر تصور شود دموکراسی فقط یکبار و برای همیشه ابداع گردید، یعنی همانطور که مثلاً ماشین بخار اختراع شد. زمانی که مردم‌شناسان و تاریخدانان در زمان‌ها و مکان‌های متفاوتی به ابزار یا اعمال مشابهی برمی‌خورند، عموماً مایلند بدانند چگونه این جلوه‌های مجزّا رخ داده‌اند. آیا آن ابزارها یا اعمال از مخترعین اوّلیه‌شان اشاعه یافته و به سایر گروه‌ها سرایت کرده‌اند، یا اینکه مستقلاً توسط گروه‌های مختلفی اختراع شده‌اند؟ یافتن پاسخ غالباً مشکل، و شاید هم محال باشد. تحوّل دموکراسی در جهان نیز همین وضع را دارد. چه اندازه از گسترش آن را می‌توان صرفاً نتیجهٔ اشاعهٔ آن از منابع اوّلیه و چه اندازه از آن را حاصل اختراع مستقل در زمان‌ها و مکان‌های مختلف دانست؟

گرچه پاسخ این پرسش در مورد دموکراسی در هاله‌ای از ابهام پوشیده شده، اما مطالعات من از پرونده‌های تاریخی اساساً حاکی از آنست که برخی از علل گسترش دموکراسی ـ شاید بخش اعظمی از آن ـ را می‌توان عمدتاً حاصل اشاعهٔ اعمال و انگاره‌های دموکراتیک به شمار آورد، اما نه همهٔ آن را. به نظر می‌رسد دموکراسی نیز، شبیه آتش، نقّاشی یا نوشتن، بیش از یکبار و در چند جا اختراع شده باشد. به هر حال، اگر شرایط برای اختراع آن در زمان و مکان خاصّی (مثلاً در یونان، ۵۰۰ سال ق. م) مطلوب بوده باشند، آیا ممکن نیست شرایط مطلوب مشابهی در جای دیگری نیز رخ داده باشد؟

شکل ۱. تعداد کشورهای دموکراتیک (یعنی کشورهایی که در آنها حداقل مردان حق رأی دارند)، ۱۹۹۵_۱۸۵۰



تصور من آن است که دموکراسی می‌تواند هر جا که شرایط مناسبی رخ داده باشد، مستقلاً و از نو اختراع شده باشد. و باورم آن است که این شرایط در زمان‌های مختلف و مکان‌های گوناگون موجود بوده‌اند. درست همانگونه که زمینِ قابل کشت و باران کافی عموماً مشوّق کشاورزی بوده‌اند، به همان نحو نیز برخی شرایط مطلوب همواره زمینهٔ گرایش به سوی گسترش حکومت دموکراتیک را فراهم کرده‌اند. مثلاً به علّت وجود شرایطی مطلوب، سال‌ها قبل از تاریخ مکتوب، احتمالاً نوعی دموکراسی در حکومت‌های قبیله‌ای وجود داشته است.

این امکان را در نظر بگیرید: فرض می‌کنیم، افراد خاصّی یک گروه نسبتاً همبسته را تشکیل دهند ـ یعنی «ما» و «آن‌ها»، «خودیها» و «دیگران»، قوم من و قوم آن‌ها، قبیلهٔ من و قبایل آن‌ها. علاوه بر آن فرض کنیم گروه مزبور ـ مثلاً قبیله ـ بالنسبه از کنترل غریبه‌ها مستقل باشد؛ یعنی افراد قبیله بتوانند امور خود را کم و بیش بدون دخالت غریبه‌ها بگذرانند. بالاخره فرض کنیم تعداد قابل توجهی از اعضای گروه، احتمالاً همهٔ ریش‌سفیدان قبیله، خود را برای حکومت بر گروه تقریباً به یک اندازه لایق بدانند. در این اوضاع و احوال، به زعم من، گرایشات دموکراتیک امکان بروز پیدا می‌کنند. فشار در جهت مشارکت دموکراتیک از درون آن چیزی که می‌توان آن را منطق برابری نامید ظاهر می‌شود.

طی دورانی طولانی که افراد بشر در گروه‌های کوچکی با هم می‌زیستند و بقای آنها در گرو شکار حیوانات و جمع‌آوری ریشه‌ها، میوه‌ها، و هسته‌ها و سایر نعمات طبیعی بود، بی‌شک گاهی، شاید هم معمولاً، نظامی را تعبیه می‌دیدند که در آن تعداد معتنابهی از اعضا ـ مثلاً قدیمی‌ترها و با تجربه‌ترها ـ مُلهَم از منطق برابری، در تمام تصمیم‌گیری‌های موردنیاز قبیله شرکت می‌کردند. صحّت این موضوع در واقعیت با مطالعاتی که در مورد جوامع قبیله‌ای بی‌سواد انجام گرفته قویاً

تأیید شده است. بنابراین، در طی هزاران سال، به احتمال زیاد «طبیعی»ترین نظام سیاسی همانا دموکراسی ابتدایی بوده است.

ولی به‌هرحال، می‌دانیم که این دورهٔ طولانی زمانی به پایان رسید. زمانی که افراد بشر شروع به اقامت طولانی مدت در جوامع ثابت نمودند تا عمدتاً به امور کشاورزی و تجارت بپردازند، انواع شرایطی که برای مشارکت مردمی در حکومت لازم بودند ــ برابری گروهی، دخالت کم خارجی و فرض برابری ــ به‌تدریج محو شدند. شکل‌های سلسله مراتبی و سلطه «طبیعی»تر به نظر رسیدند. در نتیجه در میان مردم اسکان‌یافته، حکومت‌های مردمی برای هزاران سال محو شدند و جای خود را به نظام‌های سلطنتی، استبدادی، اشرافی، یا جرگه سالار دادند، که همگی مبتنی بر نوعی رتبه‌بندی یا سلسله مراتب بودند.

سپس در حوالی ۵۰۰ ق. م در مناطق متعدّدی از جهان شرایط مطلوبی مجدداً ظاهر شدند و چندین گروه کوچک از مردم شروع به ایجاد نظام‌هایی حکومتی کردند که فرصت‌های نسبتاً مناسبی را جهت مشارکت در تصمیم‌گیری‌های گروهی مهیّا می‌کردند. گوئی، دموکراسی ابتدائی به شکلی پیشرفته‌تر از نو ابداع شده بود. عمده‌ترینِ اینگونه تحوّلات، در اروپا رخ دادند، سه مورد در امتداد ساحل مدیترانه، و موارد دیگر نیز در اروپای شمالی.

ساحل مدیترانه

در روم و یونان باستان، در حوالی ۵۰۰ ق. م بود که نظام‌هایی حکومتی که زمینه‌ساز مشارکت مردمی کثیری از شهروندان بودند برای نخستین بار بر چنان پایه‌های محکمی استوار گردیدند که، با اندکی تغییر، قرن‌ها دوام آوردند.

یونان. یونان باستان یک کشور به معنای امروزی نبود، یعنی مکانی که

تمام یونانیان در آن در درون دولتی واحد و با حکومتی واحد زندگی کنند. بلکه از صدها شهر مستقل تشکیل شده بود که هر یک توسط روستاهای خود احاطه شده بود. برخلاف دولت‌های ایالات متحدهٔ آمریکا، فرانسه، ژاپن، و سایر کشورهای جدید که به اصطلاح دولت ـ ملّت یا دولت ملّی هستند و وسیعاً در دنیای امروز رایجند، دولت‌های خودمختار یونان دولت ـ شهر بودند. معروف‌ترین دولت ـ شهر، در ایّام باستان و بعدها، همانا دولت آتن بود. در سال ۵۰۷ ق. م. آتنی‌ها یک نظام حکومت مردمی اتخاذ نمودند که در حدود دویست سال ادامه یافت. یعنی تا زمانی که آن شهر به انقیاد همسایهٔ نیرومندتر شمالی‌اَش مقدونیه درآمد. (از سال ۳۲۱ ق. م. تا نسل‌ها بعد، حکومت آتن لنگان لنگان تحت کنترل حکومت مقدونیه به پیش می‌رفت تا آنکه مجدداً، و این بار توسط رومی‌ها فتح شد.)

این یونانیان ـ احتمالاً آتنی‌ها ـ بودند که اصطلاح دموکراسی، یا demokratia را از واژهٔ یونانی demos به معنای مردم و Kratos به معنای حکومت کردن، وضع نمودند. در ضمن، جالب است بدانیم با وجودی که در آتن واژهٔ demos معمولاً به کل آتنی‌ها اطلاق می‌شد، گاهی نیز این واژه تنها به معنای عوام یا حتی صرفاً فقرا به کار می‌رفت. به‌نظر می‌رسد که واژهٔ دموکراسی، گاهی اوقات از طرف منتقدین اشرافی‌اش به مثابهٔ نوعی انگ بکار برده می‌شده تا به واسطهٔ آن تحقیرشان را نسبت به عوامی ابراز کنند که کنترل اشراف را بر حکومت از چنگ‌شان بیرون آورده بودند. به هر حال، واژهٔ democratia به‌ویژه توسط آتنی‌ها و سایر یونانیان در مورد حکومت آتن و بسیاری شهرهای دیگر یونان نیز بکار برده می‌شد.[1]

در میان دموکراسی‌های یونانی، دموکراسی آتن ـ چه آن زمان و چه

---

۱. توصیف مبسوطی از دموکراسی در آتن را می‌توانید در کتاب زیر ببینید.

Mogens Herman Hansen, *The Athenian Democracy in the Age of Demosthenes: Structure, Principles, and Ideology*, translated by J. A. Crook (Oxford: Blackwell, 199).

امروز ــ مهم‌ترین و معروف‌ترین آنها بوده است، و نفوذی بی‌همتا بر فلسفه سیاسی داشته چنانکه بعدها غالباً به مثابهٔ نمونه‌ای بارز از مشارکت شهروندی یا، به قولی، دموکراسی مشارکتی مطرح شده است.

حکومت آتن حکومتی پیچیده بود، پیچیده‌تر از آن که بشود در اینجا به اندازهٔ کافی توصیفش نمود. در قلب و مرکز آن مجمعی بود که تمام شهروندان می‌توانستند در آن شرکت کنند. این مجمع، هر چند به نظر ما عجیب می‌آید، چند مقام کلیدی ــ مثلاً رؤسای کل ــ را انتخاب می‌کرد. اما روش اصلی برای گزینش شهروندانی که متصدی امور بودند، توسط قرعه‌کشی انجام می‌گرفت که در آن تمام شهروندان واجد شرایط از شانسی برابر برای انتخاب شدن برخوردار بودند. بر طبق یک تخمین در این قرعه‌کشی هر شهروند معمولی در سراسر عمرش برای یکبار برگزیده شدن برای تصدی مهم‌ترین شغل حکومتی از شانس مناسبی برخوردار بود.

گرچه برخی از شهرهای یونان به خاطر اتحّادها، هم‌پیمانی‌ها، و وحدت‌ها (عمدتاً برای دفاع مشترک) دست به تشکیل حکومت‌های ابتدائی مبتنی بر نمایندگی می‌زدند، ولی ما مطلب چندانی در مورد نظام‌های نمایندگی آنها نمی‌دانیم. این نوع حکومت‌ها عملاً هیچ‌گونه تأثیری بر اعمال و انگاره‌های دموکراتیک و، یقیناً، بر شکل بعدی دموکراسی مبتنی بر نمایندگی به جای نگذاشتند. همچنین نظام آتنی گزینش شهروندان از طریق قرعه‌کشی هیچگاه به عنوان بدیل قابل قبولی در مقابل انتخابات به مثابهٔ طریقی برای گزینش نمایندگان مطرح نشد.

بنابراین نهادهای سیاسی دموکراتیک یونانی، گرچه در زمان خود نوآور بودند، ولی با رشد دموکراسی جدید مبتنی بر نمایندگی، به دست فراموشی سپرده شدند یا حتی کاملاً منسوخ گردیدند.

روم. حوالی همان زمان که حکومت مردمی در یونان معمول گردید،

جلوه‌هائی از آن در شهر روم در شبه‌جزیرهٔ ایتالیا نیز هویدا گردید. ولی، رومی‌ها نظام خود را جمهوری (republic) نامیدند، که در لاتین از کلمات *res* به معنای چیز یا کار و *publicus* یعنی مردم تشکیل شده است. بنابراین ترجمهٔ تقریبی جمهوری عبارتست از چیزی که متعلق به مردم باشد. (باز به این دو واژهٔ دموکراسی و جمهوری باز خواهم گشت.)

حق مشارکت در حکومت جمهوری در آغاز در انحصار اعیان و اشراف بود. اما در تحولی که مجدداً با آن مواجه خواهیم شد، پس از تلاش بسیار، مردم عادی (عوام) نیز به آنها پیوستند. در روم نیز، مانند آتن، حق مشارکت در انحصار مردان بود، درست همانطور که در دموکراسی‌ها و جمهوری‌های بعدی نیز تا قرن بیستم چنین بود.

جمهوری روم از همان ابتدا، که شهری با ابعاد متوسط بود، از طریق الحاق و اشغال سرزمین‌های دوردست جدید گسترش یافت. در نتیجه، جمهوری روم بر سراسر ایتالیا و سرزمین‌های دوردست‌تر آن مستولی شد. از آن گذشته، این جمهوری به مردم سرزمین‌های مغلوب، معمولاً حق شهروندی اعطا می‌نمود، که بسیار مغتنم بود و باعث می‌شد آنها دیگر مستعمرهٔ صرف روم نباشند بلکه شهروندانِ رومی برخوردار از حقوق و مزایای کامل محسوب شوند.

گرچه شهروندی روم هدیه‌ای عاقلانه و سخاوتمندانه بود، ولی اگر روم را از منظر امروزی بنگریم متوّجهٔ نقصی عظیم در آن خواهیم شد. روم هیچگاه به اندازهٔ کافی نهادهای حکومت مردمی خود را با افزایش عظیم تعداد شهروندان و فواصل جغرافیائی زیادشان از شهر روم هماهنگ نکرد. از دیدگاه امروزی عجیب است که مجامعی که رومی‌ها حق شرکت در آنها را داشتند، مانند قبل در داخل شهر روم تشکیل می‌شدند ــ در همان محلّی که (Forum) نامیده می‌شود و امروزه جهانگردان از ویرانه‌های آن بازدید می‌کنند. اما برای بسیاری از رومی‌ها

که در سرزمین‌های دوردست این جمهوری می‌زیستند، شرکت در جلسات شهر روم، دست کم بدون هزینه و تلاش فوق‌العاده، ممکن نبود. در نتیجه تعداد رو به افزایش و، سرانجام، کثیری از شهروندان، عملاً، از شرکت در مجامع شهروندی در مرکز نظام حکومت رومی محروم شده بودند. این امر شبیه آن بود که شهروندیِ آمریکائی به کسانی در ایالات گوناگون در حال گسترش اعطا شود، حتی اگر ساکنان ایالات جدید تنها از طریق حضورشان در واشینگتن بتوانند در انتخابات ملّی اعمال‌نظر نمایند.

رومی‌ها که در بسیاری از موارد فوق‌العاده خلاّق بودند و عملی می‌اندیشیدند، هیچ‌گاه نتوانستند راه حلّی را ابداع و اتخاذ نمایند که امروزه در نظر ما بدیهی می‌نماید یعنی نظام حکومتی مبتنی بر نمایندگی که نمایندگان آن با روش‌های دموکراتیک انتخاب شده باشند.

قبل از اینکه عجولانه نتیجه‌گیری کنیم که رومی‌ها کمتر از ما خلاّق بوده‌اند، بهتر است به یاد بیاوریم تمام نوآوری‌ها و ابداعاتی که ما با آنها خو کرده‌ایم، غالباً آنقدر به نظرمان بدیهی می‌آیند که تعجب می‌کنیم چرا پیشینیان ما زودتر متوجهٔ آنها نشدند. بیشتر ما چیزهائی را که زمانی وجود نداشتند ولی بعداً اختراع شدند جزو بدیهیات می‌دانیم. به همین نحو، نسل‌های آینده نیز تعجب خواهند کرد که چگونه ممکن است ما برخی نوآوری‌هائی را که آنها بدیهی می‌پندارند ندیده باشیم. آیا به دلیل همین بدیهی دانستن برخی پدیده‌ها نیست که ما نیز، مثل رومی‌ها، در تغییرِ شکل دادن نهادهای سیاسی‌مان خلاقیت کافی نداریم؟

گرچه جمهوری رومی به مراتب بیش از دموکراسی آتنی و بیش از تمام جمهوری‌های امروزی تاکنون دوام آورد، ولی پس از حوالی سال ۱۳۰ ق. م. در اثر اغتشاشات شهری، جنگ، نظامی کردن، فساد، و کاهش روحیهٔ عالی شهروندی که قبلاً در میان شهروندان رواج داشت، رو به

سستی و کاستی نهاد. آن مقدار اندکی که از اعمال جمهوری‌خواهانهٔ قدیمی به جای مانده بود نیز با دیکتاتوری ژولیوس سزار نابود شد. پس از ترور وی در سال ۴۴ ق. م. جمهوری‌ای که زمانی توسط شهروندانش اداره می‌شد تبدیل به امپراطوری‌ای شد و امپراطورها بر آن حکم راندند.

با سقوط جمهوری روم، حکومت مردمی یکسر، در اروپای جنوبی ناپدید شد. جز در مورد نظام‌های سیاسی قبایل کوچک و پراکنده، دیگر کسی تقریباً تا هزار سال بعد در سرتاسر کرهٔ زمین سراغی از آن نداشت.

ایتالیا. همچون نوعی گیاه یا حیوان منقرض شده که پس از تغییر وسیع اقلیمی دوباره ظاهر می‌شود، حکومت مردمی نیز در حوالی ۱۱۰۰ میلادی در بسیاری از شهرهای ایتالیای شمالی مجدداً سربلند کرد. این بار نیز در دولت ـ شهرهای نسبتاً کوچک بود که حکومت‌های مردمی ظاهر شدند و نه در مناطق وسیع یا کشورهای بزرگ. حقّ مشارکت در هیئت‌های حکومتیِ دولت ـ شهرها، برطبق الگوئی که برای رومیان آشنا بود و بعدها در خلال ظهور حکومت‌های مبتنی بر نمایندگی جدید نیز تکرار شد، نخست در انحصارِ افراد خانواده‌های سطح بالای جامعه بود، یعنی نجبا، ملاکین بزرگ، و نظایر آنها. اما به تدریج شهرنشینان که از لحاظ مقیاس اقتصادی ـ اجتماعی در سطح پائین‌تری قرار داشتند، نیز مدعی حقّ مشارکت شدند. اعضای آن طبقه‌ای که امروز ما آنها را طبقهٔ متوسط می‌نامیم ـ نوکیسگان، تجّار و بانکداران خرده پا، صنعتگران ماهری که در اصناف سازمان یافته بودند، پیاده نظام‌هائی که تحت فرمان شوالیه‌ها بودند ـ نه تنها تعدادشان از افراد طبقات بالای حاکم بیشتر بود بلکه قادر به سازماندهی خود نیز شده بودند. از آن گذشته، می‌توانستند تهدید به شورش کنند و در صورت لزوم تهدیدشان را نیز عملی سازند. در نتیجه، در بسیاری از شهرها اینگونه افراد ـ که گاهی آنها را *popolo* (عوام) می‌خواندند ـ حق مشارکت در ادارهٔ شهر را کسب نمودند.

مدت زمانی بیش از دو قرن این جمهوری‌ها در چندین شهر ایتالیا رونق داشتند. بسیاری از جمهوری‌ها، از قبیل فلورانس و ونیز، مرکز ثروت سرشار، صنایع زیبا، معماری و هنر بی‌همتا، طرّاحی شهری فوق‌العاده، شعر و موسیقی عالی، و کشف مجدد و پر شور و شوق یونان و روم بودند عصری که نسل‌های بعدی آن را قرون وسطی نامیدند به پایان رسید، و فوران شگفت‌انگیز خلاقیت تابناکی، که آن را عصر نوزایی[۱] نامیدند، آغاز گردید.

ولی متأسفانه، از نظر تحوّل دموکراسی، پس از حدود اواسط قرن چهاردهم حکومت‌های جمهوری برخی از شهرهای عمده به طور فزاینده‌ای جای خود را به دشمنان همیشگی حکومت مردمی دادند: سقوط اقتصادی، فساد اداری، جرگه سالاری، جنگ، فتوحات، و تسخیر قدرت توسط حاکمان اقتدارگرا، از قبیل شهریاران، سلاطین، یا نظامیان. و این تازه همهٔ ماجرا نبود. با نگاهی وسیع‌تر به جریانات تاریخی به این نتیجه می‌رسیم که دولت ـ شهر دیگر اساس حکومت مردمی را تشکیل نمی‌داد و جای خود را به رقیبی بسیار قدرتمندتر سپرده بود: دولت ملّی یا کشور. شهرهای بزرگ و کوچک مجبور بودند در درون این هستی بزرگ‌تر و قدرتمندتر ادغام شوند، و در نتیجه حداکثر به واحدهائی مطیع حکومت تبدیل گردند.

دولت ـ شهر، گرچه با شکوه بود اما، دیگر کهنه شده بود.

چند نکته پیرامون واژه‌ها

احتمالاً توّجه کرده‌اید که به حکومت‌های مردمی در یونان و روم و ایتالیا اشاره کرده‌ام. همان‌گونه که دیدیم، یونانیان، برای مشخّص کردن حکومت‌های مردمی‌شان اصطلاح دموکراسی را وضع کردند. رومی‌ها بر

1. Renaissance

مبنای زبان محلی‌شان یعنی زبان لاتین، حکومت‌شان را *republica* یا همان «جمهوری» نامیدند، و بعدها ایتالیائی‌ها این نام را بر حکومت‌های مردمی برخی از دولت ـ شهرهای‌شان نهادند. حال می‌توان پرسید که آیا دموکراسی و جمهوری به دو نوع نظام قانونی اساساً متفاوت اطلاق می‌شود یا اینکه این دو واژه، صرفاً مبیّن تفاوت‌های موجود در میان زبان‌های خاستگاهِ‌شان هستند؟

جیمز مَدیسون[1] در سال ۱۷۸۷، با رسالهٔ تأثیرگذاری که برای جلب حمایت از قانون اساسی تازه تدوین شده بود باعث شد پاسخ صحیح این پرسش در هاله‌ای از ابهام فرو رود. مَدیسون، که یکی از معماران اصلی آن قانون اساسی و همچنین سیاستمداری با اطلاّعاتی کم‌نظیر در زمینهٔ علوم سیاسی زمان خود بود، میان «دموکراسی ناب، به معنای جامعه‌ای متشکل از تعداد کمی شهروند که گردهم جمع می‌شوند و خود شخصاً حکومت‌شان را اداره می‌کنند»، و «جمهوری، به معنای حکومتی که طرح نماینده‌گزینی در آن اجرا می‌گردد» تمایز قائل شد.

این تمایز هیچ مبنائی در تاریخ پیشین نداشت: نه در روم «چیزی به نام طرح نماینده گزینی» وجود داشت و نه، مثلاً، در ونیز. درواقع جمهوری‌های اوّلیه تماماً با تعریف مَدیسون از «دموکراسی» سازگاری کامل دارند. از آن گذشته، این دو اصطلاح در ایالات متحدهٔ آمریکا در خلال قرن هجدهم به جای یکدیگر به کار می‌رفتند. همچنین تمایز مَدیسون در اثر معروف فیلسوف سیاسی فرانسوی منتسکیو[2] (روح القوانین) که مَدیسون سخت شیفته‌اش بود و کراراً از او تمجید می‌نمود، نیز یافت نمی‌شود. مَدیسون خود احتمالاً می‌دانست که تمایز پیشنهادی

---

1. James Madison, *The Federalist*: A Commentary on *The Constitutions of the United states*... (New York: Modern Library [1937?]), No. 10, 59.

2. Montesquieu

وی هیچ مبنای تاریخی ندارد، و بنابراین می‌توانیم نتیجه‌گیری کنیم که او این تمایز را برای بی‌اعتبار کردن منتقدینی که معتقد بودند این قانون اساسی به اندازهٔ کافی «دموکراتیک» نیست مطرح نموده است.

(گرچه اصل مطلب چندان روشن نیست) ولی حقیقت هر چه که باشد، واقعیت آشکار این است که واژه‌های دموکراسی و جمهوری (علی‌رغم تمایز مدیسون) مبیّن هیچگونه تفاوتی در انواع حکومت مردمی نیستند. این دو واژه صرفاً، به بهای سردرگمی‌های بعدی، بازتاب تفاوت موجود میان زبان‌های یونانی و لاتین، یعنی زبان‌های خاستگاه آنهاست.

اروپای شمالی

نظام‌های حکومتی مردمی در یونان، روم، و ایتالیا، چه آنها را دموکراسی بنامیم و چه جمهوری، تماماً فاقد بسیاری از مشخّصات حکومت نمایندگی جدیدند. یونان باستان و همچنین ایتالیای قرون وسطی و عصر نوزایش از حکومت‌های محلّی مردمی برخوردار بودند امّا فاقد یک حکومت ملّی کارآمد بودند. مثلاً روم فقط دارای یک حکومت محلّی مبتنی بر مشارکت مردمی بود. اما هیچ مجلسی ملّی متشکل از نمایندگان منتخب در آنجا وجود نداشت.

از منظر امروزی، دست‌کم سه نهاد سیاسی به وضوح در این نظام‌ها وجود نداشتند: مجلسی ملّی متشکل از نمایندگان منتخب، و حکومت‌های محلّی منتخب مردم که در نهایت مطیع حکومت ملّی هستند. نظامی که دموکراسی را در سطوح محلّی با مجلس منتخب مردمی در بالاترین سطح تلفیق کند هنوز ابداع نشده بود.

این تلفیق نهادهای سیاسی از بریتانیا، اسکاندیناوی، سرزمین‌های کم ارتفاع (یعنی هلند، بلژیک و لوکزامبورگ)، سوئیس، و جاهای دیگر در شمال مدیترانه آغاز شد.

با اینکه الگوهای تحوّل سیاسی در میان این نواحی وسیعاً متفاوت بودند، ولی برداشت بی‌اندازه ساده شده‌ای از آنها را می‌توان تقریباً بدین قرار توصیف کرد: در مناطق گوناگون، شهروندان افتخاری و نجبا مستقیماً در مجامع محلّی شرکت می‌کردند؛ مجامع ناحیه‌ای و ملّی متشکل از نمایندگان، که بعضاً یا تماماً می‌بایستی انتخابی باشند، نیز به این مجامع اضافه می‌شدند.

مجامع محلّی. باوایکنیگ‌ها شروع می‌کنم، به علت علائق شخصی ولی عمدتاً به این دلیل که تجربهٔ آنها هر چند چندان شناخته نیست، امّا تجربه‌ای است بسیار آموزنده. گهگاه به دیدار آن مزرعهٔ نروژی که حوالی ۸۰ مایلی شمال شرقی تروندهایم[1] قراردارد، و جدّ پدری‌اَم از آنجا مهاجرت نموده (و خوشحالم که هنوز آن را دال غربی[2] می‌نامند)، رفته‌ام. در شهر نزدیک آن، استاینکجر[3] هنوز می‌شود حلقه‌ای قایق مانند از سنگ‌های بزرگ را مشاهده نمود که شهروندان افتخاری وایکینگ مرتباً از حوالی قرون ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ م. گرد آن مجمع حکمیتی را تشکیل می‌دادند که در شمال به آن تینگ[4] گفته می‌شد. (بد نیست بدانید که واژهٔ انگلیسی Thing (چیز) از یک لغت قدیمی انگلیسی که هم به معنای چیز است و هم به معنای مجمع مشتق شده است.) محل‌هائی مشابه، برخی حتّی قدیمی‌تر، را نیز می‌توان در جاهای دیگر در آن حوالی پیدا کرد.

تا سال ۹۰۰ م.، جلسات وایکنیگ‌های آزاد، نه فقط در ناحیهٔ تروندهایم بلکه در بسیاری از مناطق اسکاندنیاوی نیز برگزار می‌شدند. این مجامع نیز، نظیر مجامع استاینکجر، نوعاً در میدانی عمومی در محلّی که توسط سنگ‌های بزرگ عمودی علامتگذاری شده بود برگزار می‌شدند. در این جلسات، شهروندان افتخاری به اختلافات رسیدگی

1. Trondheim
2. Dahl Vestre
3. Steinkjer
4. Ting

می‌کردند؛ در مورد قوانین بحث می‌کردند، یا آنها را می‌پذیرفتند، و یا رد می‌کردند؛ اگر پیشنهادی در مورد تغییر مذهب می‌شد یا آن را می‌پذیرفتند و یا رد می‌کردند (پذیرش مسیحیت به جای دین قدیمی‌شان، دین نورس،[1] مصداق عملی این تصمیم‌گیری است)؛ حتی پادشاه جدید تعیین می‌کردند یا پادشاهی که بر سرِ کار بود را مورد تأیید قرار می‌دادند ــ هر پادشاهی غالباً ملزم بود در مورد وفاداری‌اش به قوانین مورد تأئید تینگ (مجمع) سوگند یاد کند.

وایکینگ‌ها در مورد اَعمال سیاسی دموکراتیک و جمهوری‌خواهانهٔ هزارسال پیشِ یونانیان و رومیانْ چیز چندانی نمی‌دانستند. به‌نظر می‌رسد تنها براساس منطق برابری که در مورد مردان آزاد اعمال می‌کردند، مجامعی با ابتکار خود بر پا کرده باشند. اینکه اعتقاد به برابری که در مورد مردان آزاد اعمال می‌کردند، مجامعی با ابتکار خود برپا کرده باشند. اینکه اعتقاد به برابری در قرن دهم میان شهروندان افتخاری وایکینگ زنده و پابرجا بود را می‌توان از پاسخی که چند مسافر وایکینگ، زمانی که در فرانسه به سوی بالای رودخانه‌ای پارو می‌زدند، به یک فرستاده دادند اثبات نمود: آنها در پاسخ به آن فرستاده که از ساحل رود با صدائی بلند پرسید «نام ارباب شما چیست؟» گفتند «هیچ، ما همه برابریم.»[2]

اما باید مراقب باشیم اغراق نکنیم. آن برابری که وایکینگ‌ها از آن دم می‌زدند تنها در مورد مردان آزاد اِعمال می‌شد، و حتی آنها نیز بسته به ثروت و شأنِ شان متفاوت بودند. غلامان در مرتبه‌ای پائین‌تر از شهروندان افتخاری بودند. وایکینگ‌ها نیز مانند یونانیان و رومیان، و نیز اروپائیان و آمریکائیانِ قرن‌های بعد، برده داشتند این برده‌ها دشمنانی که در جنگ اسیر می‌شدند، یا قربانیان بخت برگشتهٔ هجوم به همسایگان، یا

---

1. Norse
2. Johannes Brondsted, *The Vikings* (New York: Penguin 1960), p. 241.

صرفاً افرادی که در بازارهای قدیمی و عمومی برده‌فروشان خریداری می‌شدند را شامل می‌شدند. برده‌هائی که آزاد می‌شدند، برخلاف مردانی که از بدو تولدشان آزاد بودند، باز هم به مالکان سابق‌شان وابسته می‌ماندند. اگر برده‌ها قشری بودند پائین‌تر از مردان آزاد، بالاتر از مردان آزاد نیز اشرافیت خانواده‌های متشکل از ثروتمند، معمولاً از لحاظ زمین، و شأن موروثی قرار داشت. در رأس نیز پادشاهی قرار داشت که قدرتش به واسطهٔ انتخابات و الزام به اطاعت از قوانین و نیاز او به حفظ وفاداری نجبا و حمایت مردان آزاد، محدود بود.

علی‌رغم اِعمال این محدودیت‌های شدید در مورد برابری، طبقهٔ مردان آزاد ــ مزرعه‌داران، خرده مالکان، دهقانان آزاد ــ آنقدر وسیع بود که بتواند تأثیرات دموکراتیکِ با دوامی بر سنن و نهادهای سیاسی داشته باشد.

در بسیاری نقاط دیگر اروپا نیز گاهی شرایط محلّی برای ظهور مشارکت مردمی در حکومت مطلوب بودند. مثلاً درّه‌های کوهستان‌های رفیع آلپ تا اندازه‌ای یاور و زمینه‌ساز خود مختاری مردان آزادی شدند که به فعّالیت‌های دامپروری می‌پرداختند. همانطورکه یکی از نویسندگان معاصر منطقهٔ رائتیا[1] (که بعداً تبدیل به ایالت سوئیسی گرو بوندن شد) را در حوالی سال‌های ۸۰۰ م. اینگونه توصیف می‌کند: «دهقانان آزاد... در موقعیت‌های مساوات‌طلبانهٔ منحصر به فردی قرار گرفته بودند. آنها که شأنی مشترک و... حقوقی یکسان در استفاده از [چراگاه‌های کوهستانی] به هم پیوندشان می‌زد، نوعی برابری را میانِ خود معمول کرده بودند که کاملاً با نیروی محرکهٔ سلسله مراتبی و شأن‌مدار فئودالیزم قرون وسطائی در تعارض بود. این روح متمایز می‌رفت که بعدها بر ظهور دموکراسی در جمهوری رائتیا حاکم گردد.»[2]

---

1. Raetia

2. Benjamin R. Barber, *The Death of Communal Liberty: A History of Freedom in a Swiss Mountain Canton* (Princeton: Princeton University Press, 1974), p. 115.

از مجامع تا مجالس. زمانی که وایکنیگ‌ها رهسپار ایسلند شدند، رسوم سیاسی‌شان را نیز به همراه بردند و در هر ناحیه‌ای که توقّف کردند مجمعی برپا نمودند. حتی گامی فراتر نیز برداشتند: در سال ۹۳۰ م. نوعی فوق مجمع (به قول خودشان آلتینگ)، یا مجمع ملّی تشکیل دادند که به مدّت سه قرن منشاء قوانین در ایسلند بود، تا زمانی‌که این کشور سرانجام به دست نروژی‌ها افتاد.[1] این مجمع ملّی خود نشانه‌ای بود از مجالس ملّی که بعدها در نقاط دیگر جهان ظاهر شدند.

در این میان در نروژ، دانمارک، و سوئد مجامع منطقه‌ای تحوّل یافتند و سپس مجامع ملّی، نظیر آنهائی که در ایسلند بودند، نیز تشکیل شدند. گرچه افزایش بعدی قدرت شاه و دیوانسالاری‌های متمرکز تحت کنترل وی اهمیّت این مجامع ملّی راکاهش دادند، ولی باز هم آنها توانستند تأثیر خود را بر جریان تحولاّت بعدی بگذارند.

مثلاً در سوئد، سابقهٔ مشارکت مردمی در مجامع دورهٔ وایکنیگ‌ها طلیعه‌دار مجلس نمایندگی جدید در قرن پانزدهم گردید، یعنی زمانی که پادشاه آن کشور دستور تشکیل جلساتی از اقشار مختلف جامعهٔ سوئد از قبیل: نجبا، روحانیان، صنعتگران، و افراد عادی را صادر نمود. تشکیل این جلسات سرانجام به تشکیل مجلس سوئد ریکسداگ[2] انجامید.[3]

در اوضاع و احوال کاملاً متفاوت هلند و فلاندر[4]، گسترش صنعت، تجارت، و امور مالی در ایجاد طبقات متوسط شهری متشکل از اشخاصی که منابع اقتصادی فراوانی در اختیار داشتند نقش به سزائی ایفا

---

1. Gwyn Jones, *A History of the Vikings*, 2nd ed. (Oxford: Oxford University Press, 1985), pp. 150, 152, 288-289.

2. Riksdag

3. Franklin D. Scott, *Sweden: The Nation's History* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1977) 111-112.

4. Flandres

نمود. حکمرانانی که مدام محتاج عایدات مردم بودند قادر بودند این رگهٔ ثروت را نادیده انگارند و نه می‌توانستند به آن مالیات ببندند بدون آنکه رضایت صاحبانش را جلب کنند. حکمرانان، برای جلب رضایت مردم، جلساتی از نمایندگان شهرها و مهم‌ترین طبقات اجتماعی آنها ترتیب می‌دادند. گرچه این مجامع، مجالس، یا آنگونه که غالباً به آنها گفته می‌شد «ارکان»، مستقیماً تبدیل به قوهٔ مقننه به معنای امروزی آن نشدند، امّا سنّت‌ها، اعمال، و تفکراتی را مستقر نمودند که بعدها قویاً در خدمت چنین تحوّلی قرار گرفتند.

در این اثنا، از بطن تیرهٔ همان سرآغاز، آهسته آهسته مجلسی از نمایندگان سر برون کرد و قدم به جهان هستی نهاد تا در قرن‌های آینده عظیم‌ترین تأثیر را برفکر و عمل حکومت مبتنی بر نمایندگی اعمال نماید. این همان مجلس انگلستان قرون وسطی بود. مجلس انگلستان، که بیشتر حاصل تکاملی کور بود تا قصد و طرح، به‌ناچار در عصر ادوارد اول از سال ۱۲۷۲ تا ۱۳۰۷ از درون شوراهای پراکنده سر برآورد.

اینکه چگونه آن مجلس از درون این سرآغازها تحوّل یافت خود داستانی است بسیار طولانی و پیچیده که نمی‌توان در اینجا آن را خلاصه کرد. ولی به هر حال، تا قرن هجدهم آن تکامل به نظامی قانونی منجر شد که در آن، شاه و مجلس متقابلاً توسط اقتدار یکدیگر محدود می‌شدند؛ قدرت اشرافیت موروثی در مجلس اعیان توسط قدرت مردم در مجلس عوام متوازن می‌شد؛ و قوانینی که شاه و مجلس تصویب می‌کردند توسط قضاتی که غالباً، ولی البته نه همیشه، به یکسان از شاه و مجلس مستقل بودند، تفسیر می‌شدند.

این نظام ظاهراً شگفت‌انگیز که در آن نیروهای اجتماعی عمدهٔ کشور یکدیگر را کنترل می‌کردند و با هم توازن داشتند و همچنین جدائی قدرت‌های درون حکومت در قرن هجدهم تحسین بسیاری از اروپائیان را

برانگیخت. از جملهٔ آنان منتسکیو، فیلسوف سیاسی فرانسه بود که به ستایش از آن پرداخت، و همچنین در آمریکا نیز تدوین‌کنندگان قانون اساسی، که بسیاری از آنها امیدوار بودند بتوانند محاسن نظام انگلیسی را حفظ کنند بدون آنکه از مضار سلطنت آسیب ببینند، به تحسین آن پرداختند. جمهوریتی که آنان بنا کردند به زودی تبدیل به نوعی الگو برای بسیاری از جمهوری‌ها دیگر شد.

روند دموکراسی: در راه، ولی فقط در راه

اگر امروز به بازاندیشی در مورد گذشته بپردازیم به سادگی متوجه خواهیم شد که آن انگاره‌ها و اَعمالِ سیاسی که بعدها مبدّل به عناصر مهّمی در باورها و نهادهای دموکراتیک گردیدند تا همان اوایل قرن هجدهم ظاهر شده بودند. اجازه بدهید، با زبانی که مدرن‌تر و انتزاعی‌تر از زبان مردم آن روزگار است، خلاصه‌وار این عناصر را شرح دهم.

منطق برابری که در بسیاری از کشورهای اروپائی ـ از قبیل اسکاندیناوی، فلاندر، هلند، سوئیس، و بریتانیا ـ از شرایط و موقعیت‌های محلّی مناسبی برخوردار بود محرکّ ایجاد مجامع محلّی گردید تا مردان آزاد بتوانند توسط آنها در حکومت، دست کم تا حدودی، مشارکت داشته باشند. این انگاره که حکومت‌ها به رضایت حکومت‌شوندگان نیاز دارند، که در اصل ادعائی بود برای اخذ مالیات، به‌تدریج تبدیل به ادعائی شد در مورد تمام قوانین. در منطقه‌ای آنقدر وسیع که تشکیل شوراهای ابتدائی امکان‌پذیر نبود، مثلاً در شهر یا شهرستانی بزرگ، ناحیه، یا کشور، جلب رضایت مردم مستلزم نمایندگی آنها در سازمانی بود که به اخذ مالیات و وضع قوانین می‌پرداخت. اینگونه نمایندگی، درست برخلاف عمل آتنی‌ها، دیگر نمی‌توانست تصادفی یا با قرعه‌کشی انجام گیرد بلکه الزاماً می‌بایستی با رأی‌گیری توام باشد. برای

جلب رضایت شهروندان آزاد در یک کشور، میان یک ملّت یا در یک دولت ــ ملّت به هیئت‌های مقننهٔ منتخب یا مجالسی، در سطوح گوناگون ــ محلّی، ملّی، و شاید استانی، منطقه‌ای، یا سایر سطوح میانی دیگر ـ نیز نیاز بود.

این انگاره‌ها و اعمال سیاسی اروپائی مبنائی را جهت پیشرفت روند دموکراسی فراهم آوردند. اوصاف حکومت‌های مردمی در یونان و روم باستان و همچنین شهرهای ایتالیا گاهی به مشروعیتِ حمایت حامیان دموکراسی بیشتر می‌افزود. آن تجربیات تاریخی ثابت کرده بودند که حکومت‌های مطیع ارادهٔ مردم امیدهای موهوم نیستند. روزی روزگاری آنها واقعیت داشته‌اند و علاوه بر آن قرن‌ها نیز تداوم یافته‌اند.

آنچه که حاصل نشد. هر چند انگاره‌ها، سنن، تاریخ، و اعمالی که هم‌اکنون شرح دادیم نوید برقراری دموکراسی را می‌دادند، امّا باید گفت که در بهترین حالت آنها تنها نوید بودند. مهره‌های مهّمی هنوز موجود نبودند.

اولاً حتی در کشورهائی که سرآغازهائی بسیار فرخنده داشتند، نابرابری‌های منحوسی سدّ راه دموکراسی بودند: تفاوت‌های میان حقوق، وظایف، نفوذ، و قدرت بردگان و مردان آزاد، ثروتمندان و فقرا، زمین‌داران و بی‌زمینان، اربابان و رعایا، مردان و زنان، کارگران روزمزد و شاگردان، صنتعگران ماهر و صاحبان کارگاه‌ها، شهرنشینان و بانکداران، و ملاکین و اجاره‌نشینان، نجبا و افراد معمولی، پادشاهان و زیردستان آنها، درباریان و زیردستان‌شان. حتی مردان آزاد نیز به لحاظ شأن، ثروت، کار، تعهدات، معرفت، آزادی، نفوذ، و قدرت بسیار با هم متفاوت بودند. و در بسیاری از کشورها زنانِ مردان آزاد براساس قانون، عرف، و رسم جزء اموال آنها محسوب می‌شدند. بنابراین باز هم مثل همیشه و همه‌جا منطق برابری با واقعیت‌های خشن نابرابری برخورد می‌کرد.

ثانیاً، حتی در آن جاهائی نیز که مجامع و مجالس تشکیل می‌شدند، باز قادر نبودند حداقل معیارهای دموکراسی را برآورده سازند. مجالس غالباً حریفان نیرومندی در مقابل فرمانروایان نبودند؛ قرن‌ها طول کشید تا کنترل بر وزرای پادشاه از او گرفته شد و به مجلس یا به رئیس جمهوری که جای او را گرفت سپرده شد. مجالس خود دژهای تبعیض بودند، به‌ویژه به لحاظ کرسی‌هائی که به اشراف و روحانیون بلندمرتبه تخصیص می‌یافتند. نمایندگانی که توسط «مردم» انتخاب می‌شدند در بهترین حالت تنها نقشی جزئی در قانونگذاری داشتند.

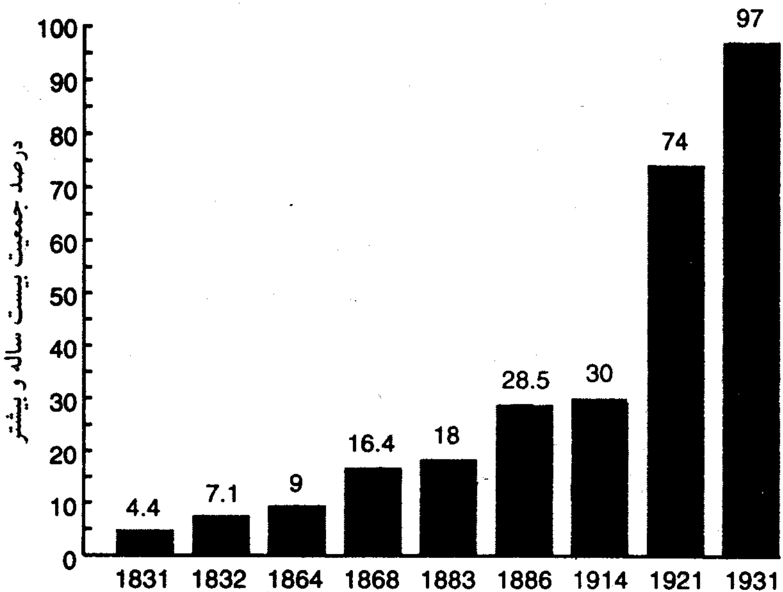
ثالثاً، نمایندگان «مردم» حقیقتاً تمام مردم را نمایندگی نمی‌کردند. اولاً بدین علّت که مردان آزاد بالاخره مرد بودند. به جز در موارد استثنائی که یک فرمانروای زن حکم می‌راند، نیمی از جمعیت بزرگسال از زندگی سیاسی حذف می‌شد. اما بسیاری از مردان بزرگسال نیز، در حقیقت بیشتر آنان، حذف می‌شدند. حتی تا سال ۱۸۳۲ در بریتانیای کبیر حقّ رأی تنها در اختیار ۵ درصد جمعیت بیش از بیست سال قرار داشت. در آن سال در اثر کشمکشی جنجالی این حقّ رأی به کمی بیش از ۷ درصد گسترش یافت (شکل ۲)! در نروژ، علی‌رغم ظاهر نوید بخش مشارکت مردمی در مجامع در زمان وایکینگ‌ها، این درصد فقط کمی بالاتر بود.[1]

رابعاً، تا قرن هجدهم و بعد از آن، تفکرات و باورهای دموکراتیک یا وسیعاً مطرح نگردیده یا خوب درک نشده بودند. در تمام کشورها منطق برابری فقط در میان تعدادی اندک و آن هم قشر ممتاز آن جامعه حاکم بود. حتی درک اینکه یک جمهوری دموکراتیک در راه تأسیس نهادهای سیاسی خود به چه چیزهائی نیاز دارد محال می‌نمود. آزادی بیان در سخنرانی‌ها و مطبوعات جداً محدود بود، به‌ویژه اگر برای انتقاد از

---

1. Dolf Sternberger and Bernhard Vogel, eds., *Die Wahl Der Parliamente*, Vol. 1: *Europa* (Berlin: Walter de Gruyter, 1969), Part 1, table A1, 632; Part 2, p. 895, and table A2, p. 913.

شکل ۲. رأی‌دهندگان بریتانیائی سال‌های ۱۹۳۱-۱۸۳۱ (ارقام از دائرةالمعارف بریتانیکا [۱۹۷۰] مدخل «مجلس» اخذ شده‌اند)



شاه به کار گرفته می‌شد. مخالفین سیاسی فاقد حقوق مشروع و قانونی بودند. تصوّر وجود «مخالفین وفادار به اعلیحضرت پادشاه» ایده‌ای بود که هنوز زمانش فرا نرسیده بود. احزاب سیاسی وسیعاً خطرناک و نامطلوب محسوب می‌شدند. عوامل سلطنت آشکارا در انتخابات تقلّب می‌کردند.

ظهور اندیشه‌ها و اعمال دموکراتیک وابسته بود به‌وجود برخی شرایط مطلوب که هنوز به وجود نیامده بودند. تا زمانی که تنها تعداد کمی از مردم به دموکراسی اعتقاد داشتند و آماده بودند تا در راهش بجنگند، تبعیضات موجود با کمک حکومت‌های غیردموکراتیک به بقای خود ادامه می‌دادند. حتی اگر تعداد معتقدان به دموکراسی بسیار بیشتر هم

بود، باز لازم می‌آمد شرایط دیگری نیز فراهم گردد تا دموکراسی متحقق شود. بعداً در بخش چهار، به توصیف برخی از مهم‌ترین این شرایط خواهم پرداخت.

در این فاصله، لازم است یادآور شوم که پس از آن سرآغاز نویدبخش که در این فصل مطرح شد، دموکراتیزه شدن تا امروز روندی صعودی نداشته است. در راه آن چه بسا فراز و نشیب‌ها و مقاومت‌ها، طغیان‌ها، جنگ‌های داخلی، انقلاب‌ها نیز وجود داشته‌اند. در طّی قرن‌های متمادی ظهور سلطنت‌های متمرکز برخی پیشرفت‌های اوّلیهٔ دموکراسی را معکوس نموده است، اما طرفه اینکه خود این فرمانروایان ممکن است شرایطی به وجود آورده باشند که در بلند مدت راه دموکراسی را هموار کرده باشند.

اگر به گذشته و به ظهور و سقوط دموکراسی بنگریم، متوجه خواهیم شد که نمی‌توان برای تضمین پیشرفت همیشگی، یا حتی بقایِ آن، بر نیروهای تاریخی تکیه کرد. این درسی است که ناپدید شدنِ بلندمدتِ حکومت‌های مردمی از صحنهٔ گیتی به ما آموخته است.

چنین به نظر می‌رسد که استقرار دموکراسی کمی هم به بخت و اقبال مربوط می‌شود. اما این بخت و اقبال نیز به اَعمال خود ما بستگی دارد. حتی اگر هم نتوانیم بر نیروهای تاریخی مساعد برای پیشبرد دموکراسی تکیه کنیم، باز هم نمی‌توان گفت ما قربانیان صِرف نیروهای کوری هستیم که هیچگونه تسلّطی بر آنها نداریم. با درک کافی ملزومات دموکراسی و ارادهٔ لازم جهت تحقق آنها، ما قادر به حفظ، و حتی پیشبرد، اندیشه‌ها و اعمال دموکراتیک خواهیم بود.

فصل ۳

چه چیزی در پیش است؟

وقتی ما از دموکراسی سخن می‌گوئیم شاید هیچ‌چیز به اندازهٔ این واقعیت ساده که «دموکراسی» هم به یک آرمان ارجاع می‌دهد و هم به واقعیت روزمره باعث سردرگمی ما نشود. ما غالباً در روشن کردن این تمایز شکست می‌خوریم. مثلاً:

آلن می‌گوید، «به نظر من دموکراسی بهترین نوع حکومت است.»

بِت پاسخ می‌دهد، «تو باید دیوانه باشی که فکر کنی این حکومت به اصطلاح دموکراتیک که ما در این کشور داریم بهترین حکومتی است که می‌توان داشت! اصلاً من فکر نمی‌کنم که این حکومت چیز چندانی از دموکراسی داشته باشد.»

روشن است که آلن در مورد دموکراسی آرمانی صحبت می‌کند، در حالی که بت دربارهٔ یک حکومت واقعی که معمولاً دموکراسی خوانده می‌شود سخن می‌گوید.

تا زمانی که آلن و بت روشن نکنند که هر یک چه معنائی را در نظر دارند، ممکن است به کشمکش با هم بدون توجّه به سخنان یکدیگر ادامه دهند. براساس تجربهٔ فراوانی که در این زمینه دارم می‌دانم که چه آسان ممکن است انسان‌ها در این دام بیفتند ــ حتی با کمال تأسف باید بگویم که برخی دانشورانی که معرفت عمیقی در مورد اندیشه و عَملِ دموکراتیک دارند نیز از این قاعده مستثنی نیستند.

ما معمولاً با توضیح اینکه چه معنائی را در نظر داریم می‌توانیم از این سردرگمی خلاصی یابیم:

آلن می‌تواند بگوید: «منظور من حکومت واقعی ما نبود. در مورد آن نظر من هم تقریباً شبیه نظر توست.»

و بت پاسخ می‌دهد، «خوب، اگر تو در مورد حکومت‌های آرمانی سخن می‌گوئی، و در آن صورت کاملاً حق باتوست. من یقیناً بر این باورم که دموکراسی، به مثابهٔ یک آرمان، بهترین شکل حکومت است. به همین علّت است که مایلم حکومت خود ما نیز بسیار دموکراتیک‌تر از این باشد که اکنون هست.»

فلاسفه در مورد تفاوت‌های موجود میان داوری‌های ما در زمینهٔ آرمان‌ها، اهداف، ارزش‌ها، و غیره و داوری‌های ما در مورد حقیقت، واقعیت، و غیره مباحثات بی‌پایانی داشته‌اند. ما داوری‌های نوع اوّل را در پاسخ به پرسش‌هائی از قبیل «من چه باید بکنم؟ کاردرستی که من باید انجام دهم چیست؟» ارائه می‌دهیم. داوری‌های نوع دوم را نیز در پاسخ به پرسش‌هائی از قبیل «من چه می‌توانم بکنم؟ چه گزینه‌هائی در مقابل من قرار دارند؟ پیامدهای احتمالی گزینش x به جای y چیستند؟». عنوان مناسبی که به داوری‌های نوع اوّل داده شده «داوری‌های ارزشی» (یا داوری‌های اخلاقی») است، و برای نوع دوم نیز «داوری‌های تجربی» در نظر گرفته شده است.

چند نکته پیرامون واژه‌ها

گرچه فلاسفه در مورد سرشت داوری‌های ارزشی و داوری‌های تجربی و تفاوت‌های موجود میان یک نوع داوری و نوع دیگر آن درگیر مباحثاتی بی‌پایان شده‌اند، ولی نیازی نیست که ما خود را در اینجا سرگرم این مباحث فلسفی نمائیم، زیراکه در زندگی روزمرّه‌مان معمولاً می‌توانیم بین

چیزهای واقعی و چیزهای آرمانی تمایز قائل شویم. ولی به هر حال، باید به خاطر بسپاریم که تمایز میان داوری‌های ارزشی و داوری‌های تجربی مفید است، به شرط آنکه در مورد آن اغراق نشود. اگر ما بگوئیم: «حکومت باید در مورد سعادت و منافع تمام افراد جامعه ملاحظهٔ یکسان منظور کند»، یا «خوشبختی بالاترین سعادت است»، در آن صورت ما تا حدّ ممکن به انجام داوری‌های ارزشی «ناب» نزدیک شده‌ایم. مثالی از آن سوی قضیه بزنیم، یعنی گزاره‌ای کاملاً تجربی را مطرح کنیم: قانون معروف نیوتن در مورد جاذبهٔ عمومی است، که بر طبق آن نیروی جاذبهٔ میان دو جسم با حاصل ضرب جرم‌های آنها تناسب مستقیم و با مجذور فاصلهٔ آنها تناسب معکوس دارد. در عمل بسیاری از اظهارات ما شامل یا متضمن عناصری از هر دو نوع داوری هستند. در مورد داوری‌های مربوط به سیاستگذاری عمومی تقریباً همیشه اینگونه است. برای مثال، فردی که می‌گوید، «حکومت باید برنامه‌ای در مورد بیمهٔ بهداشت همگانی تنظیم نماید» درواقع تأکید دارد که (۱) بهداشت هدف خوبی است، (۲) حکومت باید در رسیدن به آن هدف کوشا باشد، و (۳) بیمهٔ بهداشت همگانی بهترین وسیلهٔ نیل بدان هدف است. از آن گذشته، ما تعداد بی‌شماری داوری‌های تجربی نظیر بند (۳) انجام می‌دهیم که بهترین داوری در شرایط نامطمئن است. این داوری‌ها استنتاج‌های «علمی» به معنای دقیق کلمه نیستند. آنان غالباً مبتنی بر ترکیبی از شواهد محکم، شواهد سست، فقدان شواهد، و عدم اطمینان هستند. گاهی اینگونه داوری‌ها را «عملی» یا «محتاطانه» می‌نامند. بالاخره یکی از انواع مهّم داوری‌های عملی برقراری توازن میان منافع مربوط به یک ارزش، یا یک شخص، یا یک گروه خاص در مقابل مخارج ارزش دیگر، شخص دیگر، یا گروه دیگر است. برای توصیف این قبیل شرایط گاهی اصطلاحی را به کار می‌گیرم که غالباً توسط اقتصاددان‌ها به کار گرفته می‌شود و می‌گویم ما

ناچاریم در انواع «بده ـ بستان‌های» ممکنِ اهداف‌مان، یکی را انتخاب نمائیم. در صفحات بعدی کتاب با تمام انواع داوری‌های ارزشی و داوری‌های تجربی برخورد خواهیم کرد.

واقعیات و اهداف دموکراتیک

گرچه تفکیک میان واقعیت‌ها و آرمان‌های دموکراتیک مفید است، ولی ما باید بفهمیم چه ارتباط‌هائی میان اهداف و آرمان‌های دموکراتیک و واقعیت‌های دموکراتیک وجود دارند. قصد دارم در فصول آینده در مورد این ارتباط‌ها بیشتر بحث کنم. امّا قبل از آن اجازه دهید از جدول این ارتباط به مثابهٔ راهنمای کلی آنچه که در پیش است استفاده کنم (شکل ۳).

شکل ۳. عناصر اصلی

آرمانی		واقعی	
اهداف و آرمان‌ها		حکومت‌های دموکراتیک واقعی	
دموکراسی چیست؟	چرا دموکراسی؟	دموکراسی به چه نهادهای سیاسی نیازدارد؟	چه شرایطی به نفع دموکراسی است؟
فصل ۴	فصل ۵ـ۷	بخش سوم	بخش چهارم

هریک از چهار عنوانی راکه در ذیل آرمانی و واقعی آمده می‌توان یک پرسش بنیانی به حساب آورد.

دموکراسی چیست؟ دموکراسی چه معنائی دارد؟ یا به صورت دیگر، چه معیارهائی را باید به کار بریم تا بفهمیم یک حکومت دموکراتیک است یا نه، و اگر هست تا کجا؟

به اعتقاد من چنین نظامی دارای پنج ملاک است و هرگاه نظامی این

پنج ملاک را برآورده نماید می‌توان گفت آن نظام کاملاً دموکراتیک است. در فصل ۴، چهار فقره از این پنج مِلاک را شرح می‌دهم و در فصول ۶ و ۷ نشان خواهم داد که چرا به ملاک پنجمی هم نیاز داریم. ولی به هر حال به خاطر داشته باشید که این ملاک‌ها یقیناً معیارهائی را به ما عرضه می‌دارند که بر طبق آنها می‌توانیم دستاوردها و نقصان‌های باقی مانده در نظام‌های سیاسی واقعی را با هم مقایسه کنیم. همچنین این ملاک‌ها می‌توانند ما را به سوی راه حل‌هائی هدایت کنند که ما را به دموکراسی آرمانی نزدیک‌تر نمایند.

چرا دموکراسی؟ به چه دلایلی معتقدیم دموکراسی بهترین نظام سیاسی است؟ چه ارزش‌هائی به بهترین شکل توسط دموکراسی محقّق می‌شوند؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها لازم است در نظر داشته باشیم که پرسش ما صرفاً این نیست که چرا مردم در این زمان از دموکراسی حمایت می‌کنند، یا چرا در گذشته از آن حمایت می‌کرده‌اند، یا اصلاً این قبیل نظام‌ها چگونه ایجاد شده‌اند. مردم ممکن است به علل مختلف به دموکراسی گرایش داشته باشند. مثلاً بعضی ممکن است بدون فکر از آن خوششان بیاید؛ یعنی در زمان و مکانی که آنها زندگی می‌کنند، ممکن است طرفداری از دموکراسی، عملی سنتی یا مرسوم محسوب گردد. بعضی نیز بدان علّت این نظام را تأئید می‌کنند که فکر می‌کنند حکومت دموکراتیک فرصت بیشتری جهت ثروتمند شدن در اختیار آنها قرار می‌دهد، یا بدان علّت که فکر می‌کنند سیاست‌های دموکراتیک راهگشای شغل سیاسی نان و آب‌داری برای آنها خواهد بود، یا بدان علّت که کسی که قبولش دارند بر این اعتقاد است، و غیره.

آیا دلایلی کلی‌تر و شاید هم جهانشمول‌تر برای تأئید دموکراسی وجود دارد؟ من معتقدم که وجود دارد. بحث در مورد آنها را به فصول ۷ - ۵ موکول می‌کنم.

با در نظر گرفتن حدود و امکانات موجود در جهان واقعی، چه نهادهای سیاسی لازمند تا معیارهای آرمانی دموکراسی را به بهترین شکلی برآورده سازند؟

همانگونه که در فصل بعد خواهیم دید، درزمان‌ها و مکان‌های متفاوت نظام‌های سیاسیِ دارای نهادهای مهم سیاسی متفاوتی را دموکراتیک یا جمهوری محسوب می‌کرده‌اند. در فصل قبل یکی از دلایل تفاوت میان نهادهای دموکراتیک را دیدیم: این نهادها با تفاوت‌های عظیم موجود در اندازه یا میزان واحدهای سیاسی جمعیّت، قلمرو، یا هر دو - تطبیق داده شده‌اند. برخی از واحدهای سیاسی، نظیر یک روستای انگلیسی، از نظر مساحت و جمعیت بسیار کوچکند؛ برخی، نظیر چین، برزیل، یا ایالات متحدهٔ آمریکا، از هر دو نظر بسیار بزرگند. یک شهرستان یا شهر کوچک ممکن است بدون وجود برخی از نهادهائی که مثلاً برای یک کشور بزرگ لازمند، ملاک‌های دموکراتیک را به نحوی قابل قبول برآورده سازد.

ولی به هر حال از قرن هجدهم به این سو اندیشهٔ دموکراسی ناظر بر تمامیت یک کشور بوده است: ایالات متحدهٔ آمریکا، فرانسه، بریتانیای کبیر، نروژ، ژاپن، هندوستان... در این دوران بود که آشکار شد نهادهای سیاسی لازم یا مطلوب برای دموکراسی در مقیاس کوچک یک شهرستان یا یک شهر دیگر برای یک کشور یعنی در مقیاس بسیار بزرگ‌تر کفاف کار را نمی‌دهند. نهادهای سیاسی مناسب برای یک شهرستان حتی برای کشورهای کوچک در مقیاس جهانی، نظیر دانمارک یا هلند، نیز کافی نبودند. در نتیجه در قرن‌های نوزدهم و بیستم نهادهای جدیدی ظاهر شدند که از جوانبی شبیه نهادهای سیاسی در دموکراسی‌ها و جمهوری‌های متقدّم‌تر هستند، امّا در کل، نظام سیاسی کاملاً جدیدی را تشکیل می‌دهند.

در فصل ۲ طرحی اجمالی از این تحوّل تاریخی ارائه شد. در قسمت

سوم نهادهای سیاسی دموکراسی‌های واقعی و چگونگی تفاوت‌های مهّمِ آنها را شرح خواهم داد.

تذکر: اینکه بگوئیم برخی نهادها لازمند بدان معنی نیست که آن نهادها برای رسیدن به دموکراسی کامل کافی نیز هستند. در هر کشور دموکراتیک میان دموکراسی واقعی و دموکراسی آرمانی شکافی عمیق وجود دارد. این شکاف چالشی را در مقابل ما قرار می‌دهد: آیا می‌توان راه‌هائی پیدا کرد که کشورهای «دموکراتیک» را دموکراتیک‌تر نمود؟

اگر حتّی کشورهای دموکراتیک نیز کاملاً دموکراتیک نیستند، پس در مورد کشورهائی که فاقد برخی از نهادهای عمدهٔ سیاسی دموکراسی جدید یا تمام آنها هستند ـ یعنی کشورهای غیردموکراتیک ـ چه می‌توان گفت؟ چگونه می‌توان آنها را، در صورت امکان، دموکراتیک‌تر نمود؟ در حقیقت، دقیقاً چگونه است که برخی کشورها بالنسبه دموکراتیک‌تر از بعضی دیگر هستند؟ این پرسش‌ها ما را باز هم به پرسش‌های دیگری می‌کشانند: چه شرایطی در یک کشور (یا در هر واحد سیاسی دیگری) برای توسعه و ثبات نهادهای دموکراتیک مناسبند؟ و برعکس چه شرایطی احتمالاً جلودار یا مانع توسعه و ثبات آنها می‌شوند؟

این پرسش‌ها در جهان امروز بی‌اندازه مهّم‌اند. خوشبختانه، در پایان قرن بیستم ما به پاسخ‌هائی دسترسی داریم که در همین چند نسل پیش نیز در اختیار بشر نبودند، پاسخ‌هائی بسیار بهتر از پاسخ‌های تمام ادوار گذشتهٔ تاریخ مکتوب بشر، در بخش دوم اشاره خواهم کرد که در این پایان قرن بیستم چه پاسخ‌هائی برای این پرسش‌های حیاتی در اختیار داریم.

یقیناً پاسخ‌های ما به هیچ وجه خالی از شک و شبهه نیستند. با این حال مبنای محکم‌تری را، نسبت به قبل، جهت جستجوی راه‌حل‌ها ارائه می‌دهند.

از داوری‌های ارزشی تا داوری‌های تجربی

مایلم که قبل از پایان دادن به بحث دربارهٔ جدول فوق توّجه خوانندگان را به تغییر مهّمی که از راست به چپ در آن رخ می‌دهد جلب نمایم. در پاسخ به پرسش «دموکراسی چیست؟» داوری‌های ما تقریباً منحصراً مبتنی بر ارزش‌های ماست، یعنی بر آنچه که ما هدف خوب، صحیح، یا مطلوب می‌دانیم. زمانی که به پرسش «چرا دموکراسی»؟ می‌رسیم داوری‌های ما هنوز بر ارزش‌های آرمانی ما متکی هستند، امّا به اعتقادات ما در مورد روابط ملّی، حدود، و امکانات موجود در جهان واقعی پیرامون‌مان ــ در یک کلام، به داوری‌های تجربی ـ نیز بستگی دارند. در اینجا کم‌کم ما هر چه بیشتر به تفاسیر، شواهد، حقایق، و واقعیات ادعا شده تکیه می‌کنیم. زمانی که می‌خواهیم بدانیم دموکراسی به چه نهادهای سیاسی نیاز دارد، حتّی بیش از گذشته به شواهد و داوری‌های تجربی تکیه می‌کنیم. با این حال در اینجا نیز، آنچه برای ما اهمیّت دارد تا حدودی به داوری‌های قبلی‌مان در مورد معنی و ارزش دموکراسی مربوط می‌شود. در حقیقت دلیل دلمشغولی ما در مورد شکل نهادهای سیاسی در جهان واقعی آنست که ارزش‌های دموکراسی و ملاک‌های آن برای ما مهم‌اند.

زمانی که ما به قسمت چپ جدول می‌رسیم و می‌خواهیم بدانیم چه شرایطی برای تحوّل و ثبات نهادهای دموکراتیک مطلوبند، در آن صورت داوری‌های ما مستقیماً تجربی می‌شوند؛ این داوری‌ها کاملاً به تفسیر ما از شواهدِ دردسترس بستگی دارند. برای مثال، آیا اعتقادات دموکراتیک کمکی به بقای نهادهای سیاسی دموکراتیک می‌کنند یا نه؟ معهذا در اینجا دلیل اهمیّت این داوری‌هایِ تجربی و ارتباط‌شان با ما توجّهی است که ما نسبت به دموکراسی و ارزش‌های آن داریم.

بنابراین، مسیر موردنظر، ما را از کاوش آرمان‌ها، اهداف، و ارزش‌ها

در بخش دو به سوی توضیحات بسیار تجربی‌تر نهادهای سیاسی دموکراتیک در بخش سه هدایت می‌کند. در آن صورت ما در موضعی قرار می‌گیریم که بتوانیم در بخش چهار به سوی توصیف شرایط مطلوب یا نامطلوب استقرار نهادهای سیاسی دموکراتیک حرکت کنیم، و در اینجاست که داوری‌های ما تقریباً تماماً ماهیتی تجربی دارند. بالاخره، در آخرین فصل برخی از چالش‌هائی را که در سال‌های آتی در برابر دموکراسی قرار دارند شرح خواهم داد.

بخش دوم

دموکراسی آرمانی

فصل ۴

دموکراسی چیست؟

ما همگی اهدافی داریم که خودمان قادر به دستیابی بدانها نیستیم. با اینحال می‌توانیم با کمک افراد دیگری که همین اهداف را در سر می‌پرورانند به بعضی از آنها نائل شویم.

بنابراین فرض کنیم برای رسیدن به اهداف مشترک خاصّی، شما و صدها نفر از افراد دیگر توافق کنید که انجمنی تشکیل دهید. اینکه اهداف آن انجمن به طور مشخصّ چه هستند را فعلاً کنار می‌گذاریم تا کاملاً بر پرسش این فصل تمرکز کنیم؛ یعنی ببینیم دموکراسی چیست؟

فرض کنید در نخستین نشست انجمن‌تان بسیاری از اعضا پیشنهاد کنند که انجمن شما نیاز به یک اساسنامه دارد. این نظر مورد تأئید قرار می‌گیرد. از آنجائی که به‌نظر می‌رسد شما در این قبیل امور مهارت دارید، یکی از اعضا پیشنهاد می‌کند که شما پیش‌نویس آن اساسنامه را بنویسید و آن را در نشست بعدی با خود بیاورید تا سایر اعضا به بررسی آن بپردازند. این پیشنهاد به گرمی پذیرفته می‌شود.

در پذیرش چنین وظیفه‌ای شما مطلبی بدین عنوان مطرح می‌کنید:

«من فکر می‌کنم اهداف مشترک‌مان را درک کرده‌ام، اما مطمئن نیستم که چگونه باید تصمیمات‌مان را اتخاذ نمائیم. مِن باب مثال، آیا اساسنامه‌ای می‌خواهیم که به تعدادی از تواناترین و مطلّع‌ترین اعضاء

چنان اقتداری تفویض نماید که بتوانند خود تمام تصمیمات مهّم ما را اتخاذ نمایند؟ چنین ترتیبی ممکن است نه تنها ضامن تصمیمات عاقلانه‌تری باشد بلکه از اتلاف وقت و تلاش بقیهٔ ما نیز جلوگیری می‌کند.»

اعضای انجمن با اکثریتی قاطع این قبیل راه‌حل‌ها را رد می‌کنند. یکی از اعضا که من او را سخنگوی اصلی می‌نامم چنین استدلال می‌کند:

«در زمینهٔ مهم‌ترین مسائلی که این انجمن با آنها سروکار خواهد داشت، هیچ یک از ما آنقدرها عاقل‌تر از دیگران نیست که دیدگاه‌هایش خود به خود مورد قبول جمع قرار گیرند. حتّی زمانی هم که برخی از اعضا در زمینهٔ خاص مورد نظری بیش از سایرین مطلّع باشند، باز ما همگی قادریم مطالب ضروری در آن زمینه را یاد بگیریم. البته، لازم است که قبل از تصمیم‌گیری در مورد مسائل بحث و مشورت نمائیم. بحث و شور اوّلیه و تصمیم‌گیری بعدی در زمینهٔ سیاستگذاری‌ها یکی از دلایل تشکیل این انجمن است. امّا همگی ما به یک اندازه در مورد مشارکت در بحث و تصمیم‌گیری دربارهٔ سیاست‌هائی که انجمن‌مان باید دنبال کند ذی‌صلاحیم. در نتیجه اساسنامهٔ ما بایستی بر این فرض مبتنی باشد. این اساسنامه باید حقوق همهٔ ما را در مشارکت در تصمیمات انجمن تضمین نماید. صریحاً می‌توان گفت که چون ما به یک اندازه ذی‌صلاحیم باید به شکل دموکراتیکی بر خود حکومت کنیم.»

از بحث‌های بعدی معلوم می‌شود که دیدگاه سخنگوی اصلی با دیدگاه غالب انجمن همخوانی دارد. بنابراین شما موافقت می‌کنید که اساسنامه‌ای مطابق با این اصول تنظیم نمائید.

ولی به محض اینکه شما کارتان را شروع می‌کنید به سرعت پی می‌برید که انجمن‌ها و سازمان‌های مختلفی که خود را «دموکراتیک» می‌خوانند اساسنامه‌های بسیار متفاوتی را پذیرفته‌اند، و حتی قانون

اساسی کشورهای «دموکراتیک» نیز از جنبه‌های مهم با هم تفاوت دارند. یکی از نمونه‌ها، قانون اساسی ایالات متحدهٔ آمریکاست که هم پیش‌بینی یک رئیس قوهٔ مجریهٔ نیرومند در هیأت ریاست جمهور و هم پیش‌بینی قوهٔ مقننهٔ نیرومندی در هیأت کنگره (مجلس قانونگذاری) را کرده است؛ و هر یک از این دو تقریباً از دیگری مستقل است. در مقابل، بیشتر کشورهای اروپائی نظامی پارلمانی را برگزیده‌اند که در آن رئیس قوهٔ مجریه، که نخست‌وزیر است، توسط مجلس انتخاب می‌شود. به سادگی می‌توان به بسیاری تفاوت‌های مهّم دیگر نیز اشاره کرد. چنین به‌نظر می‌رسد که هیچ قانون اساسیِ «دموکراتیک» منحصر به فردی وجود ندارد (در فصل ۱۰ به این مطلب باز خواهم گشت). کم‌کم شما به این فکر خواهید افتاد که آیا این قوانین اساسی متفاوت چیز مشترکی هم بین‌شان هست که ادعای «دموکراتیک» بودنشان را توجیه کند یا نه؟ و آیا بعضی از آنها احتمالاً دموکراتیک‌تر از دیگران نیستند؟ اصولاً معنای دموکراسی چیست؟ ولی افسوس خیلی زود در خواهید یافت این اصطلاح به شیوه‌های بسیار متفاوتی اطلاق می‌شود. بنابراین شما، عاقلانه، تصمیم می‌گیرید این تعاریف بی‌فایده را نادیده بگیرید، زیرا وظیفهٔ خاصّی را برعهده گرفته‌اید و آن عبارت است از تدوین قواعد و اصولی که در مورد چگونگی تصمیم‌گیری‌های انجمن تعیین تکلیف نمایند، یعنی تدوین اساسنامه. اساسنامه شما می‌بایستی با یک اصل ابتدائی همخوانی داشته باشد: این اصل که باید با تمام اعضا (زیرلوای اساسنامه) چنان رفتار شود که گوئی آنها همگی برای مشارکت در روند تصمیم‌گیری در مورد خط مشی‌ای که انجمن باید دنبال کند به یک اندازه ذی‌صلاحند. بنابراین، صرف‌نظر از اینکه اعضای این انجمن در سایر موارد چه رابطه‌ای با هم دارند، در ادارهٔ این انجمن همگی باید از لحاظ سیاسی با هم برابر محسوب شوند.

ملاک‌های یک روند دموکراتیک

در جنگل انبوه و غالباً نفوذناپذیر تصورات مربوط به دموکراسی، آیا می‌توان ملاک‌هائی را شناسائی کرد که برای روند ادارهٔ یک انجمن لازم باشند تا شرط برخورداری برابر اعضای آن انجمن نسبت به مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها پیرامون خط مشی‌های آن برآورده شود؟ به اعتقاد من دست کم پنج معیا راز این نوع وجود دارند (شکل ۴)

مشارکت واقعی. قبل از اینکه انجمن خطّ مشی خاصی را اتخاذ نماید، تمام اعضای آن باید فرصت‌های مساوی و واقعی جهت ابراز دیدگاه‌هایِ‌شان برای دیگران در مورد اینکه آن خط مشی چه باید باشد داشته باشند.

شکل ۴. *دموکراسی* چیست؟

دموکراسی فرصت‌هائی را فراهم می‌کند برای:

۱. مشارکت واقعی
۲. رأی برابر
۳. بدست آوردن درک روشن
۴. اعمال کنترل نهائی بر دستور کار
۵. ادغام بزرگسالان

رأی برابر. زمانی که باید بالاخره تصمیم‌گیری در مورد خط‌مشی انجام گیرد، هر عضوی باید از فرصتی مساوی و کارآمد در رأی دادن برخوردار باشد و تمام رأی‌ها نیز بایستی با هم برابر محسوب شوند.

به دست آوردن درک روشن. تا آن جائی که وقت اجازه می‌دهد، هر فردی باید فرصت‌های برابر و کارآمد برای آشنا شدن با سایر سیاست‌های جایگزین و عملی و پیامدهای احتمالی این سیاست‌ها را داشته باشد.

کنترل دستور کار. اعضا باید فرصت مقتضی برای تصمیم‌گیری در مورد

اینکه چگونه باید مطالب را در دستور کار قرار دهند و دربارهٔ چه مطالبی بحث کنند داشته باشند. بدینسان روند دموکراتیکی که مشروط به سه ملاک نامبرده باشد هرگز به پایان نمی‌رسد. اعضای یک انجمن همواره می‌توانند، در صورت تمایل، خط مشی‌های آن را تغییر دهند.

ادغام بزرگسالان. همه یا، به هر حال، اکثر بزرگسالان باید از حقوق کامل شهروندی که در چهار ملاک قبلی به آنها اشاره شد برخوردار باشند. این ملاک اخیر قبل از قرن بیستم برای اکثر منادیان دموکراسی غیرقابل قبول بود. برای توجیه آن لازم است ببینیم چرا باید دیگران را از نظر سیاسی همسنگ خود بدانیم. پس از آنکه در فصول ۶ و ۷ به بررسی این مسئله پرداختم، آنگاه به ملاک ادغام باز خواهم گشت.

در عین حال، ممکن است بپرسید آیا این چهار ملاک اوّلیه به‌طور دلبخواه از میان بسیاری ملاک‌های دیگر انتخاب نشده‌اند. آیا ما دلایل قانع‌کننده‌ای برای اتخاذ این ملاک‌ها یا معیارهای ویژه برای سنجش یک روند دموکراتیک داریم؟

چرا این معیارها؟

پاسخ کوتاه خیلی ساده اینست: اگر قرار باشد اعضای انجمن (تعدادشان هر قدر می‌خواهد باشد) از نظر سیاسی با هم برابر باشند، در آن صورت هر یک از این ملاک‌ها ضروری می‌شوند. به دیگر سخن، هرگاه یکی از این شرایط نقض شود، اعضای انجمن دیگر از لحاظ سیاسی برابر نخواهند بود.

برای مثال، اگر به بعضی از اعضا فرصت‌های بیشتری، نسبت به دیگران، در مورد بیان دیدگاه‌های‌شان داده شود، در آن صورت احتمال بیشتری دارد که سیاست‌های آنها غالب شود. در شرایط خاص، زمانی که فرصت چندانی برای بحث در مورد پیشنهادهای مربوط به دستور کار

وجود ندارد، ممکن است عملاً گروه کوچکی از اعضا سیاست‌های انجمن را تعیین نمایند. معیار مشارکت کارآمد برای جلوگیری از یک چنین نتایجی است.

یا فرض کنید که رأی‌های افراد مختلف همسنگ نباشند. مثلاً، فرض کنید رأی هر عضوی با مقدار دارائی او متناسب باشد، و میزان مایملک افراد با هم بسیار متفاوت باشند. اگر ما به برابری صلاحیت اعضاء در مشارکت در تصمیم‌گیری‌های انجمن اعتقاد داشته باشیم دیگر چرا باید رأی بعضی را مهّم‌تر از رأی دیگران بدانیم؟

دو ملاک اوّلیه تقریباً بدیهی به‌نظر می‌رسند، ولی می‌توان پرسید آیا ملاک «به دست آوردنِ درک روشن» واقعاً لازم یا مناسب است؟ اگر صلاحیت اعضا با هم مساوی است پس دیگر نیازی به این ملاک نداریم و اگر مساوی نیست، پس چرا باید اساسنامهٔ ما بر فرض برابری مبتنی باشد؟

ولی به هر حال، همانطور که سخنگوی اصلی اظهار داشت، اصل برابری سیاسی بر این فرض استوار است که تمام اعضا به یک اندازه برای مشارکت در تصمیم‌گیری‌ها ذی‌صلاحند به شرط آنکه فرصت کافی در اختیار داشته باشند تا با پرس‌وجو، بحث، و تعمّق در مورد مسائلی که پیشِ روی انجمن قرار دارند، تدقیق نمایند. ملاک سوم بدین خاطر است که وجود این فرصت‌ها را برای تمام افراد تضمین نماید. جوهر آن در سال ۴۳۱ قبل از میلاد. توسط پِریکلس[1]، رهبرآتن، در خطابهٔ معروفی به یاد کشته‌شدگان آن شهر در جنگ، به این صورت عنوان شد: «شهروندان معمولی ما، گرچه مشغول امور صنعت خویش‌اند، هنوز هم داوران منصفی برای مسائل عمومی به حساب می‌آیند،... و ما، به جای آنکه در

1. Péricles

بحث و گفتگو به مثابهٔ مانعی بر سر راه عمل نگاه کنیم، آن را مقدّمه‌ای اجتناب‌ناپذیر برای هرگونه کنش عاقلانه می‌دانیم.»[1]

اگر سه ملاک اوّلیه را توأمان در نظر بگیریم کافی به نظر می‌رسند. امّا فرض کنید تعداد انگشت‌شماری از افراد به‌طور مخفیانه و با این فکر که همهٔ اعضا باید در ادارهٔ امور انجمن از نظر سیاسی با هم برابر باشند مخالفت ورزند. آنها معتقدند که منافع صاحبان سرمایه‌های بیشتر، واقعاً مهم‌تر از منافع دیگران است. گرچه به‌نظر آنان بهتر این بود که رأی سرمایه‌دارانِ بزرگ چنان وزنی می‌داشت که آنها می‌توانستند همواره پیروز شوند، ولی چنین امری هرگز امکان‌پذیر نیست. در نتیجه آنان به ترفندی متوسّل می‌شوند که، علی‌رغم رأی آزاد و عادلانهٔ اکثریت اعضاء باعث پیروزی‌شان شود.

آنان، با طرح راه‌حلّی زیرکانه، اساسنامه‌ای را پیشنهاد می‌کنند که به خوبی سه ملاک اولیه را برآورده می‌سازد به این اعتبار به نظر کاملاً دموکراتیک نیز می‌رسد. ولی برای خنثی کردن آن ملاک‌ها، پیشنهاد می‌کنند که اعضا باید در نشست‌های عمومی فقط بتوانند در مورد موضوعاتی که قبلاً توسط هیأت اجرائی در دستور جلسه گذاشته شده بحث کنند و رأی‌گیری نمایند؛ و عضویت در هیأت اجرائی نیز تنها در اختیار بزرگترین صاحبان سرمایه است. این گروه کوچک توطئه‌گر، با کنترل دستور جلسه، می‌تواند نسبتاً مطمئن باشد که انجمن هیچگاه برخلاف منافع آن‌کاری انجام نخواهد داد، زیرا هیچگاه اجازه نخواهد داد چنین پیشنهاداتی اصولاً در دستور جلسه مطرح شود.

شما نیز، متقابلاً، پیشنهاد آنها را رد می‌کنید زیرا آن پیشنهاد اصل

---

1. Thucydides, *Complete Writings: The Peloponnesian War*, unabridged crawley translation with introduction by John H. Finley, Jr. (New York: Random House, 1951), p. 105.

برابری سیاسی را که شما متقبّل شده‌اید نقض می‌کند. در عوض اساسنامه‌تان را چنان تدوین می‌کنید که ملاک چهارم را، که کنترل نهائی کلّ اعضا بر اساسنامه را تضمین می‌نماید، نیز محقّق سازد.

بنابراین، برای اینکه اعضا در ادارهٔ امور انجمن از لحاظ سیاسی با هم برابر باشند، هر چهار ملاک باید محقّق شوند. چنین به‌نظر می‌رسد که ما تمام ملاک‌های لازم را برای تسلّط روند دموکراتیک بر یک انجمن کشف کرده‌ایم.

چند پرسش اساسی

آیا ما تاکنون به پرسش «دموکراسی چیست؟» پاسخ داده‌ایم؟ ای کاش پاسخ به این پرسش بدین سادگی بود! هر چند پاسخی که هم‌اکنون پیشنهاد شد نقطه شروع خوبی است، امّا سؤالات فراوانی را نیز به میان می‌کشد.

اولاً، حتّی اگر هم این ملاک‌ها در مورد ادارهٔ یک انجمن بسیار کوچک شامل افراد داوطلب مفید واقع شود، آیا می‌توان گفت در مورد ادارهٔ یک دولت نیز واقعاً کارآئی خواهد داشت؟

چند نکته پیرامون واژه‌ها

از آنجا که کاربرد اصطلاح دولت غالباً با تسامح و ابهام توأم است، اجازه دهید منظورم را از آن به اجمال بیان کنم. منظور من از دولت نوع بسیار خاصّی از انجمن است با این ویژگی که اطاعت از قانونگذارانش را، در میان تمام کسانی که در حوزهٔ حکمرانی‌اش قرار دارند، با اعمال زور که بیش از بقیّه در اختیار دارد، تضمین می‌کند. زمانی که مردم دربارهٔ «حکومت» سخن می‌گویند، معمولاً منظورشان ادارهٔ دولتی است که در حوزهٔ حکمرانی‌اش به سر می‌برند. در سرتاسر تاریخ، با چند استثنای

نادر، دولت‌ها اقتدار خود را بر مردمی که در قلمروی مشخّص (یا در برخی موارد نامشخّص یا مورد نزاع) می‌زیسته‌اند اعمال کرده‌اند. بنابراین ما می‌توانیم دولت را یک واحد قلمروی بدانیم. گرچه در زمان‌ها یا مکان‌های خاصّی قلمرو یک دولت وسیع‌تر از یک شهر نبوده، ولی در قرون اخیر دولت‌ها مدعی حکمرانی بر کّل کشورشان شده‌اند.

البته می‌توان به تعریف اجمالی من از واژهٔ دولت ایرادات زیادی گرفت. اگر می‌خواستیم آن اندازه که فلاسفهٔ سیاسی یا حقوقی در مورد دولت مطلب نوشته‌اند قلمفرسایی کنیم مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شد. ولی فکر می‌کنم برای منظور ما آنچه که گفتم کفایت می‌کند.

بنابراین باز به پرسش‌مان برمی‌گردیم. آیا می‌توان ملاک‌های موردنظر را در مورد ادارهٔ یک دولت نیز اعمال نمود؟ البته که می‌توان! در حقیقت، کانون اوّلیهٔ آرمان‌های دموکراتیک دیرزمانی خود دولت بوده است. گرچه سایر انواع انجمن‌ها، به ویژه برخی سازمان‌های مذهبی، در تاریخ اخیرِ انگاره‌ها و اَعمال دموکراتیک نقش داشته‌اند، ولی از همان سرآغاز دموکراسی در یونان و روم باستان آن نهادهای سیاسی که ما معمولاً مشخّصهٔ دموکراسی می‌دانیم عمدتاً به مثابهٔ ابزاری جهت دموکراتیزه کردن ادارهٔ دولت‌ها ایجاد شده بودند.

شاید لازم به تکرار نباشد که دولت نیز، مثل سایر انجمن‌ها، هیچگاه کاملاً براساس ملاک‌های روند دموکراتیک اداره نشده است و در آینده نیز احتمالاً نخواهد شد. با اینحال امیدوارم نشان دهم که این ملاک‌ها، معیارهای بسیار مفیدی را جهت اندازه‌گیری دستاوردها و امکانات حکومت دموکراتیک در اختیار ما خواهند گذاشت.

پرسش دوم: آیا این واقع‌بینانه است فکر کنیم ممکن است زمانی انجمنی پیدا شود که این ملاک‌ها را کاملاً برآورده سازد؟ این پرسش را به طریقی دیگر نیز می‌توان مطرح کرد: آیا ممکن است زمانی یک انجمن

واقعی کاملاً دموکراتیک باشد؟ آیا امکان دارد در جهان واقعی، تمام اعضای یک انجمن حقیقتاً از فرصت‌های برابری برای مشارکت، برای درک عمیق مطالب و برای تعیین دستور کار برخوردار شوند؟ احتمالاً نه. ولی در این صورت آیااین ملاک‌ها باز هم سودمندند؟ آیا صرفاً امیدهائی هستند ناکجاآبادی و واهی برای رسیدن به ناممکن؟ پاسخ به طور ساده اینست که این ملاک‌ها به همان نحو مفیدند که هر معیار آرمانی می‌تواند مفید باشد. و از بسیاری از آن معیارها هم مفیدتر و هم بِجاترند، چون معیارهائی را به دست می‌دهند که می‌توان با آنها عملکرد انجمن‌های واقعی راکه مدعی دموکراسی هستند سنجید. آنها می‌توانند به مثابهٔ راهنماهایی باشند برای شکل دادن و تغییر شکل دادنِ نهادهای سیاسی، اَعمال، اساسنامه‌ها، و ساماندهی‌های مشخّص. همچنین آیا این ملاک‌ها می‌توانند برای تمام کسانی که سودای دموکراسی را در سر می‌پرورانند سؤالات مناسبی مطرح کرده و به تلاش آنها برای یافتن پاسخ کمک کنند؟

از آنجاکه بهترین دلیل وجود شیربرنج همانا خوردن آنست، امیدوارم در مابقی این فصل نشان دهم که این ملاک‌ها چگونه می‌توانند ما را به سوی پاسخ برخی از مسائل محوری نظریه و عمل دموکراتیک رهنمون شوند.

پرسش سوم: اگر هم بپذیریم که این ملاک‌ها راهنماهای مفیدی خواهند بود، آیا برای طراحی نهادهای سیاسی دموکراتیک اکتفا خواهند کرد؟ اگر، آنگونه که قبلاً فرض کردم، وظیفهٔ طراحی اساسنامه‌ای دموکراتیک و پیشنهاد نهادهای واقعی برای ادارهٔ دموکراتیک یک انجمن برعهدهٔ شما گذاشته می‌شد، آیا می‌توانستید مستقیماً براساس ملاک‌های نامبرده آن را طراحی کنید؟ معلوم است که نه. معماری که فقط ملاک‌های تهیّه شده توسط صاحب کارش را در اختیار داشته باشد ــ یعنی محل، اندازه، سبک کلی، تعداد و انواع اطاق‌ها، قیمت، زمانبندی، و غیره ــ تنها

پس از لحاظ کردن تعداد کثیری از عوامل خاص، می‌تواند نقشه‌هایش را ترسیم نماید. وضعیت نهادهای سیاسی نیز به همین شکل است.

اینکه ما چگونه می‌توانیم به بهترین نحو معیارهای دموکراتیک‌مان را تفسیر کنیم، آنها را در مورد انجمنی خاص اعمال نمائیم، و نهادها و عملکردهایِ دموکراتیک موردنیاز آنها را ایجاد نماییم، البته کار ساده‌ای نیست. برای انجام این کار ناچاریم خود را در میان واقعیت‌های سیاسی غوطه‌ور کنیم، یعنی در جائی که گزینش‌های ما نیازمند داوری‌های نظری و عملی بی‌شماری می‌باشند. از جمله مشکلات ما یکی اینست که وقتی تلاش می‌کنیم چندین ملاک را به کار ببریم ــ در این مورد دست کم چهار ملاک ــ احتمال دارد که گاهی آنها با یکدیگر تعارض داشته باشند و در نتیجه ما مجبور شویم در مورد تاخت زدن در میان ارزش‌های متعارض داوری کنیم، چیزی که در بررسی نهادهای دموکراتیک در فصل ۱۰ شاهد آن خواهیم بود.

دست آخر می‌توان، پرسش حتی اساسی‌تری را نیز مطرح کرد: به‌نظر می‌رسد دیدگاه‌های سخنگوی اصلی، بدون چالش، مورد پذیرش قرار گرفتند. اما آیا می‌بایست چنین باشد؟ چرا باید فکر کنیم دموکراسی چیز مطلوبی است، به‌ویژه در ادارهٔ انجمنی به اهمیّت یک دولت؟ و اگر مطلوب بودن دموکراسی پیش فرضش مطلوب بودن برابری سیاسی است، چرا باید به چیزی معتقد باشیم که، در ظاهر، نامعقول است؟ با اینحال اگر ما به برابری سیاسی اعتقاد نداشته باشیم، چگونه می‌توانیم مدافع دموکراسی باشیم؟ ولی به هر حال، اگر ما قطعاً معتقد به برابری سیاسی در میان شهروندان یک دولت باشیم، آیا این امر ما را ملزم به اتخّاذ ملاک پنجم، یعنی شهروند کردن همگان، نمی‌کند؟

در فصول بعدی به این چالش‌ها خواهیم پرداخت.

فصل ۵

چرا دموکراسی؟

چرا ما باید از دموکراسی حمایت کنیم؟ مشخصاً، چرا ما باید در ادارهٔ دولت از روش دموکراسی حمایت کنیم؟ به یاد داشته باشید که دولت تنها انجمنی است که اداره کردنش قابلیتی عظیم لازم دارد تا بتواند افراد تحت فرمانش را (منجمله) با قدرت، اعمال زور، و خشونت وادار به تمکین نماید. آیا راه بهتری برای اداره کردن دولت وجود ندارد؟ آیا حکومت کردن به شیوهٔ غیردموکراتیک بهتر نیست؟

چند نکته پیرامون واژه‌ها

در سرتاسر این فصل واژهٔ دموکراسی را مسامحتاً در مورد آن حکومت‌های واقعی، و نه آرمانی، به کار می‌بریم که ملاک‌های فصل قبل را تا حدود زیادی، گرچه نه کاملاً، برآورده می‌سازند. گاهی نیز از عبارت حکومت مردمی به عنوان اصطلاحی جامع استفاده می‌کنیم که نه تنها دموکراسی‌های قرن بیستم را شامل می‌شود بلکه نظام‌هائی را نیز در برمی‌گیرد که از جنبه‌هائی دموکراتیک‌اند ولی بخش اعظمی از جمعیّت بزرگسال را از حق رأی یا سایر شکل‌های مشارکت سیاسی محروم می‌کنند. تا قبل از قرن بیستم، بیشتر کشورهای جهان معتقد بودند نظام‌های غیردموکراتیک، چه در نظریه و چه در عمل، ارجحند. تا همین سال‌های اخیر، اکثریت قابل توجهی از انسان‌ها ـ بعضی اوقات، همهٔ

آنها ــ تحت امر حاکمان غیردموکراتیک می‌زیستند. و سران این نظام‌ها معمولاً می‌کوشیدند حکومت‌شان را با توسّل به این ادعای قدیمی و ماندگار که بیشتر مردم لیاقت مشارکت در ادارهٔ دولت را ندارند توجیه نمایند. حامیان این استدلال معتقدند که بیشتر مردم بهتر است کار بغرنج حکومت را به عقلای قوم واگذارند ــ که اقلیتی بیش نیستند، و شاید هم فقط یک نفر باشد. در عمل، این عقلانی کردن‌ها هیچگاه کاملاً کافی نبوده‌اند. بنابراین هر جا بحث و استدلال رخت بربسته زور و قلدری به جای آن نشسته است. بیشتر مردم هیچگاه راضی به تمکین در مقابل مافوق‌هایِ خودگماشته‌شان نبوده‌اند؛ بلکه مجبور به این کار شده‌اند. این دیدگاه ــ و عملِ ــ قدیمی حتی امروزه نیز زنده است. مشاجره بر سر حکومت «یک فرد، تعداد کمی، یا اکثریت» هنوز هم به شکل‌هایِ مختلف مطرح است.

در مقابل چنین تاریخ دور و درازی، چرا ما باید معتقد باشیم که شیوهٔ دموکراتیک حکومت نسبت به تمام بدیل‌های غیردموکراتیک ارجح است؟ اجازه دهید دلایل آن را یکی یکی توضیح دهم.

دموکراسی، در مقایسه با هر نظام بدیل غیرآن، دست کم ده مزیّت دارد (شکل ۵).

شکل ۵. *چرا دموکراسی؟*

دموکراسی نتایج مطلوبی را به بار می‌آورد که عبارتند از:

۱. اجتناب از خودکامگی
۲. حقوق اوّلیه
۳. آزادی عمومی
۴. تعیین سرنوشت خود
۵. خودمختاری اخلاقی
۶. تحوّل انسانی
۷. حراست از منافع شخصی اوّلیه
۸. برابری سیاسی

علاوه بر مطالب فوق، دموکراسی‌های مدرن، پیامدهای ذیل را را نیز دربردارند.

۹. صلح‌جوئی

۱۰. رونق

۱. دموکراسی به ما کمک می‌کند تا جلوی حکومت خودکامگان شرور و بی‌رحم را بگیریم.

شاید اساسی‌ترین و ماندگارترین مسئله در سیاست همانا گریز از حکمروائی خودکامگان باشد. در سرتاسر تاریخ مکتوب، منجمله زمان خود ما، رهبرانی وجود دارند که به دلیل خودبزرگ‌بینی، بدگمانی، نفع شخصی، ایدئولوژی، ملّی‌گرائی، دین‌باوری، اعتقاد به برتریت ذاتی خودشان، یا احساسات و هیجانات صِرف از قابلیت‌های استثنائی دولت برای اعمال زور و خشونت استفاده کرده‌اند تا به اهداف شخصی خودشان خدمت کرده باشند. بهای انسانی حکمروائی خودکامگان کمتر از قربانیان بیماری، قحطی، و جنگ نبوده است.

چند مثال از قرن بیستم را در نظر بگیرید. در دورهٔ حکمروائی ژوزف استالین در اتحاد جماهیر شوروی (۱۹۲۹-۱۹۵۳)، چندین میلیون انسان به دلایل سیاسی به زندان افتادند، که غالباً به علت ترس بیمارگونهٔ استالین از توطئه برضد او بود. حدود بیست میلیون نفر در اردوگاه‌های کار جان سپردند. یا به علل سیاسی اعدام شدند، یا در اثر قحطی ناشی از فشار استالین به دهقانان برای پیوستن به مزارع دولتی جان دادند (۱۹۳۲-۳۳). گرچه بیست میلیون دیگر از قربانیان حکمروائی استالین احتمالاً زنده ماندند، ولی متحمّل رنج‌های فراوانی شدند.[1] یا

---

۱. این ارقام از کتاب

Robert Conquest, *The Great Terror, Stalin's Purge of the Thirties* (New York: Macmillan, 1968), 525 ff.

و نوشته‌ای از روی مدودف تاریخدان برجستهٔ روسی

Roy Medvedev (*New York Times*, February 9, 1981)

آدولف هیتلر، حاکم خودکامهٔ آلمان نازی (۱۹۴۵-۱۹۳۳) را در نظر بگیرید.

جدای از ده‌ها میلیون کشتهٔ نظامی و غیرنظامی که نتیجهٔ جنگ دوم ۲بود، هیتلر مستقمیاً مسئول مرگ شش میلیون یهودی در اردوگاه‌های کار اجباری به انضمام کثیری از مخالفان، لهستانی‌ها، کولی‌ها، همجنس‌بازان، و اعضای گروه‌های دیگری بود که هیتلر قصد نابودی‌شان را داشت. در دورهٔ رهبری مستبدانهٔ پول پوت در کامبوج (۱۹۷۹-۱۹۷۵)، خِمِرهایِ سرخ یک چهارم جمعیّت کامبوج را کشتند. نمونه‌ای که می‌توان گفت نوعی نسل‌کشی توسط خودی‌ها بود. پول پوت آنقدر از طبقات تحصیل کرده وحشت داشت که تقریباً تمام آنها را نابود کرد: بدون اغراق، داشتن عینک یا دست‌های بدون پینه به منزلهٔ جواز مرگ قلمداد می‌شدند.

یقیناً، تاریخ حکمروائی مردمی نیز بدون معایب جدی نیست. حاکمان دموکرات نیز، مانند سایر حکمروایان، گاهی نسبت به مردمی که خارج از مرزهایِ‌شان زندگی می‌کرده‌اند، یعنی مردم کشورهای دیگر ــ خارجی‌ها، مستعمرات و غیره ــ با بی‌عدالتی و بی‌رحمی رفتار کرده‌اند. ولی حتی در این قبیل موارد نیز حکومت‌های دموکراتیک نسبت به خارجی‌ها رفتارشان بدتر از حکومت‌های غیردموکراتیک نبوده است، بلکه غالباً رفتار بهتری داشته‌اند. در برخی موارد، مثلاً در هندوستان، قدرت استعماری به صورت ناخودآگاه یا خودآگاه به ایجاد باورها و نهادهای دموکراتیک کمک کرده است. امّا ما نباید بی‌عدالتی‌هائی را که حکومت‌های دموکراتیک غالباً در مورد خارجی‌ها اعمال کرده‌اند نادیده بگیریم، چرا که آنان با این کار یکی از اصول اساسی اخلاقی را ــ که در فصل بعد خواهیم دید توجیه‌کنندهٔ برابری سیاسی شهروندان یک حکومت دموکراتیک است ــ نقض می‌کنند. تنها راه حل این تناقض ممکن است پذیرش اصول جهانی حقوق بشر باشد که به نحوی مؤثر در سراسر

جهان اعمال گردد. هر چند این مسئله و راه‌حلّش اهمیّت به‌سزائی دارند امّا در حوزهٔ این کتاب کوچک نمی‌گنجند.

اندیشه و عمل دموکراتیک با چالش‌های فوری‌تری نیز رو به رو هستند که همانا آسیبی است که حکومت‌های دموکراتیک به افرادی که در حوزهٔ اقتدار آنان زندگی می‌کنند و مجبور به اطاعت از قوانین آنها هستند ولی از حق مشارکت در حکومت محرومند وارد می‌سازند: بر این مردم حکومت می‌شود ولی خودشان قادر به حکومت کردن نیستند. خوشبختانه راه حلّ این مسئله واضح است، گرچه انجام آن همواره آسان نیست: باید حقوق دموکراتیک را به اعضای این گروه‌های طرد شده نیز تسرّی داد. این راه‌حل درواقع در قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم، زمانی که محدودیت‌های قبلی رأی دادن برطرف شدند و حقّ رأی همگانی معیار حکومت دموکراتیک گردید، به نحوی گسترده مورد پذیرش قرار گرفت.[۱]

اما ممکن است شما هنوز هم کمی مردّد باشید. آیا حکومت‌های دموکراتیک نمی‌توانند به آن شهروندان اقلیتی که دارای حق رأی دادن هستند اما رأی آنها در مقابل رأی اکثریت وزنی ندارد نیز آسیب برسانند؟ آیا این همان چیزی نیست که ما آن را «استبداد اکثریت» می‌نامیم؟

ای کاش پاسخ ساده بود. ولی افسوس که بسیار پیچیده‌تر از آن است که بشود تصورش را نمود. گرفتاری از آنجا ناشی می‌شود که عملاً تمام قوانین و سیاست‌گذاری‌ها، چه یک اکثریت دموکراتیک آنها را تصویب کرده باشد، چه یک اقلیت جرگه سالار، و چه یک دیکتاتور رئوف، به ناچار به بعضی افراد آسیب می‌رسانند. اگر بخواهیم ساده بیان کنیم،

---

۱. یکی از استثنائات آن آمریکاست، جائی که عملاً حق رأی شهروندان سیاهپوست در ایالات جنوبی آن کشور تا پس از تصویب و اعمال «قوانین مربوط به حقوق شهروندان» در سال ۱۹۶۵ـ۱۹۶۴ نادیده گرفته می‌شد.

موضوع این نیست که آیا یک حکومت می‌تواند قوانین‌اش را طوری طراحی کند که هیچ یک از این قوانین هیچگاه به منافع هیچ شهروندی آسیب نرساند. هیچ حکومتی، حتی هیچ حکومت دموکراتیکی نیز، نمی‌تواند مدعی چنین چیزی باشد. موضوع اینست که آیا در بلندمدت امکان دارد یک روند دموکراتیک کمتر از بدیل‌های غیردمکراتیکِ آن به حقوق و منافع اساسی شهروندان خود آسیب وارد سازد یا نه؟ همین‌که حکومت‌های دموکراتیک جلوی حکمروائی خودکامگان گستاخ را می‌گیرند، نشان‌دهندهٔ آنست که آنها بهتر از حکومت‌های غیردموکراتیک این شرط را برآورده می‌سازند.

امّا این واقعیت که نظام‌های دموکراتیک بسیار کمتر از رژیم‌های غیردموکراتیک خودکامگی می‌کنند نباید باعث شود شهروندان دموکرات چندان به خود ببالند. ما نمی‌توانیم ارتکاب جرم کمترمان را براساس جرم بیشتر دیگران توجیه نمائیم. حتی زمانی که یک کشور دمکراتیک، با پیروی از راهکارهای دموکراتیک، مرتکب بی‌عدالتی می‌شود نتیجهٔ کار همچنان... بی‌عدالتی است. قدرت اکثریت موجب حق برای اکثریت نمی‌شود.[1]

ولی به هرحال، دلایل دیگری نیز وجود دارند حاکی از اینکه دموکراسی‌ها در مورد منافع اساسی انسان‌ها احتمالاً عادلانه‌تر و محترمانه‌تر از حکومت‌های غیردموکراتیک رفتار می‌کنند.

۲. دموکراسی برای شهروندانش شماری از حقوق اساسی را تضمین می‌کند که نظام‌های غیردموکراتیک نمی‌خواهند، یا نمی‌توانند، آنها را به رسمیت بشناسند.

دموکراسی تنها یک روند حکومت کردن نیست. از آنجا که حقوق

---

۱. برای بررسی عمیق‌تر مسأله بنگرید به

James S. Fishkin, *Tyranny and Legitimacy: A Critique of Politicl Theories* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1979).

جزو عناصر ضروری نهادهای سیاسی دموکراتیک می‌باشد، لذا دموکراسی در ذات خود نظامی از حقوق نیز هست. حقوق، در زمرهٔ عناصر ضروری سازندهٔ روند دموکراتیک کردن حکومت می‌باشد.

برای یک لحظه، معیارهای دموکراتیک توصیف شده در فصل قبل را در نظر بگیرید. آیا بدیهی نیست که یک نظام سیاسی برای تحقق این معیارها ناچار است لزوماً حقوق خاصی را برای شهروندانش تضمین نماید؟ مثلاً مشارکت کارآمد را در نظر بگیرید: برای تحقق این معیار، آیا شهروندان نباید لزوماً حق شرکت و حق ابراز دیدگاه‌های‌شان در زمینهٔ مسائل سیاسی، و همچنین شنیدن نظریات سایر شهروندان، و بحث در مورد مطالب سیاسی با سایر شهروندان را داشته باشند؟ یا نتیجهٔ ملاک برابری در رأی دادن را در نظر بگیرید: شهروندان باید دارای حق رأی دادن و اینکه رأی‌شان عادلانه شمارش شود باشند. همینطور در مورد سایر معیارهای دموکراتیک: واضح است که شهروندان باید حقّ تفحص در مورد نظریات بدیل را داشته باشند، یعنی حقّ مشارکت در تصمیم‌گیری در این مورذ که چه چیزی باید در دستور کار قرار گیرد و چگونه، و غیره.

برحسب تعریف هیچ نظام غیردموکراتیکی برای شهروندان (یا اتباعش) این همه حقّ سیاسی قائل نیست. هر نظام سیاسی که چنین حقوقی را برای شهروندانش قائل شود، برحسب تعریف، نظامی دموکراتیک خواهد بود!

معهذا تفاوت موجود صرفاً یک اختلاف جزئی در تعریف نیست. برای تحقق شرایط دموکراتیک، باید حقوق ذاتی آن عملاً در دسترس شهروندان قرار گیرند. تعهد به حقوق دموکراتیک بر روی کاغذ، در قانون، یا حتی در نص قانون اساسی کافی نیست. این حقوق باید به نحوی کارآمد اعمال شوند و به نحوی کارآمد عملاً در دسترس شهروندان قرار گیرند.

در غیر این صورت، نظام سیاسی موردنظر نیز، علی‌رغم ادعاهای حاکمانِ‌شان، تا آن اندازه غیردموکراتیک است و زرق و برق‌های «دموکراسی» جز ظاهری برای حکمروائی غیردموکراتیک نیست.

به علّت جاذبهٔ اندیشهٔ دموکراتیک، حکمروایان خودکامه در قرن بیستم غالباً شیوهٔ حکومت خود را در پوشش نمایش «دموکراسی» و «انتخابات» مخفی کرده‌اند. ولی به هر حال تصوّر کنید که در این قبیل کشورها تمام حقوقی که لازمهٔ دموکراسی هستند به‌نحوی از انحا واقعاً در اختیار شهروندان قرار گیرند. در آن صورت آن کشور از مرحلهٔ گذار به دموکراسی عبور کرده است ـ وضعیتی که در نیمه دوم قرن بیستم کراراً رخ داده است.

در اینجا ممکن است کسی به اعتراض بگوید که، مثلاً، آزادی بیان تنها بدان علّت که جزئی از تعریف دموکراسی است به وجود نخواهد آمد. چه کسی به تعریف‌ها توجه می‌کند؟ شما خواهید گفت که یقیناً ارتباط موردنظر باید چیزی بیش از ارتباط تعریفی باشد. و البته حق هم با شماست. نهادهائی که برای حمایت از حقوق و فرصت‌های اوّلیهٔ دموکراتیک ایجاد شده‌اند لازمهٔ آن نظامند: نه صرفاً به منزلهٔ شرطی منطقاً لازم، بلکه به منزلهٔ شرطی از لحاظ تجربی لازم برای اینکه آن نظام وجود داشته باشد.

حتی در این صورت نیز ممکن است بپرسید، آیا اینها همه نظریه‌پردازی، تجریدات، بازی‌نظریه‌پردازان، فلاسفه، و سایر روشنفکران نیست؟ همچنین ممکن است بگوئید: یقیناً ابلهانه است که فکر کنیم حمایت چند فیلسوف برای ایجاد تداوم دموکراسی کافی خواهد بود. و البته باز هم حق با شماست. ما در بخش چهارم این کتاب به بررسی برخی از شرایطی که احتمال تداوم دموکراسی را افزایش می‌دهند خواهیم پرداخت. منجملهٔ آنها وجود باورهای بالنسبه گستردهٔ دموکراتیک

در میان شهروندان و رهبران است، که شامل باورهائی نسبت به حقوق و فرصت‌های لازم برای دموکراسی نیز می‌شوند.

خوشبختانه، ضرورت این حقوق و فرصت‌ها آنقدرها پوشیده نیست که شهروندان عادی و رهبران سیاسی‌شان از درک آن عاجر باشند. مِن بابِ مثال، برای آمریکایی‌های کاملاً معمولی در اواخر قرن هجدهم کاملاً واضح بود که نمی‌توانند بدون آزادی بیان یک جمهوری دموکراتیک داشته باشند. یکی از اولین اقدامات توماس جفرسون پس از اینکه در سال ۱۸۰۰ به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شد خاتمه دادن به قانون بدنام موسوم به «قوانین مربوط به بیگانگان و آشوبگران» بود که در دورهٔ سلف او، جان آدامز، اعمال می‌شد و ابراز نظر سیاسی را ممنوع کرده بود. برای انجام این کار جفرسون نه تنها به اعتقادات خود بلکه، به نظر می‌رسد، به دیدگاهی که وسیعاً در میان شهروندان معمولی آمریکائی در زمان او رواج داشت نیز پاسخ مثبت داد. هر وقت شهروندان یک کشوری نفهمند که دموکراسی مستلزم برخی حقوق اساسی خاص است، یا از نهادهای سیاسی، اداری، و قضائی حافظ آن حقوق حمایت نکنند؛ آنگاه دموکراسی آنها در معرض خطر قرار خواهد گرفت.

خوشبختانه، این خطر تا حدودی توسط مزیّت سوم نظام‌های دموکراتیک تقلیل می‌یابد.

۳. دموکراسی برای شهروندانش بیش از هر نظام عملی دیگری آزادی‌های فردی را تضمین می‌نماید.

علاوه بر کلیهٔ حقوق، آزادی‌ها، و فرصت‌هائی که جدّاً لازمند تا اینکه یک حکومت دموکراتیک باشد، شهروندانِ یک دموکراسی مطمئنند که از آزادی‌های بیشتر نیز بهره خواهند برد. اعتقاد به مطلوب بودن دموکراسی منفک از سایر باورها نیست. برای بیشتر مردم این باور، جزئی از مجموعهٔ به هم پیوسته‌ای از باورهاست. یکی از اجزای این مجموعهٔ به هم پیوسته،

مثلاً، این باور است که آزادی بیان به خودی خود مطلوب است. در دنیای ارزش‌ها یا خوبی‌ها، دموکراسی جایگاهی والا دارد. اما یگانه خوبی نیست. آزادی بیان نیز، مانند سایر حقوق لازم برای روند دموکراتیک ارزش مخصوص به خود را دارد زیرا برای استقلال اخلاقی، داوری اخلاقی، و یک زندگی خوب جنبهٔ ابزاری دارد.

گذشته از آن، دموکراسی نمی‌تواند دوام آورد مگر آنکه شهروندانش بتوانند یک فرهنگ سیاسی حمایتی ایجاد کنند و در حفظ آن بکوشند، درواقع باید یک فرهنگ عمومی ایجاد کنند که حامی این آرمان‌ها و اَعمال باشد. رابطهٔ میان یک نظام حکومتی دموکراتیک و فرهنگ دموکراتیکی که حامی آن نظام باشد رابطهٔ بغرنجی است و ما در فصل ۱۲ به آن باز خواهیم گشت. در اینجا همین قدر کفایت می‌کند که بگوئیم فرهنگ دموکراتیک تقریباً به صورت یقین باید بر ارزش آزادی فردی و بنابراین فراهم کردن پشتیبانی برای حقوق و آزادی‌های بیشتر تأکید کند. چیزی که دولتمرد یونانی پِریکلس در مورد دموکراسی آتن در ۴۳۱ ق. م. گفت به همان اندازه در مورد دموکراسی جدید نیز صدق می‌کند: «آن آزادی موجود در حکومت که ما از آن برخورداریم باید به زندگی معمولی‌مان نیز تسّری پیدا کند.»[۱]

یقیناً، این نظر که یک دولت دموکراتیک بیش از هر دولتِ ممکنِ دیگری شمار گسترده‌تری از آزادی‌ها را در اختیار می‌گذارد مورد چالش افرادی قرار می‌گیرد که معتقدند اگر دولت بالکل حذف شود ما همگی از آزادی‌های بیشتری بهره خواهیم برد: این همان ادعای جسورانهٔ آنارشیست‌هاست.[۲] اما اگر شما سعی کنید جهانی را مجسّم نمائید که

1. Thucydides, *The Peloponnesian War* (New York: Modern Library, 1951), p. 105.

۲. واژهٔ anarchy از واژهٔ یونانی anarchos به معنای بدون حاکم (از [حاکم archos] + an) ←

هیچ دولتی در آن وجود نداشته باشد، جائی که هر فردی به حقوق اساسی افراد دیگر احترام می‌گذارد و تمام موضوعاتی که نیاز به تصمیم‌گیری‌های جمعی دارند به صورت صلح‌آمیز مورد توافق همگان قرار می‌گیرند، دیر یا زود، همچون بسیاری دیگر، به این نتیجه خواهید رسید که چنین چیزی غیرممکن است. اِعمال زور به برخی افراد و توسط افراد، گروه‌ها، یا سازمان‌های دیگر بسیار محتمل خواهد بود: مثلاً توسط افراد، گروه‌ها، یا سازمان‌هائی که می‌خواهند ثمرهٔ کار دیگران را بدزدند، افراد ضعیف‌تر از خود را به بردگی بکشانند یا تحت سلطهٔ خود درآورند، حکومت خودشان را بر آنها تحمیل کنند، یا درواقع دولت سرکوبگر دیگری را برای تأمین سلطهٔ خود ایجاد نمایند. امّا اگر حذف دولت موجد خشونت و بی‌نظمی غیرقابل تحمّلی گردد ـ همان معنایی که «عموماً از «آنارشی» فهمیده می‌شود ـ در آن صورت یک دولت خوب بر یک دولت بد که احتمالاً در پی هرج و مرج فرا می‌رسد رجحان دارد.

اگر آنارشیسم را رد کنیم و نیاز به دولت را مسلّم فرض کنیم، در آن صورت دولتی که دارای حکومت دموکراتیک است بیش از سایر دولت‌ها به گسترش آزادی همّت خواهد گماشت.

۴. دموکراسی به مردم کمک می‌کند تا از منافع اساسی‌شان حراست نمایند. هرکس، یا تقریباً هرکس، به دنبال چیزی است: بقا، غذا، سرپناه، بهداشت، عشق، احترام، امنیت، خانواده، دوستان، شغل ارضاکننده، تفریح، و غیره. الگوی خاص خواسته‌های شما ممکن است با الگوی دیگری تفاوت داشته باشد. شما نیز، مانند اکثر مردم، یقیناً مایلید بر عواملی که تعیین می‌کنند شما تا کجا می‌توانید خواسته‌هایِ‌تان را برآورده سازید کنترل داشته باشید ـ کمی آزادی گزینش، مجال شکل دادن به

←

اقتباس شده است. آنارشیزم به نظریه‌ای سیاسی ارجاع می‌شود که بر طبق آن دولت غیرضروری و نامطلوب است.

زندگی منطبق با اهداف، ارجحیت‌ها، سلائق، ارزش‌ها، تعهدات و باورها. دموکراسی بهتر از هر نظام سیاسی دیگری که تاکنون ابداع شده حافظ این آزادی و مجال است. هیچکس این استدلال را قوی‌تر از جان استوارت میل مطرح نکرده است.

او نوشت، اصلی وجود دارد که «مانند تمام گزاره‌های کلی که می‌توان در مورد امور انسانی عنوان نمود دارای حقیقت و کاربردپذیری جهانی است. و آن عبارت از این است که حقوق و منافع هر فردی، مادام که او خود توانا و مایل به نگهداری از آن باشد، مورد تعرّض قرار نمی‌گیرند... انسان‌ها تنها به نسبت توانی که برای حراست از خود دارند می‌توانند از شرِّ دیگران در امان باشند.» سپس ادامه می‌دهد که شما تنها زمانی می‌توانید حقوق و منافع‌تان را در مقابل تجاوز حکومت، و همچنین آنهائی که در حکومت نفوذ یا بر آن کنترل دارند، حفظ کنید که در تعیین رهبریت آن مشارکت داشته باشید. او نتیجه گرفت که بنابراین «در نهایت نمی‌توان به چیزی کمتر از پذیرش مشارکت همهٔ مردم در قدرت والای دولت رضایت داد»، یعنی به یک حکومت دموکراتیک.[1]

میل یقیناً درست می‌گفت. البته این درست است که حتی اگر شما در زمرهٔ رأی‌دهندگان در یک دولت دموکراتیک باشید نمی‌توانید کاملاً مطمئن باشید که منافع‌تان به نحو احسن حفظ می‌شوند؛ امّا اگر از جمع این رأی‌دهندگان طرد شده باشید می‌توانید تقریباً مطمئن باشید که به منافع‌تان به خاطر اهمال یا کمبودهای سیستم خسارت‌های جدی وارد خواهد شد.

ادغام بهتر از طرد است!

۵. فقط حکومت دموکراتیک می‌تواند حداکثر فرصت را برای افراد فراهم سازد تا

---

1. John Stuart Mill, *Considerations on Representative Government* [1861] (New York: Liberal Arts Press, 1958), pp. 93, 95.

آزادانه سرنوشت خود را تعیین نمایند ــ یعنی براساس قوانینی که خودشان برمی‌گزینند زندگی کنند.

هیچ انسان بهنجاری نمی‌تواند از زندگی مناسبی برخوردار گردد مگر اینکه در معیّت دیگران باشد. امّا زندگی در معیّت دیگران بهائی نیز دارد: شما همیشه نمی‌توانید کاری را که دوست دارید انجام دهید. به محض اینکه دوران کودکی را پشت سر می‌گذارید، به یکی از حقایق اساسی زندگی پی خواهید برد: آنچه راکه شما مایلید انجام دهید گاهی با آنچه که دیگران مایلند انجام دهند در تعارض قرار می‌گیرد. به این نیز پی می‌برید که گروه یا گروه‌هائی که مایلید به آنها متعلق باشید از قواعد و اعمالی تبعیت می‌کنند که شما نیز، به مثابهٔ یک عضو، ناچار خواهید شد از آنها تبعیت نمائید. در نتیجه، اگر نتوانید آرزوهایِ‌تان را به سادگی با زور تحمیل کنید، آنگاه باید راهی صلح‌آمیز برای حلّ اختلافاتِ خود، شاید از طریق توافق، پیدا کنید.

بنابراین در اینجا سؤالی مطرح می‌شود که ثابت شده چه در حوزهٔ نظر و چه در حوزهٔ عمل عمیقاً گیج‌کننده است: چگونه می‌توانید قواعدی را انتخاب کنید که گروه‌تان شما را مجبور به اطاعت از آنها کرده است؟ این سؤال، به علت قابلیت استثنائی دولت در تحمیل قوانینش با اعمال زور، به‌ویژه به موقعیت شما به مثابهٔ یک شهروند (یا تبعهٔ) یک دولت مربوط می‌شود. چگونه ممکن است شما آزادانه قوانینی را انتخاب کنید که دولت به شما تحمیل می‌کند و با این حال، علی‌رغم اینکه شما آنها را انتخاب کرده‌اید، نتوانید از آنها سرپیچی نمائید؟

اگر شما و همشهریان شما همیشه با هم کنار بیائید، راه‌حل آسان خواهد بود: همگی یکدل و یکزبان در مورد قوانین اتفّاق نظر دارید. درواقع در این قبیل شرایط اصولاً نیازی هم به قانون ندارید، شاید به جز برای یادآوری؛ کافی است در پیروی از قانون از رأی و نظر خودتان پیروی

می‌کنید. در این صورت مشکل برطرف می‌شود، و هماهنگی کامل بین شما و دوستان‌تان رؤیای آنارشیست‌ها را متحقق خواهد نمود. امّا افسوس! تجربه نشان می‌دهد که وحدت نظر جدی، بدون زور، و با دوام در امور انسانی کمیاب است؛ وفاق پایا و کامل هدفی دست نیافتنی است. بنابراین پرسش ما همچنان بدون جواب می‌ماند.

اگر ما نتوانیم به‌نحوی معقول در هماهنگی کامل با سایر افرادِ هم‌گروه یا هموطن‌مان زندگی کنیم، درعوض سعی خواهیم نمود روندی ایجاد کنیم تا بتوانیم به قواعد و قوانینی که ملاک‌های منطقی خاصّی را برآورده می‌سازند برسیم.

● این روند باید تضمین کند قبل از اینکه قانونی به مرحلهٔ اجرا درآید همهٔ افراد مجال مطرح کردن دیدگاه‌هایِ‌شان را داشته باشند.

● برای هر فردی باید مجال بحث، تبادل‌نظر، مذاکره، و مصالحه تضمین گردد تا در بهترین حالت به قانونی منجر گردد که مورد تأیید همگان باشد.

● در موارد متحمل‌تر که اتفّاق آرا ممکن نیست، آن قانون پیشنهادی که هواداران بیشتری دارد باید به مرحلهٔ اجرا درآید.

البته توّجه خواهید نمود که این ملاک‌ها قسمت‌هائی از روند دموکراتیک آرمانی توصیف شده در فصل قبل‌اند. گرچه این روند نمی‌تواند زندگی انسان‌ها را براساس قوانینی که واقعاً خودشان برگزیده‌اند تضمین نماید، ولی حقّ تعیین سرنوشت‌شان را توسط خود آنها به حداکثر مقدار ممکن می‌رساند. حتّی زمانی هم که شما در اقلیت قرار می‌گیرید و نماینده‌تان شکست می‌خورد باز به نظرتان این روند از هر روند دیگری که می‌توان بدان امید بست منصفانه‌تر است. تا این اندازه است که شما می‌توانید آزادی تعیین سرنوشت خودتان را، با گزینش آزادانهٔ زندگی براساس قانونی دموکراتیک به جای، هر نوع نظام غیردموکراتیک بدیل، اعمال نمائید.

۶. تنها حکومت دموکراتیک می‌تواند حداکثر فرصت را برای اِعمال مسئولیت اخلاقی فراهم کند.

اعمال مسئولیت اخلاقی به چه معناست؟ به نظر من بدین معناست که شما اصول اخلاقی خاص خودتان را اختیار کنید و تصمیمات مبتنی بر آنها را تنها پس از آنکه خود را در روند اندیشیدهٔ تأمل، تبادل‌نظر، توفیق، و توجه به شیوه‌های بدیل و پیامدهای آنها در گیر کردید اتخّاذ کنید. برای اینکه شما از لحاظ اخلاقی مسئول شناخته شوید باید بتوانید در حوزهٔ گزینش‌های اخلاقی مربوطه دارای اختیار باشید.

البته نمی‌توان انتظار داشت که بیشترِ ما بتوانیم غالباً از عهدهٔ این کار برآئیم. با این حال هر قدر مجال برای زندگی تحت قوانین اختیاری‌تان محدود باشد، حوزه مسئولیت اخلاقی شما نیز محدود است. شما چگونه می‌توانید مسئول تصمیماتی باشید که قادر به کنترلِ‌شان نیستید؟ اگر نتوانید هیچگونه نفوذی در رفتار مقامات حکومتی داشته باشید، چگونه می‌توانید مسئول رفتار آنها باشید؟ اگر شما تابع تصمیمات جمعی باشید، همچنانی که یقیناً هستید، و اگر روند دموکراتیک مجال شما را برای زیستن در پرتو قوانینی که خودتان آنها را انتخاب کرده‌اید به حداکثر می‌رساند، در آن صورت شما ــ تا آن میزان که هیچ حکومت غیردموکراتیکی نمی‌تواند بدان برسد ــ نیز قادر خواهید بود همچون فردی که از لحاظ اخلاقی مسئول است عمل کنید.

۷. دموکراسی بیش از هر بدیل ممکنی باعث رشد صفات انسانی می‌شود.

این ادعا بسیار گستاخانه و به مراتب بیش از بقیّهٔ ادعاها محّل نزاع است. توّجه داشته باشید که این ادعا مبتنی بر تجربه است، یعنی مبتنی بر امور واقع. دراصل ما باید بتوانیم با ابداع طریقی مناسب برای اندازه‌گیری «رشد صفات انسانی» و مقایسهٔ آنها در میان مردمی که در نظام‌های دموکراتیک و نظام‌های غیردموکراتیک زندگی می‌کنند این ادعا را

بیازمائیم. امّا این امر وظیفهٔ دشواری است. در نتیجه گرچه شواهد موجود مبیّن چنین مدعائی هستند، ولی شاید بهتر آن باشد که این قضیه را بسیار محتمل ولی ثابت نشده قلمداد نمائیم.

تقریباً هرکسی در مورد صفاتی که فکر می‌کند مطلوب یا نامطلوبند دیدگاه‌های خاص خود را دارد؛ صفات مطلوب باید، رشد یابند و صفات نامطلوب باید موقوف شوند. صفات مطلوبی که بیشترِ ما مایلیم رشد کنند منجمله عبارتند از صداقت، انصاف، و عشق. بسیاری از ما همچنین معتقدیم که افراد بالغ و کاملاً رشد یافته بایستی توانائی مواظبت از خود را داشته باشند و توانائی حراست از منافع خود بدون تکیه کردن بر کمک دیگران. بسیاری از ما تصور می‌کنیم که مطلوب آنست که افراد بالغ مسئولانه اقدام کنند، جریانات بدیل کنش را به بهترین شکل ممکن با هم بسنجند، پیامدها را در نظر بگیرند، و حقوق و تکالیف دیگران و همچنین خود را نیز منظور نمایند و باید توانائی درگیر شدن در بحث‌های آزاد و عمومی با دیگران را در مورد مسائل مطروحه داشته باشند.

در بدو تولّد، اکثر افراد بشر استعداد رشد این صفات را دارند. اینکه آیا و تا چه اندازه آنها را رشد خواهند داد بستگی به شرایط بسیاری دارد، که منجمله عبارتند از سرشت آن نظام سیاسی که فرد در آن زندگی می‌کند. فقط نظام‌های دموکراتیک شرایط رشد کامل این صفات را فراهم می‌سازند. در تمام نظام‌های دیگر، حوزهٔ حراست بزرگسالان از منافع خود، در نظر گرفتن منافع دیگران، برعهده گرفتن مسئولیت تصمیمات مهم، و درگیر شدن در بحثی آزاد با دیگران برای اتخّاذ بهترین تصمیم شدیداً محدود می‌شود. یک حکومت دموکراتیک برای تضمین رشد این صفات توسط مردم کافی نیست، ولی لازم است.

۸. تنها یک حکومت دموکراتیک می‌تواند به رشد برابری سیاسی نسبتاً سطح بالا کمک کند.

یکی از مهم‌ترین دلایل برتری حکومت دموکراتیک آنست که این حکومت می‌تواند به برابری سیاسی بسیار گسترده‌تری نسبت به هر گونه بدیل ممکن نائل گردد. ولی چرا ما باید اصلاً برای برابری سیاسی ارزش قائل شویم؟ از آنجائی که پاسخ این سؤال به هیچ وجه بدیهی نیست، من در دو فصل بعدی این کتاب توضیح خواهم داد که چرا برابری سیاسی امر مطلوبی است، در حقیقت چرا ما، با پذیرش چندین اصل معقولی که احتمالاً بیشتر ما بدانها اعتقاد داریم، می‌توانیم لزوماً برابری سیاسی را استنتاج نمائیم. همچنین نشان خواهم داد که اگر ما برابری سیاسی را بپذیریم آنگاه ناچاریم پنجمین مِلاک دموکراسی از مجموعهٔ ملاک‌های شکل ۴ را نیز در نظر بگیریم.

مزایای دموکراسی که تاکنون دربارهٔ آنها بحث کرده‌ام باید به دموکراسی‌های گذشته و آینده اطلاق گردند. امّا همانگونه که در فصل ۲ دیدیم، بعضی از نهادهای سیاسی نظام‌های دموکراتیک که امروزه برای ما آشنا هستند محصول قرون معاصرند. درواقع، یکی از آنها، یعنی حقّ رأی همگانی بزرگسالان، عمدتاً محصول قرن بیستم است. به‌نظر می‌رسد که این نظام‌های نمایندگی جدید یعنی نظام‌های دارای حق رأی کامل بزرگسان، دو مزّیت اضافی نیز دارند که نمی‌توان آنها را لزوماً در کلیهٔ دموکراسی‌ها و جمهوری‌های قبلی مشاهده نمود.

۹. دموکراسی‌های مدرن با یکدیگر نمی‌جنگند

این مزّیت خارق‌العادهٔ حکومت‌های دموکراتیک بسیار غیرمنتظره و غیرقابل پیش‌بینی بود. با این حال تا آخرین دههٔ قرن بیستم شواهد بسیاری حاکی از این واقعیت دیده شدند. در میان سی‌وچهار جنگی که در فاصلهٔ ۱۹۴۵ و ۱۹۸۹ بین کشورها رخ داد هیچکدام‌شان مابین کشورهای دموکراتیک نبود. از آن گذشته، «احتمال چندانی هم در مورد بروز جنگ

میان آنها وجود نداشت و تدارک چندانی هم برای آن دیده نشد.»[1] این مشاهدات حتّی در مورد سال‌های قبل از ۱۹۴۵ نیز صدق می‌کنند. بسیار قبل از آن، یعنی از همان قرن نوزدهم، کشورهائی که دارای حکومت‌های نمایندگی و سایر نهادهای دموکراتیک بودند، و تعداد متنابهی از جمعیّت مذکّر آن کشورها از حقّ رأی برخوردار بودند، با یکدیگر وارد جنگ نشدند.

البته حکومت‌های دموکراتیک مدرن با کشورهای غیردموکراتیک جنگیده‌اند، همانگونه که در جنگ جهانی اوّل و دوم نیز چنین بود. حکومت‌های دموکراتیک جدید حاکمیت استعماری‌شان را با نیروی نظامی برمردم شکست خورده تحمیل کرده‌اند. گاهی نیز در امور سیاسی کشورهای دیگر مداخله نموده‌اند، حتّی به تضعیف حکومت‌های ضعیف فیز اقدام نموده‌اند یا در براندازی آنها به نیروهای مخالف‌شان کمک کرده‌اند. مثلاً ایالات متحدهٔ آمریکا تا دهه ۱۹۸۰، سابقهٔ وحشتناکی در حمایت از دیکتاتورهای نظامی در آمریکای لاتین داشت؛ در سال ۱۹۵۴ در کودتائی که به سرنگونی حکومت جدیدالتأسیس منتخب مردم گواتمالا انجامید نقش مؤثری ایفا نمود.

با این حال، واقعیت آشکار اینست که دموکراسی‌های جدید درگیر جنگ با یکدیگر نمی‌شدند، هر چند دلیل آن کاملاً روشن نیست. احتمالاً میزان بالای تجارت متقابل میان دموکراسی‌های جدید آنها را، به جای

---

۱. این کشف مهم مورد تأئید

Bruce Russett, *Controlling the Sword: The Democratic Governance of National Security* (Cambridge: Harvard University Press 1990), Chap. 5, pp. 119-195.

قرار گرفته است. در مباحث بعدی من آزادانه از بحث روست (Russett) اقتباس نموده‌ام. این مشاهده همچنین به نظر می‌رسد در مورد جمهوری‌ها و دموکراسی‌های قبلی نیز صحیح باشد. بنگرید به

Spencer Weart, *Never at War: Why Democracies Will Never Fight one Another* (New Haven and London: Yale University Press, 1998).

توسّل به جنگ، متمایل به رفتاری دوستانه می‌کند.[۱] اما این نیز صحیح است که شهروندان و رهبران دموکرات شگردهای سازش را یاد می‌گیرند. به‌علاوه، تمایل آنان به اینست که مردم سایر کشورهای دموکراتیک نیز، مثل خود آنها، کمتر تهدیدآمیز و بیشتر قابل اعتماد باشند. بالاخره، عمل و تاریخ مذاکرات صلح‌آمیز، قراردادها، اتحّادها، و دفاع مشترک در مقابل دشمنان غیردموکرات، تمایل آنها را به جستجوی صلح به جای توّسل به جنگ تقویت می‌کند.

بنابراین دنیای دموکراتیک مبشّر دنیائی صلح‌آمیزتر نیز هست.

۱۰. کشورهایی که حکومت‌های دموکراتیک دارند بیش از کشورهایی با حکومت‌های غیردموکراتیک به رونق گرایش دارند.

تا حدود دو قرن، فلاسفهٔ سیاسی عموماً بر این فرض بودند که دموکراسی مخصوص جوامع صرفه‌جوست: چنین پنداشته می‌شد که رفاه و ثروت نشانهٔ اشرافیت، جرگه سالاری، و سلطنت است. ولی تجربهٔ قرن‌های نوزده و بیست دقیقاً مخالف آن را ثابت نمود. دموکراسی‌ها ثروتمند بودند و، در مقام مقایسه، غیردموکراسی‌ها به طور کلی فقیر محسوب می‌شدند.

رابطهٔ میان ثروت و دموکراسی به‌ویژه در نیمهٔ دوم قرن بیستم تکان‌دهنده بود. توجیه آن را تاحدودی می‌توان در قرابت میان دموکراسی و اقتصاد آزاد جست که در آن، بازارها بیشترشان به‌طور دقیق تنظیم نمی‌شوند. کارگران آزادند از یک مکان یا شغلی به مکان یا شغل دیگری نقل مکان کنند، کارگاه‌های خصوصی در زمینهٔ فروش و منابع با یکدیگر

---

۱. سطوح بالای تجارت بین‌المللی احتمالاً کشورها را آمادهٔ برقراری روابط صلح‌آمیز نموده‌اند علی‌رغم اینکه آن کشورها دموکرات باشند یا غیردموکرات.

John Oneal and Bruce Russett, "The Classical Liberals Were Right: Democracy, Interdependence, and Conflict, 1950-1985," *International Studies Quarterly* 41, 2 (June 1997), pp. 267-294.

به رقابت بپردازند، و مصرف‌کنندگان می‌توانند میان کالاها و خدمات ارائه شده توسط شرکت‌های رقیب انتخاب نمایند. تا اواخر قرن بیستم، گرچه همهٔ کشورهای دارای اقتصاد آزاد، کشورهایی دموکراتیک نبودند، ولی تمام کشورهائی که دارای نظام‌های سیاسی دموکراتیک داشتند از یک اقتصاد آزاد نیز برخوردار بودند.

در دو قرن گذشته اقتصاد آزاد ثروتی بیش از سایر نظام‌های بدیل اقتصادی تولید کرده است. بنابراین حکمت باستانی سروته شده است. زیرا تمام کشورهای دموکراتیک مدرن دارای اقتصاد آزادند، و کشوری که دارای اقتصاد آزاد باشد احتمال رونقش زیاد است، یک کشور دموکراتیک مدرن نیز احتمال ثروتمند شدنش زیاد است.

دموکراسی‌ها نوعاً مزّیت‌های اقتصادی دیگری نیز بر نظام‌های غیردموکراتیک دارند. از همه مهم‌تر آن است که کشورهای دموکراتیک زمینهٔ رشد تحصیل مردم‌شان را فراهم می‌کنند، و یک نیروی کار تحصیل کرده برای نوآوری و رشد اقتصادی بسیار مفید است. علاوه بر آن، حکومت قانون معمولاً در کشورهای دموکراتیک با قدرت بیشتری تداوم می‌یابد؛ دادگاه‌ها مستقل‌تر عمل می‌کنند؛ حقوق مالکیت بیشتر تضمین می‌شوند؛ توافقات قراردادی کارآمدتر اعمال می‌شوند؛ و دخالت خودسرانهٔ حکومت و سیاستمداران در امور اقتصادی کمتر رخ می‌دهد. بالاخره، اقتصادهای جدید وابسته به ارتباطات هستند و در کشورهای دموکراتیک موانعی که بر سر راه ارتباطات قرار دارند بسیار کمترند. جستجو و تبادل اطلاعات ساده‌تر، و بسیار کم خطرتر از اکثر نظام‌های غیردموکراتیک است.

در مجموع، علی‌رغم برخی استثنائات قابل توجه در دو طرف قضیه، کشورهای دموکراتیک مدرن عموماً مایل بوده‌اند محیط زیست مطلوب‌تری مهیّا کنند که در آن دسترسی به مزایای اقتصاد آزاد و رشد اقتصادی بیشتر از نظام‌های غیردموکراتیک باشد.

معهذا با اینکه پیوند دادن دموکراسی نوین و اقتصاد آزاد برای هر دوی آنها مفید است، ولی نمی‌توان هزینهٔ هنگفتی را که اقتصاد آزاد بر دموکراسی تحمیل می‌کند نادیده گرفت. از آنجا که اقتصاد آزاد مولّد نابرابری اقتصادی است، ممکن است امید دستیابی به برابری کامل سیاسی در میان شهروندان یک کشور دموکراتیک را از بین ببرد. ما در فصل ۱۴ به این مسئله باز خواهیم گشت.

مزایای دموکراسی: خلاصه

خطای بزرگی است اگر از هر نوع حکومتی، منجمله حکومت دموکراتیک، زیاده از حد توقع داشته باشیم. دموکراسی نمی‌تواند خوشبختی، رونق اقتصادی، بهداشت، تعقل، صلح‌جوئی، یا انصاف همشهریانش را تضمین نماید. دستیابی به این اهداف از حوزهٔ توانائی هر نوع حکومتی، منجمله حکومت دموکراتیک بیرون است. از آن گذشته، دموکراسی همواره در عمل فاصلهٔ زیادی با آرمان‌های خود داشته است. دموکراسی‌های جدید نیز، همچون تمام کوشش‌های قبلی برای دسترسی به حکومتی دموکراتیک‌تر، از کاستی‌هایی رنج می‌برند.

ولی به هر حال، علی‌رغم کمبودهای دموکراسی، ما هرگز نباید چشممان را به مزایائی که این نظام را از تمام بدیل‌های عملی‌اش خواستنی‌تر می‌کند ببندیم:

۱. دموکراسی به ما کمک می‌کند تا جلوی حکومت خودکامگان شرور و بی‌رحم را بگیریم.

۲. دموکراسی شماری از حقوق اساسی را برای شهروندانش تضمین می‌کند؛ حقوقی که نظام‌های غیردموکراتیک نمی‌خواهند، یا نمی‌توانند، آنها را به رسمیت بشناسند.

۳. دموکراسی بیش از هر نظام عملاً ممکنِ دیگری آزادی‌های فردی را برای شهروندانش تضمین می‌نماید.

۴. دموکراسی به انسان‌ها کمک می‌کند تا خود از منافع اساسی‌شان حراست نمایند.

۵. فقط حکومت دموکراتیک می‌تواند حداکثر فرصت را برای افراد فراهم سازد تا آزادانه سرنوشت خود را تعیین نمایند ـ یعنی براساس قوانینی که خودشان برمی‌گزینند زندگی کنند.

۶. تنها حکومت دموکراتیک می‌تواند حداکثر فرصت را برای اِعمال مسئولیت اخلاقی فراهم کند.

۷. دموکراسی بیش از هر بدیل ممکنی باعث رشد صفات انسانی می‌شود.

۸. تنها یک حکومت دموکراتیک می‌تواند میزان مطلوبی از برابری سیاسی را تضمین کند.

۹. دموکراسی‌های جدید که براساس نمایندگی شکل گرفته‌اند با یکدیگر نمی‌جنگند.

۱۰. کشورهائی که دارای حکومت‌های دموکراتیک هستند رونق بیشتری از حکومت‌های غیردموکراتیک داشته‌اند.

با این همه مزایا، دموکراسی برای بیشتر ما نسبت به سایر بدیل‌های موجود انتخاب کم‌خطرتری است.

فصل ٦

چرا برابری سیاسی ۱ ؟

برابری ذاتی

از آنچه گفته شد بسیاری نتیجه خواهند گرفت که مزایای دموکراسی موردبحث در فصل قبل برای توجیه اعتقادشان به اینکه حکومت دموکراتیک از تمام حکومت‌های بدیل واقعاً موجود و قابل حصول برتر است احتمالاً کفایت می‌کند ـ شاید هم بیش از حد کفایت کند. با این حال، ممکن است شما بخواهید بدانید آیا این فرضِ شما، که مبتنی بر باور به دموکراسی است و براساس آن تمام شهروندان هنگام مشارکت در حکومت باید با هم برابر گرفته شوند، فرض معقولی است یا نه؟ چرا باید حقوق لازم برای حکومت کردن به شیوهٔ دموکراتیک به‌نحوی برابر به تمام شهروندان تسرّی یابد؟

پاسخ به این پرسش، گرچه برای اعتقاد به دموکراسی مهم است، ولی به هیچ‌وجه ساده نیست.

آیا برابری امری بدیهی است؟

مؤلفین «اعلامیهٔ استقلال آمریکا» در سال ۱۷۷۶ با کلماتی که بعدها در سراسر جهان معروف شدند اعلام نمودند که «ما این حقایق را بدیهی می‌دانیم که همهٔ مردان برابر آفریده شده‌اند، و پروردگارشان حقوقی به

آنان اعطا نموده که منجمله عبارتند از: حق زندگی، حق آزادی، و حق جستجوی خوشبختی.» اگر برابری امری بدیهی است دیگر نیاز به هیچ توجیه دیگری ندارد. در این اعلامیه نیز هیچ توجیهی در این باب نمی‌توان پیدا کرد. با این حال برای بیشتر ما این امر که تمام مردان ــ و زنان ــ برابر آفریده شده‌اند اصلاً امری بدیهی نیست. اگر صحت این فرض بدیهی نباشد، آیا می‌توانیم پذیرش آن را منطقاً توجیه نمائیم؟ و اگر نمی‌توانیم، چگونه می‌توانیم شیوهٔ حکومت کردنی را که به نظر می‌رسد بر مبنای صحت این فرض استوار شده تعریف کنیم؟

منتقدین، علاوه بر ادعای بطلان، گاهی اوقات این‌گونه جملات را عوام فریبانه نیز می‌دانند. مثلاً به این نکته اشاره می‌کنند که مؤلفین «اعلامیهٔ استقلال» این واقعیت آزاردهنده را نادیده گرفته‌اند که اکثریت قابل‌توجهی از ساکنان ایالات جدیدی که استقلال آنها مورد پذیرش دولت مرکزی قرار گرفته از حقوق غیرقابل انتقالی که تصور می‌شد خداوند به آنان اعطا نموده برخوردار نمی‌شدند. آن زمان و همینطور تا مدّتها بعد زنان، بردگان، سیاهان آزاد، و افراد بومی نه تنها از حقوق سیاسی محروم بودند بلکه از بسیاری «حقوق غیرقابل انتقال» دیگر نیز که لازمهٔ زندگی، آزادی، و جستجوی خوشبختی است بی‌بهره بودند. در حقیقت مالکیت یکی از آن حقوق «لاینفک انسانی» محسوب می‌شد و بردگان جزو اموال مالکانِ‌شان به شمار می‌آمدند. توماس جفرسون، مؤلف اصلی این اعلامیه، خود برده داشت. از برخی جنبه‌های مهم، زنان نیز جزو اموال شوهرانِ‌شان محسوب می‌شدند. و تعداد قابل توجهی از مردان آزاد ــ براساس یک تخمین حدود ۴۰ درصد آنان ــ از حقّ رأی محروم بودند؛ در کلّیهٔ ایالات جدید آمریکا حقّ رأی تا قرن نوزدهم در اختیار کسانی بود که مِلکی داشتند.

نه آن زمان و نه بعدها هرگز نابرابری امری خاصِ ایالات متحدهٔ

آمریکا نبود. برعکس در دههٔ ۱۸۳۰ نویسندهٔ فرانسوی الکسیس دوتوکویل به این نتیجه رسیده بود که یکی از مشخصات برجستهٔ ایالات متحدهٔ آمریکا، در قیاس با اروپا، سطح فوق‌العاده بالای برابری اجتماعی در میان شهروندان آن کشور است.

گرچه بسیاری از نابرابری‌ها از سال ۱۷۷۶ به بعد از بین رفتند، امّا بسیاری نیز همچنان باقی ماندند. کافی است که ما به اطراف خود نگاه کنیم تا نابرابری را در همه جا ببینیم. به‌نظر می‌رسد که این نابرابری است، و نه برابری، که وضعیت طبیعی نوع بشر را رقم زده است.

توماس جفرسون آنقدر در زمینهٔ امور انسانی تجربه داشت که بداند توانائی‌ها، مزایا، و فرصت‌های انسانی در بدو تولد به یکسان توزیع نشده‌اند، و پس از آنکه تربیت، اوضاع و احوال، و بخت و اقبال نیز به این تفاوت‌های اولیه افزوده شدند نابرابری از آن هم که بود بیشتر می‌شود. پنجاه‌وپنج مردی که «اعلامیهٔ استقلال» را امضاء کردند ـ مردانی که دارای تجربیات عملی بودند، یعنی وکیل، تاجر، کشاورز ـ درکی ساده‌لوحانه از افراد بشر نداشتند. اگر ما در نظر بگیریم که آنان نه بی‌خبر از واقعیات بودند و نه صرفاً عوام‌فریب، پس منظورشان از بیان متهّورانهٔ این عبارت که همهٔ انسان‌ها برابر آفریده شده‌اند چه می‌توانست باشد؟

این فکر که افراد بشر در بنیاد با هم برابرند، علی‌رغم شواهد فراوانی که برضد آن وجود داشت، برای جفرسون بسیار پرمعنی بود، همان‌گونه که برای افراد دیگری که قبل از وی می‌زیستند همچون توماس هابز و جان لاک فیلسوفان انگلیسی، نیز پرمعنی بود.[۱] از زمان جفرسون به این سو نیز افراد بسیار بیشتری در سرتاسر جهان، به نوعی، فکر برابری انسان‌ها را

---

۱. برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه بنگرید به

Garry Wills, *Inventing America: Jefferson's Declaration of Independence* (Garden City, N.Y.: Doubleday, 1978), pp. 167-228.

پذیرفته‌اند. برای بسیاری از مردم، برابری قطعاً یک واقعیت است. بنابراین زمانی که الکسیس دوتوکویل در ۱۸۳۵ «برابری شرایط» روزافزون را در اروپا و همچنین آمریکا مشاهده نمود چنان تکان خورد که آن را «واقعیتی خدائی، دارای صفات احکام الهی، جهانی، ماندنی، همواره مصون از تمام دخالت‌های بشری و تمامی حوادث» دانست و آن را امری به شمار آورد که «تمام مردان به پیشرفت آن کمک می‌کنند»[1].

برابری ذاتی: یک داوری اخلاقی

برابری‌ها و نابرابری‌ها می‌توانند به تقریباً بی‌نهایت شکل متنوع ظاهر شوند. نابرابری در داشتن توان پیروزی در یک مسابقهٔ ماراتون یا سایر بازی‌های دوستانه یک چیز است و نابرابری در داشتن مجال برای رأی دادن، برای صحبت کردن، و برای مشارکت در تغییر شیوهٔ حکومت چیزی کاملاً متفاوت.

برای فهم این مسئله که چرا تعهد به برابری سیاسی در بین شهروندان یک دولت دموکراتیک امری معقول است باید توجه کنیم که گاهی منظور ما از برابری، صرفاً بازگو کردن حکم مبتنی بر واقعیات نیست. ما نمی‌خواهیم بگوئیم اعتقادات ما صحیح‌اند یا در آینده صحیح خواهند بود، به آن معنی که حدس‌مان در مورد برندگان مسابقات ماراتون یا سایر بازی‌ها درست از آب در می‌آید. درعوض منظور ما بیان یک حکم اخلاقی در مورد افراد بشر است؛ ما می‌خواهیم چیزی در مورد اعتقادمان به آنچه که باید باشد بیان کنیم. چنین حکم اخلاقی را می‌توان بدینگونه نیز مطرح نمود: «ما باید خیر هر یک از ابنای بشر را در این بدانیم که ذاتاً با دیگران برابر باشند». به قول «اعلامیهٔ استقلال»، ما اخلاقاً مصرّیم براینکه

---

1. Alexis de Tocqueville, *Democracy in America*, vol.1 (New York: Schocken Books, 1961), 1xxi.

زندگی، آزادی، و خوشبختی هر فردی از زندگی، آزادی، و خوشبختی دیگری نه بالاتر باشد و نه پائین‌تر. در نتیجه ما باید چنان با مردم رفتار کنیم که گوئی همهٔ آنها دارای حقوقی مساوی نسبت به زندگی، آزادی، خوشبختی، و سایر مصالح و منافع هستند. اجازه دهید این حکم اخلاقی را اصل «برابری ذاتی» بنامم.

این اصل کمک چندانی به ما نمی‌کند، و برای کاربرد آن در مورد ادارهٔ یک دولت باید اصل متممی بدان افزود مبنی بر اینکه: «حکومت باید، در اتخاذ تصمیمات، در مورد مصالح و منافع هر فردی که وابسته بدان تصمیمات است ملاحظه‌ای یکسان ملحوظ نماید». ولی چرا ما باید اصل برابری ذاتی را در مورد شیوهٔ حکومت کردن یک دولت به کار بریم و آن را مکلّف نمائیم در مورد منافع همه ملاحظه‌ای یکسان ملحوظ نماید؟ برخلاف نظر مؤلفین «اعلامیهٔ استقلال»، این ادعا که صحت برابری ذاتی بدیهی است من، و بی‌شک بسیاری افراد دیگر، را تکان می‌دهد. زیرا که ادعایی است کاملاً بی‌پایه. با این حال برابری ذاتی در برگیرندهٔ چنان دیدگاه بنیادینی در مورد ارزش افراد بشر است که می‌توان گفت تقریباً کاملاً توجیه عقلانی دارد. در مورد احکام اخلاقی نیز، همچون در مورد احکام واقعی می‌توان گفت: اگر شما هر حکمی را تا مبانی آن دنبال نمائید سرانجام به‌جایی می‌رسید که استدلال عقلانی جلوتر از آن نمی‌تواند برود. به بیان به یادماندنی مارتین لوتر در سال ۱۵۲۱: «دست به کاری بر ضد وجدان زدن نه بی‌خطر است و نه سنجیده. این موضع من است ــ کار دیگری از من ساخته نیست. خداوندا مرا یاری ده. آمین.»

گرچه اصل برابری ذاتی تقریباً در جوار آن جایی قرار دارد که استدلال عقلانی نمی‌تواند از آن جلوتر برود هنوز کاملاً به این نقطه نرسیده‌ایم. براساس دلایل متعددی، من معتقدم برابری ذاتی اصل معقولی است که می‌توان شیوهٔ حکومت کردن یک دولت را بر آن مبتنی نمود.

چرا ما باید این اصل را قبول کنیم؟

زمینه‌های اخلاقی و مذهبی. اولاً، این اصل از نظر بسیاری از مردم سراسر جهان با بنیادی‌ترین اصول اخلاقی و اعتقادی‌شان همخوانی دارد. اینکه همهٔ ما به یکسان بندگان خدا هستیم یکی از اصول یهودیت، مسیحیت، و اسلام است؛ آئین بودا نیز شامل دیدگاهی مشابه است. (در میان ادیان بزرگ جهان، احتمالاً فقط هندوئیزم را می‌توان در این زمینه مستثنی دانست.) بیشتر استدلال‌های اخلاقی و بسیاری از نظام‌های اخلاقی، تصریحاً یا تلویحاً قائل به یک چنین اصلی هستند.

ضعف یک اصل بدیل. ثانیاً، وضعیت ادارهٔ سایر انجمن‌ها هر چه باشد، برای بسیاری از ما شیوهٔ ادارهٔ یک دولت به طریقی غیر از توسّل به برابری ذاتی شیوهٔ نامعقول و غیرقابل پذیرشی است. فرض کنید شهروند جونز می‌خواست بدیل ذیل را به مثابهٔ اصل ادارهٔ یک دولت مطرح کند: «حکومت مؤظف است در تصمیماتی که می‌گیرد همواره مصلحت و منافع مرا بر سایرین ارجح بداند». جونز که تلویحاً اصول برابری ذاتی را رد می‌کند اصلی را عنوان می‌کند که می‌توان آن را اصل ارجحیت ذاتی ــ یا دست کم اصل ارجحیت ذاتی جونز ــ نامید. البته ادعای ارجحیت ذاتی را می‌توان کلی‌تر کرد و بدین شکل بیان نمود: «مصلحت و منافع گروه من (خانواده، طبقه، کاست، نژاد، یا هر چیز دیگر مربوط به جونز) نسبت به دیگران ارجح است.»

در اینجا تشخیص اینکه افراد بشر خودپرستی‌های گوناگونی دارند باعث تعجب ما نخواهد شد: ما به درجات متفاوت مایلیم از منافع خودمان بیش از منافع دیگران حراست نمائیم. در نتیجه، بسیاری از ما ممکن است جداً مایل باشیم که تنها مدعی منافع خود و افرادی که بسیار به ما نزدیکند باشیم. امّا جز در حالتی که ما خود اطمینان داشته باشیم حکومت در اختیار ماست، چرا باید ارجحیت ذاتی برخی افراد را به مثابهٔ یک اصل سیاسی بنیادین بپذیریم؟

البته مسلّم است که یک شخص یا یک گروه که قدرت کافی در اختیار داشته باشد می‌تواند علی‌رغم اعتراضات شما ــحتی به قیمت جان شما ــارجحیت ذاتی خود را تحمیل نماید. در سرتاسر طول تاریخ بشری افراد یا گروه‌هایی از قدرت‌شان در همین راه استفاده ــیا بهتر بگوییم، سؤاستفاده ــ نموده‌اند. اما از آنجائی که زورگوئی بی‌پرده نیز حدوحدودی دارد، کسانی که مدعی ارجحیت ذاتی خود نسبت به دیگران بوده‌اند همواره این ادعای ضعیف و بی‌پردهٔ خود را در لفافه‌ای از اسطوره، رمز و راز، مذهب، سنت، ایدئولوژی، و نمایش‌های پرزرق و برق می‌پوشانده‌اند.

با این حال اگر شما عضوی از آن گروه ممتاز نباشید و بتوانید در کمال امنیت ادعای آنها را درخصوص ارجحیت ذاتی رد کنید، آیا باز هم امکان دارد که شما آزادانه و آگاهانه به این اصل احمقانه گردن بنهید؟ من جداً تردید دارم.

دوراندیشی. دو دلیل قبلی برای پذیرش اصل برابری ذاتی به عنوان مبنای ادارهٔ یک دولت اصل سومی را نیز به میان می‌کشند: دوراندیشی. از آنجائی که حکومت کردن فقط خوبی کردن نیست بلکه برخی اوقات اوقات نیز اِعمال برخی بدی‌هاست؛ پس دوراندیشی حکم می‌کند که می‌بایست نگران مواقعی که حکومت در این راستا به کار گرفته می‌شود باشیم. آن نوعی از حکومت که یقیناً و دائماً طرفدار مصلحت و منافع شما در مقابل دیگران باشد ممکن است، در صورتی که شما اطمینان به تداوم حکومت گروه‌تان داشته باشید، برای شما جذّاب باشد. امّا بسیاری نیز می‌توانند بر این نظر باشند که تداوم حکومت‌ها ابدی نیست یا غیرمحتمل است، یا دست کم چندان مطمئن نیست، پس ترجیح دهند منافع‌شان به نحوی برابر با دیگران لحاظ گردد.

قابلیت پذیرش. اصلی که شما به خاطر دوراندیشی آن را می‌پذیرید،

بسیاری از مردم دیگر نیز به همان علت آن را خواهند پذیرفت. بنابراین شما منطقاً به این نتیجه می‌رسید که روندی که ملاحظهٔ برابر برای همهٔ مردم را تضمین می‌کند، بیشتر احتمال دارد ارتقای تمام آن افرادی را که شما به همکاری‌شان برای رسیدن به اهدافِ‌تان نیاز دارید تضمین نماید. وقتی از این منظر به اصل برابری ذاتی نگاه می‌کنیم این اصل بسیار منطقی به نظر می‌رسد.

به این معنا می‌توان پذیرفت که برخلاف ادعای اعلامیهٔ استقلال مبنی بر بدیهی بودن برابری ذاتی، در حقیقت پذیرش اصل برابری ذاتی و لحاظ کردن منافع همگان به هنگام حکومت کردن چندان هم بدیهی نیست.

امّا اگر برابری ذاتی را به مثابهٔ اصل حکومتی تفسیر کنیم که بر مبنای اخلاق، دوراندیشی، و قابلیت پذیرش توجیه شود به نظر می‌رسد که این اصل منطقی‌تر از تمام اصول دیگری است که در مقام بدیل اصل برابری ذاتی مطرح شوند.

فصل ۷

چرا برابری سیاسی ۲ ؟

صلاحیت شهروندی

اکنون به تلخی درخواهیم یافت که حتی اگر هم بپذیریم که برابری ذاتی و ملاحظهٔ برابر منافع، احکامی اخلاقی و معقول هستند، باز هم مجبور نخواهیم بود لزوماً دموکراسی را به مثابهٔ بهترین روش ادارهٔ دولت تأئید کنیم.

قیمومت به منزله ادعای رقیب

برای اینکه بفهمید چرا این چنین است، فرض کنید یکی از اعضای یک گروه کوچک از همشهریان به شما و دیگران بگوید: «ما نیز، مانند شما، جدّاً به برابری ذاتی معتقدیم: امّا ما نه تنها عمیقاً به سعادت عمومی پایبندیم، بلکه بهتر از اکثر مردم می‌دانیم که چگونه می‌توان بدان نائل شد. در نتیجه ما برای حکومت از اکثریت مردم مناسب‌تریم. بنابراین شما اگر فقط اقتدار انحصاری بر حکومت را به ما بسپارید، ما حکمت و همتّ‌مان را در راه خدمت به سعادت عموم صرف خواهیم نمود، و در انجام این‌کار سعادت و منافع همگان را به یک اندازه رعایت خواهیم کرد.»

این ادعا که حکومت باید به متخصصینی واگذار شود که عمیقاً به سعادت عموم مردم متعهد باشند و معرفت‌شان در نیل بدان از دیگران

بیشتر باشد ــ همان‌هایی که افلاطون آنان را قیّم می‌نامید ــ همواره عمده‌ترین رقیب برای انگاره‌های دموکراتیک بوده است. منادیان قیمومیت، دموکراسی را در نقطه‌ای که به نظر آسیب‌پذیر می‌رسد مورد حمله قرار می‌دهند: آنان صرفاً منکر این هستند که مردم عادی صلاحیت حکومت برخود را دارند. آنان لزوماً منکر آن نیستند که افراد بشر ذاتاً، بدان معنی که ما قبلاً توضیح دادیم، برابرند. همان‌گونه که در جمهوری آرمانی افلاطون آمده، قیّمان ممکن است متعهد به خدمت در راه سعادت همگان باشند و، دست کم تلویحاً، معتقد به برابری ذاتی سعادت و منافع تمام کسانی که تحت قیمومیت‌شان قرار دارند. منادیان قیمومیت به معنای افلاطونی آن مدعی نیستند که منافع کسانی که به عنوان قیّم برگزیده می‌شوند ذاتاً برتر از منافع دیگران است. بلکه معتقدند که کارشناسان حکومت، یعنی قیمّان، معرفت‌شان در زمینهٔ سعادت عموم و بهترین طریق دسترسی بدان از دیگران بیشتر است.

استدلالی که در دفاع از قیمومیت سیاسی می‌شود، با استفاده از تمثیلات، به‌ویژه تمثیلاتی در زمینهٔ شناخت و صلاحیت کارشناسان، شکلی قانع‌کننده به خود می‌گیرد: مثلاً شناخت برتر یک پزشک در زمینهٔ مباحث مربوط به بیماری و بهداشت، یا صلاحیت برتر یک خلبان برای هدایت بی‌خطر هواپیما به سوی مقصد. پس چرا نباید اجازه دهیم آنهائی که در حکومت‌داری صلاحیت بیشتری دارند تصمیمات اساسی را درمورد سالم بودن حکومت اتخاذ نمایند؟ برای هدایت حکومت به سوی مقصد مناسب آن، یعنی سعادت عامهٔ مردم، یقیناً نمی‌توان گفت که تمام مردم همواره بهترین داور در مورد منافع خویشند. مثلاً کودکان نمی‌توانند در مورد منافع خودشان بهترین داور باشند؛ افراد دیگری، معمولاً والدین آنها، باید تا زمانی که آنها صلاحیت نگهداری از خود را پیدا نکرده‌اند از آنها مراقبت نمایند. اینکه بزرگسالان نیز ممکن است در زمینهٔ منافع‌شان اشتباه کنند، یعنی در زمینهٔ یافتن بهترین وسیله‌ای که آنها

را به اهداف‌شان برساند، نیز بر مبنای تجربهٔ معمولی قابل اثباتست. بیشتر ما از تصمیماتی که قبلاً گرفته‌ایم پشیمانیم. اعتراف می‌کنیم که اشتباه کرده‌ایم. از آن گذشته، تمام ما یقیناً برای اتخاذ تصمیماتی اساسی که مستقیماً و جدّاً بر رفاه، خوشبختی، سلامتی، آینده، و حتی بقای ما تأثیرگذارند نه فقط به پزشکان، جراحان، و خلبانان بلکه در این جامعه‌ای که هر روز پیچیده‌تر می‌شود به هزاران متخصص دیگر نیز وابسته هستیم. بنابراین اگر اجازه دهیم کارشناسان در مسائل مهمی از این نوعی تصمیم بگیرند، چرا نباید حکومت را نیز به کارشناسان بسپاریم؟

استدلال قیمومیت به جای دموکراسی، گرچه گاهی جذّاب به نظر می‌رسد، ولی نمی‌تواند از عهدهٔ برطرف کردن برخی معایب اساسی موجود در مثال برآید.

تفویض برخی تصمیم‌گیری‌های فرعی به کارشناسان معادل واگذاری کنترل نهائی بر تصمیم‌گیری‌های عمده نیست. همانگونه که یک ضرب‌المثل قدیمی می‌گوید، کارشناسان باید کارگزار باشند و نه صدرنشین. کارشناسان ممکن است در بعضی موضوعات مهم دارای دانشی باشند بالاتر از سطح دانش شما. یک پزشک خوب ممکن است بهتر از شما بداند چگونه باید بیماری‌تان را تشخیص دهد، بداند آن بیماری احتمالاً چه دوره‌ای دارد، چقدر شدید خواهد شد، بهترین راه معالجهٔ آن چیست، و آیا قابل درمان هست یا نه؟ شما ممکن است به درستی مایل باشید برخی از تصمیم‌گیری‌های شخصی‌تان را به کسی که در آن مسائل واردتر از شماست، مثلاً به پزشک‌تان، حسابدارتان، وکیل‌تان، خلبان هواپیما، یا دیگران، محوّل نمائید. امّا از این امر نمی‌توان به خودی خود نتیجه گرفت که سپردن اقتدار کنترل تصمیم‌گیری‌های عمدهٔ ادارهٔ یک دولت، یعنی تصمیماتی که در صورت لزوم بازور، زندان، و شاید حتی مرگ اعمال می‌شوند، به نخبگان سیاسی کار درستی است.

ادارهٔ یک دولت نیاز به چیزی بسیار فراتر از معرفت علمی صِرف دارد. علمی بودن حکومت‌داری مانند علمی بودن فیزیک یا شیمی یا حتی، از برخی لحاظ، پزشکی نیست. دلایل متعددی نیز برای این مطلب وجود دارند. اولاً، تقریباً تمام تصمیم‌گیری‌ها دربارهٔ خط مشی‌ها، چه شخصی و چه حکومتی، مستلزم داوری‌های اخلاقی هستند. اتخاذ تصمیم در مورد اهدافی که خط مشی‌های حکومت باید برای نیل بدان طراحی شوند (عدالت، حق، انصاف، خوشبختی، سلامتی، بقا، امنیت، رفاه، برابری، یا هر چیز دیگر) خود یک داوری اخلاقی است. داوری‌های اخلاقی داوری‌های «علمی» به معنای رایج کلمه نیستند.[1]

از آن گذشته، اهداف نیک غالباً با یکدیگر در تعارض قرار دارند، منابع نیز محدودند. در نتیجه تصمیم‌گیری در زمینهٔ خط مشی‌ها، چه شخصی و چه حکومتی، تقریباً همیشه مستلزم داوری‌هائی در مورد تاخت زدن‌هاست، یعنی متعادل کردن اهداف متفاوت. مثلاً دسترسی به برابری اقتصادی ممکن است باعث تضعیف انگیزه‌های اقتصادی گردد؛ هزینهٔ نگهداری سالخوردگان ممکن است بر جوانان تحمیل شود؛ مخارج نسل‌های فعلی ممکن است هزینه‌هائی برعهدهٔ نسل‌های آینده قرار دهد، حفاظت از یک منطقهٔ وحشی ممکن است به قیمت از دست رفتن مشاغل معدنچیان و چوب‌بُران تمام شود. داوری‌هائی که در مورد تاخت زدن‌های مابین اهداف مختلف انجام می‌گیرند «علمی» نیستند. شواهد تجربی مهمّند و لازم، امّا هیچگاه کافی نیستند. برای تصمیم‌گیری در مورد اینکه تا چه اندازه باید هدف، ارزش، یا غایتی را برای کسب مقداری از هدف،

---

۱. شأن فلسفی عبارات اخلاقی و چگونگی تمایز آنها با علوم تجربی از قبیل فیزیک، شیمی، و غیره موضوع مناقشهٔ گسترده‌ای بوده است. من نمی‌توانم امیدوار باشم که در اینجا حق این مطالب را ادا کرده باشم. ولی به هر حال، برای بحثی گسترده در زمینهٔ اهمیّت استدلال اخلاقی در تصمیم‌گیری‌های عمومی بنگرید به:

Amy Gutmann and Dennis Thompson, *Democracy and Disagreement* (Cambridge: Belknap Press of Harvard University Press, 1996).

ارزش، یا غایت دیگری فدا کنیم، ناچاریم بسیار فراتر از آن چیزی که معرفت علمی صرف به ما می‌دهد برویم.

دلیل دیگری نیز وجود دارد در این مورد که چرا تصمیمات مربوط به خط مشی‌ها مستلزم داوری‌هائی هستند که «علمی» به معنای دقیق کلمه نیستند. حتی اگر بتوان کلاً در مورد اهداف سیاستگذاری‌ها توافق داشت، باز هم تقریباً همیشه عدم اطمینان و تعارض قابل ملاحظه‌ای در مورد وسایل بَدیل نیل به آنها وجود دارد: چگونه می‌توان به بهترین شکلی به هدف نائل شد و مطلوبیت، عملی بودن، پذیرندگی، و پیامدهای احتمالی وسایل بدیل باید مورد توجه قرار گیرند. بهترین وسیلهٔ نگهداری از فقیران، بیکاران، بی‌خانمان‌ها چیست؟ چگونه می‌توان به بهترین شکلی از علائق کودکان محافظت و آنها را متعالی نمود؟ بودجهٔ دفاعی باید چقدر باشد، و به چه منظورهائی به کار رود؟ به نظر من غیرممکن است ثابت کنیم گروهی وجود دارد یا می‌تواند به وجود بیاید که دارای معرفت «علمی» یا «کارشناسانه»ای باشد که بتواند پاسخ‌های معیّنی به پرسش‌هائی از این قبیل بدهد. آیا ما ترجیح می‌دهیم تعمیر ماشین‌مان را به یک فیزیکدان نظری بسپاریم یا به یک تعمیرکار خوب اتومبیل؟

اداره دولت به چیزی بسیار بیش از شناخت نیاز دارد. مثلاً به فسادناپذیر بودن، مقاومت در مقابل تمام جاذبه‌های نیرومند قدرت، از خودگذشتگی مدام و انعطاف‌ناپذیر در قبال سعادت عامهٔ مردم به جای کسب منفعت برای خود یا گروه خود.

اینکه کارشناسان صلاحیت دارند به عنوان کارگزار در خدمت شما باشند بدین معنی نیست که آنها صلاحیت حکومت کردن را نیز دارند. منادیان قیمومیت فقط یک ادعا ندارند، بلکه دو ادعا دارند. آنها معتقدند می‌توان گروهی از نخبگان حاکم را به حکومت منصوب نمود؛ گروهی که افرادش قطعاً هم از لحاظ شناخت اهدافی که یک حکومت خوب باید طالب آنها باشد و هم از لحاظ شناختِ بهترین وسیلهٔ نیل بدان اهداف از دیگران

اصلح باشند؛ و چنان عمیقاً متعهد به جستجوی سعادت عموم مردم که با اطمینان بتوان اقتدار بی‌چون و چرای ادارهٔ دولت را بدانان سپرد.

همان‌گونه که مشاهده کردیم، نخستین ادّعا بسیار مبهم است. ولی حتی اگر هم بشود آن را توجیه نمود، باز به خودی خود مؤید ادّعای دوم نمی‌شود. شناخت یک چیز است، و قدرت چیز دیگر. تأثیرات احتمالی قدرت بر آنان که آن را اعمال می‌نمایند توسط یک بارون انگلیسی به نام لُرد آکتون[1] در سال ۱۸۸۷ به‌نحوی موجز در عبارتی معروف این‌گونه بیان شده است: «قدرت باعث فساد می‌شود و قدرت مطلق باعث فساد مطلق». یک قرن قبل از آن ویلیام پیت[2]، که دولتمردی انگلیسی با تجربیاتی وسیع در فعّالیّت‌های سیاسی بود، نیز چیزی مشابه به آن گفته بود: وی در یک سخنرانی در مجلس انگلستان اظهار داشت «قدرت نامحدود باعث فساد اذهان کسانی می‌شود که آن را در اختیار دارند.»

این دیدگاه در میان اعضای «مجمع قانونگذاری آمریکا» در سال ۱۷۸۷، که در این قبیل موضوعات بی‌تجربه نیز نبودند، دیدگاه رایجی بود. بنیامین فرانکلین، که سالخورده‌ترین نمایندهٔ آن مجمع بود چنین گفت: «عالیجناب، دو نوع دلبستگی وجود دارد که تأثیری شگرف بر امور انسانی دارند، یکی جاه‌طلبی است و دیگری مال‌پرستی؛ عشق به قدرت و عشق به پول.» یکی از جوان‌ترین نمایندگان، یعنی الکساندر هامیلتون[3]، در تأئید چنین گفت: «مردان عاشق قدرتند.» و یکی از با تجربه‌ترین و با نفوذترین نمایندگان، یعنی جورج میسون[4]، نیز بدینگونه موافقت خود را ابراز نمود: «از سرشت انسان، می‌توان فهمید که آنهائی که قدرت در اختیارشان است... همواره، اگر بتوانند،... آن را افزایش خواهند داد.»[5]

---

1. Lord Acton
2. William Pitt
3. Alexander Hamilton
4. George Mason

۵. این قبیل اظهارنظرها در مجمع قانونگذاری را می‌توانید در
Max Farrand, ed., *The Records of the Federal Convention of 1787*, 4 vols. (New Haven: Yale University Press, 1966) 1: pp. 82, 284, 578.

هرقدرهم که اعضای نخبگان حاکم که قدرت ادارهٔ دولت بدانان سپرده شده در ابتدا خردمند و شایسته باشند، ظرف چند سال یا چند نسل احتمالاً شروع به سوءاستفاده از قدرت خواهند نمود. اگر تاریخ بشریت تاکنون درس‌های عبرت‌آموزی برای ما به جای نهاده باشد، یقیناً یکی هم این است که احتمال تبدیل قیّمان حکومتی از طریق فساد، پارتی‌بازی، ارجح دانستن منافع فرد یا گروهی خاص، و سوءاستفاده از انحصار قدرت زورگویانهٔ حکومتی برای خاموش کردن انتقادات، مصادرهٔ اموال، و تضمین اطاعت از طریق اعمال زور، به افرادی مستبد وجود داشته است.

و سرانجام، طرّاحی یک مدینهٔ فاضله یک چیز است، ولی متحقق ساختن آن چیزی کاملاً متفاوت. منادیان قیمومیت با انبوهی از مشکلات عملی طاقت فرسائی مواجهند: چگونه باید قیمومیت را آغاز نمود؟ چه کسی باید به اصطلاح قانون اساسی را تدوین کند و چه کسی باید آن را به مرحلهٔ اجرا درآورد؟ چگونه باید نخستین قیّمان برگزیده شوند؟ اگر قرار باشد قیمومیت به نحوی از انحاء بر رضایت حکومت شوندگان مبتنی شود و نه بر اعمال زور آشکار، این رضایت چگونه باید حاصل گردد؟ قیّمان اولیه به هر طریق که انتخاب شده باشند، آیا جانشینانِ‌شان را، نظیر اعضای یک باشگاه، خود برخواهند گزید؟ در چنین صورتی آیا نظامِ موردنظر دستخوش این خطر عظیم نمی‌شود که از یک اشرافیت مبتنی بر استعداد به یک جرگه سالاری مبتنی بر اصل و نسب فرو غلطد؟ اگر هم قیّمان فعلی خود جانشینانِ‌شان را انتخاب نکنند پس چه کسی این کار را انجام خواهد داد؟ چگونه می‌توان قیّمان سوءاستفاده‌چی و استثمارگر را از کار برکنار کرد؟ و غیره.

صلاحیت شهروندان برای حکومت کردن

اگر منادیان قیمومیت نتوانند راه‌حل‌هائی قانع‌کننده برای مشکلات موجود در رهنمودشان، ارائه دهند، در آن صورت به نظر من دوراندیشی

و تعقل حکم می‌کنند که ما نظر آنها را نپذیریم. از رد کردن ادلهٔ قیمومیت، عملاً به این نتیجه می‌رسیم: در میان افراد بالغ هیچ فردی را نمی‌توان آنگونه با اطمینان شایسته‌تر از دیگران برای حکومت دانست که بشود اقتدار کامل و نهائی ادارهٔ دولت را به او سپرد.

اما اگر ما نباید به حکومت قیّمان تن دهیم، پس چه کسی باید بر ما حکومت نماید؟ خودمان.

نظر ما اینست که در بیشتر موارد هر فرد بالغی بایستی اجازه داشته باشد در مورد اینکه چه چیزی برای سعادت و منافع او مناسب‌ترین است قضاوت کند، مگر اینکه دلایلی بسیار قانع‌کننده بر ضد آن اقامه شوند. ولی به هر حال ما این اصل دفاع از استقلال شخصی را فقط در مورد بزرگسالان به کار می‌بریم و نه کودکان. ولی از تجربیاتِ‌مان نتیجه می‌گیریم که والدین باید در حکم قیّم کودکان‌شان باشند. اگر هم از عهدهٔ این کار برنیامدند افرادی دیگر، احتمالاً حکومت، می‌تواند دخالت کند.

گاهی این اصل را در مورد بزرگسالانی که از داشتن قابلیت معمولی برای مواظبت از خود محرومند نیز نمی‌توان به کار برد. آنها نیز مانند کودکان محتاج قیّمند. معهذا برخلاف کودکان، که کاربرد این اصل در مورد آنها توسط قانون و عرف لغو می‌شود، در مورد بزرگسالان نمی‌توان کاربرد آن را به آسانی رد کرد. زیرا کاملاً امکان سوءاستفاده وجود دارد، در نتیجه ما نیاز به تحقیق جداگانه‌ای هستیم، نوعی دادرسی قضائی.

اگر فرض کنیم بزرگسالان، با چند استثنای نادر، باید از حقّ اتخاذ تصمیمات شخصی در مورد منافع‌شان برخوردار گردند، چرا باید چنین حقّی را در مورد ادارهٔ دولت‌شان از آنان سلب نمائیم؟ سؤال اصلی در اینجا مِن بعد این نیست که آیا بزرگسالان عموماً در اتخاذ تصمیمات شخصی روزمره‌شان صلاحیت دارند یا نه؟ سؤال اصلی در اینجا اینست که آیا بیشتر بزرگسالان برای مشارکت در حکومت صلاحیت دارند یا نه؟

برای رسیدن به پاسخ، یکبار دیگر برخی نتایجی را که در چند فصل گذشته گرفتیم در نظر آورید:

دموکراسی مزایای بسیاری را برای شهروندانش به ارمغان می‌آورد. شهروندان جداً در مقابل حاکمان مستبد حراست می‌شوند؛ از حقوق سیاسی اساسی برخوردار می‌گردند؛ علاوه بر آن از فضای بازتر آزادی بهره‌مند می‌شوند؛ به عنوان شهروند وسایل حفظ و ارتقای مهم‌ترین علائق شخصی‌شان را در اختیار خواهند داشت؛ همچنین می‌توانند در تصمیم‌گیری پیرامون قوانینی که در پرتو آنها زندگی خواهند کرد مشارکت کنند؛ قادرند از خودمختاری وسیع اخلاقی برخوردار باشند؛ و از فرصت‌های استثنائی جهت رشد شخصی استفاده نمایند.

اگر ما به این نتیجه برسیم که دموکراسی این امتیازات را نسبت به نظام‌های حکومتی غیردموکراتیک دارد، سؤالات اساسی متعددی مطرح می‌شوند: چرا باید مزایای دموکراسی به اشخاص خاصی محدود شود و در مورد دیگران اعمال نگردد؟ چرا نباید این مزایا در دسترس همهٔ بزرگسالان قرار گیرد؟

اگر حکومتی موظف باشد سعادت تمام افراد را یکسان مراعات نماید، آیا نباید تمام بزرگسالان دارای حق مشارکت در تصمیم‌گیری پیرامون اینکه چه قوانین و خط مشی‌هائی به بهترین شکلی اهداف آنان را تأمین می‌کنند باشند، خواه اهدافِ‌شان تنگ‌نظرانه به سعادت شخصی آنها محدود شوند و خواه سعادت همهٔ دیگران را نیز شامل گردند؟

اگر هیچ فرد یا گروهی از افراد به طور قطع صلاحیت‌شان برای حکومت چندان مناسب نباشد که بتوان اقتدار کامل و نهائی ادارهٔ دولت را به او سپرد، پس چه کسی برای مشارکت شایسته‌تر از تمام افراد بزرگسالی است که تابع آن قوانین هستند؟

از نتایج ضمنی این پرسش، به نتیجهٔ دیگری نیز می‌رسیم که

عبارتست از: هر فرد بزرگسالی که تابع قوانین حکومتی باشد باید برای شرکت در روند دموکراتیک ادارهٔ حکومت به اندازهٔ کافی صالح شناخته شود مگر آنکه در شرایطی نادر عکس آن، تحت نظارت قانون، قویاً ثابت شود.

پنجمین معیار دموکراسی: ادغام

نتیجه‌ای که مباحث این فصل بدان اشاره دارند اینست که اگر شما در ادارهٔ حکومت‌تان از رأیی برابر با رأی دیگران برخوردار نباشید احتمال زیاد دارد که منافع شما به اندازه منافع دارندگان آن رأی مورد عنایت قرار نگیرند. اگر شما حق رأی نداشته باشید، چه کسی سخنگوی شما خواهد بود؟ چه کسی از منافع شما دفاع خواهد کرد اگر خودتان نتوانید این کار را انجام دهید؟ و البته تنها منافع فردی شما هم موردنظر نیستند. اگر شما تصادفاً گروهی باشید که از مشارکت محروم مانده است، چگونه منافع اساسی آن گروه حفاظت خواهند شد؟

پاسخ این سؤال معلوم است. منافع اساسی تمام کسانی که فرصت مشارکت در حکومت از آنان سلب شده به اندازهٔ کافی توسط ارباب حکومت حفاظت و تقویت نخواهد شد. شواهد تاریخی این نکته فراوانند. همانگونه که در بررسی اجمالی تحوّلِ دموکراسی دیدیم، نجبا و شهرنشینان در انگلستان، که مخالف شیوهٔ برخورد مستبدانهٔ فرمانروایانی بودند که فشارهائی را علی‌رغم میل‌شان بر آنها تحمیل می‌کردند، خواستار مشارکت در حکومت شدند و آن را نیز به دست آوردند.

قرن‌ها بعد طبقات متوسط، که اعتقاد داشتند منافع اساسی‌شان نادیده انگاشته شده، نیز خواهان این حق شدند و آن را به دست آوردند. در آنجا و جاهای دیگر محرومیت قانونی یا عملی زنان، بردگان، اشخاص فقیر، کارگران یدی و برخی گروه‌های دیگر، موجب شد که این گروه‌ها حتی در کشورهائی مانند بریتانیای کبیر و ایالات متحدهٔ آمریکا، که حکومت‌شان

از بعضی لحاظ بسیار دموکراتیک بود، در مقابل استثمار و سوءاستفاده نتوانند از خود به خوبی دفاع کنند.

جان استوارت میل در سال ۱۸۶۱ اظهار داشت که چون طبقات کارگر از حقّ رأی دادن محرومند، هیچ‌کس در حکومت از منافع آنان دفاع نمی‌کند. او گفت، گرچه من باور نمی‌کنم که شرکت‌کنندگان در حکومت تعمّداً قصد دارند منافع طبقات زحمتکش را فدای منافع خودشان نمایند، ولی با این حال باید پرسید «آیا مجلس یا هر یک از اعضای آن برای لحظه‌ای هم که شده می‌توانند مسائل را از دید کارگران ببینند؟ وقتی موضوعی مطرح می‌شود که کارگران در آن ذی‌نفعند آیا امکان دارد از منظری غیر از منظر کارفرما بدان مسأله نگریسته شود؟»[1] همین پرسش را می‌توان در مورد بردگان در جمهوری‌های باستانی و جدید نیز مطرح نمود؛ همچنین در مورد زنان در طول تاریخ تا قرن بیستم؛ و در مورد بسیاری کسان که اسماً آزادند ولی عملاً از حقوق دموکراتیک محروم، نظیر سیاهان در قسمت‌های جنوبی ایالات متحده تا دههٔ ۱۹۶۰ و در آفریقای جنوبی تا دههٔ ۱۹۹۰، و همینطور جاهای دیگر.

با این حال افراد و گروه‌ها گاهی در مورد سعادت‌شان اشتباه می‌کنند. یقیناً ممکن است گاهی منافع‌شان را اشتباه تشخیص دهند. امّا بارِ سنگین تجربهٔ انسانی به ما می‌آموزد که هیچ گروهی از بزرگسالان نباید با اطمینان قدرت حکومت برخود را به دیگران محوّل نماید. این موضوع ما را به نتیجهٔ بسیار مهمّی هدایت می‌کند.

احتمالاً به یاد دارید که وقتی در فصل ۴ ملاک‌های دموکراسی را یک به یک موردبحث قرار دادم، بحث در مورد ملاک پنجم، یعنی ادغام بزرگسالان، را به بعد محوّل نمودم (بنگرید به شکل ۴). به نظر من این

1. John Stuart Mill, *Considerations on Representative Government* [1861] (NewYork: Liberal Arts Press, 1958), p. 44.

فصل و فصل آخر، دلایل بسیاری اقامه نموده‌اند حاکی از اینکه دموکراتیک بودنِ ادارهٔ یک مملکت منوط به تحقق این معیار است: یعنی ادغام کامل. مجموعهٔ شهروندان در یک حکومت مردم سالار باید تمام کسانی را که از قوانین آن حکومت تبعیت می‌کنند، به جز مسافران و افرادی که عدم توانائی‌شان در مراقبت از خود به اثبات می‌رسد، شامل شود.

مسائل حل نشده

رد استدلال قیمومیت و پذیرش برابری سیاسی به عنوان یک آرمان هنوز چند پرسش مشکل را بدون پاسخ می‌گذارد.

آیا شهروندان و مقامات حکومتی به کارشناسان نیاز ندارند؟ بدون شک دارند! اهمیّت کارشناسان و دانش تخصّصی آنها برای اینکه حکومت‌های دموکراتیک بهتر عمل کنند انکارناپذیر است.

سیاستگذاری عمومی چنان پیچیده است (و احتمالاً پیچیده‌تر نیز خواهد شد) که هیچ حکومتی نمی‌تواند تصمیمات قانع‌کننده‌ای بگیرد بدون اینکه از متخصّصان استفاده کند. درست همانگونه که هر یک از ما در تصمیم‌گیری‌های شخصی‌مان باید گاهی به راهنمائی‌های متخصّصان تکیه کنیم و باید برخی از تصمیم‌گیری‌های مهم را به آنان بسپاریم، به همان نحو حکومت‌ها، منجمله حکومت‌های دموکراتیک، نیز باید بدینگونه عمل کنند. اینکه چگونه ملاک‌های دموکراتیک را برآورده سازیم، برابری سیاسی را تا حد قانع‌کننده‌ای حفظ نمائیم، و با این حال در تصمیم‌گیری‌های عمومی بر کارشناسان و دانش‌کارشناسی تکیه کنیم، مسئله‌ای جدّی است که غفلت منادیان حکومت دموکراتیک از آن ابلهانه خواهد بود. امّا در اینجا مجبور خواهم بود که آن را نادیده بگیرم.

اگر قرار باشد که شهروندان صلاحیت حکومت کردن داشته باشند، آیا آنان به نهادهائی سیاسی و اجتماعی که در انجام آن امر یاری‌شان دهند

نیاز نخواهند داشت؟ بدون شک خواهند داشت. فرصت بدست آوردن درکی روشن از مسائل عمومی تنها جزئی از تعریف دموکراسی نیست، بلکه اقتضای دموکراسی است.

هیچ یک از مطالبی که تاکنون گفته‌ام نباید بدین معنی گرفته شود که اکثریت شهروندان هرگز ممکن نیست اشتباه کنند. امکان اشتباهِ‌شان هست و عملاً اشتباه هم می‌کنند. دقیقاً به همین علت است که منادیان دموکراسی همواره ارزش زیادی برای آموزش قائل شده‌اند. و آموزش شهروندی نه تنها مستلزم داشتنِ مدارس رسمی نیست بلکه نیاز به بحث عمومی، مذاکره، مناقشه، اختلاف نظر، دسترسی سریع به اطلاعات معتبر، و سایر نهادهای جامعهٔ باز نیز دارد.

امّا فرض کنید نهادهای لازم برای رشد شهروندانِ با صلاحیت ضعیف باشند و بسیاری از شهروندان کاملاً ندانند که چگونه باید از ارزش‌ها و منافع اساسی‌شان حراست نمایند. در آن صورت ما چه باید بکنیم؟ برای یافتن پاسخ به این سؤال بهتر است نتایجی را که تا اینجا حاصل کرده‌ایم دوره کنیم.

ما اصل برابری ذاتی را پذیرفتیم: باید سعادت هر یک از ابنای بشر را ذاتاً با دیگری برابر بدانیم.

ما این اصل را در مورد ادارهٔ یک دولت به کار گرفتیم، در اتخاذ هر تصمیمی، حکومت باید سعادت و منافع تمام افرادی را که ارتباط‌شان با هم براساس آن تصمیم انجام می‌گیرد به طور مساوی مراعات نماید.

ما قیمومیت را به مثابهٔ شیوهٔ قانع‌کنندهٔ کاربرد این اصل رد کردیم: در میان افراد بزرگسال هیچ فرد یا افرادی را نمی‌توان برای حکومت کردن چندان شایسته‌تر از دیگران دانست که بشود اقتدار کامل و نهائی بر ادارهٔ دولت را بدو سپرد.

در عوض ما ادغام کامل را پذیرفتیم: مجموعهٔ شهروندان در یک

حکومت دموکراتیک باید تمام کسانی را که از قوانین آن تبعیت می‌کنند، به جز مسافران و اشخاصی که عدم توانائی‌شان برای مراقبت از خود به اثبات می‌رسد، شامل شود.

بنابراین، هرگاه نهادهای آموزش شهروندی ضعیف باشند، تنها یک راه حل مناسب باقی می‌ماند. باید این نهادها را تقویت نمود. ما که معتقد به اهداف دموکراتیک هستیم موظفیم شیوه‌های مناسب کسب صلاحیت موردنیاز شهروندان را بیابیم.

شاید نهادهای لازم جهت آموزش شهروندی که در خلال قرن‌های نوزدهم و بیستم درکشورهای دموکراتیک ایجاد شدند دیگر کافی نباشد. در چنین وضعی، کشورهای دموکراتیک به ایجاد نهادهای جدیدی نیاز خواهند داشت که مکمل نهادهای قدیمی باشند.

چند تذکر نهایی

تاکنون حدود نیمی از قلمرو منعکس شده در شکل ۳ را مورد کندوکاو قرار داده‌ایم. با این حال هنوز هم نیم‌نظری به نیمهٔ دیگر نیفکنده‌ایم؛ یعنی به نهادهای اساسی لازم جهت پیشبرد آرمان دموکراسی، و شرایط اجتماعی، اقتصادی و غیره که باعث رشد و ابقای این نهادهای سیاسی دموکراتیک می‌شوند. اینگونه مسائل را در فصول بعدی مورد کندوکاو قرار خواهیم داد.

بنابراین، از آرمان‌ها به سوی واقعیات روی خواهیم نمود.

بخش سوم

مردم‌سالاری واقعی

فصل ۸

دموکراسی گسترده به چه نهادهای سیاسی نیاز دارد؟

معنای اینکه می‌گوییم فلان کشور دموکراتیک اداره می‌شود چیست؟ در این فصل ما بر نهادهای سیاسی دموکراتیک در مقیاس گسترده تمرکز خواهیم نمود، یعنی بر نهادهای سیاسی لازم جهت ادارهٔ دموکراتیک یک کشور. بنابراین، در اینجا کاری به این نداریم که دموکراسی در یک گروه بسیار کوچک، نظیر یک کمیته، به چه چیزهائی نیاز دارد. همچنین باید معیار همیشگی‌مان را نیز در نظر داشته باشیم: هیچ نوعی از دموکراسی‌های واقعی هرگز نتوانسته است ملاک‌های دموکراتیک توصیف شده در بخش دوّم و ترسیم شده در شکل ۴ را برآورده سازد. بالاخره در این فصل نیز، همچون جاهای دیگر، باید هشیار باشیم که در زبان معمولیِ ما واژهٔ دموکراسی هم در مورد آرمان به کار می‌رود و هم در مورد واقعیتی که تنها بخشی جزئی از آرمان است. بنابراین فعلاً هر وقت من از دموکراسی، دموکراتیک، حکومت دموکراتیک، کشور دموکراتیک و غیره سخن می‌گویم خواننده خود باید تمایزات لازم را انجام دهد.

اگر قرار باشد کشوری به صورتِ دموکراتیک اداره شود چه چیزهائی مورد نیاز است؟ دست کمِ کم باید اَعمال، نهادها، یا ساماندهی‌های سیاسی خاصی داشته باشد که بتوانند تا حدود زیادی، حتی اگر نه کاملاً، ملاک‌های دموکراسی آرمانی را برآورده سازند.

چند نکته پیرامون واژه‌ها

به نظر می‌رسد که واژهٔ تنظیمات سیاسی به حالت‌های موقّتی معطوف می‌شود. یعنی مناسب کشوری است که تازه از حاکمیت غیردموکراتیک نجات یافته است. از واژهٔ عملکرد برای اموری بیشتر ناشی از عادت و در نتیجه با دوام‌تر استفاده می‌شود. نهادها را نیز معمولاً سازمان‌هائی استقرار یافته در طولانی مدّت می‌دانیم، که از نسلی به نسل دیگر سپرده شده‌اند. زمانی که کشوری از یک حکومت غیردموکراتیک به یک حکومت دموکراتیک تبدیل می‌شود، نخست تنظیمات به عملکردها تبدیل می‌شوند، و این عملکردها در زمان مقتضی به نهادهای استقرار یافته مبّدل می‌گردند. هر چند که این تمایزگذاری‌ها مفید می‌باشند، ولی به هر حال برای منظور ما راحت‌تر است که آنها را فراموش کنیم و تنها به همان نهادها اکتفا نمائیم.

چگونه می‌توانیم بدانیم؟

چگونه می‌توانیم به نحوی معقول تصمیم بگیریم که چه نهادهای سیاسی برای دموکراسی گسترده لازمند؟ می‌توان تاریخ کشورهائی راکه نهادهای سیاسی‌شان را ـ دست کم تا حدودی ـ در پاسخ به درخواست ادغام مردمی گسترده‌تر مردم و مشارکت کارآمد در حکومت و فعالیت سیاسی تغییر داده‌اند مطالعه نمود. گرچه در زمان‌های گذشته آنهائی که فکر می‌کردند ادغام و مشارکت را به دست آورده‌اند لزوماً تحت‌تأثیر اندیشهٔ‌های دموکراتیک قرار نگرفته بودند، ولی از حوالی قرن هیجدهم به بعد کم‌کم مایل شدند در خواست‌های‌شان را با توسّل به اندیشه‌های دموکراتیک توجیه نمایند. آنان در جستجوی چه نهادهای سیاسی‌ای بودند، و عملاً چه نهادهائی در این کشورها مورد پذیرش قرار گرفتند؟

همچنین می‌توان کشورهایی را مورد مطالعه قرار داد که اکثریت مردم

خودِ این کشورها و بسیاری از مردم کشورهای دیگر، و نیز محققین، روزنامه‌نگاران، و افرادی شبیه آنان حکومت آن کشورها را حکومتی دموکراتیک می‌دانند. به عبارت دیگر این کشورها، چه در گفتار معمولی و چه دربحث‌های تحقیقاتی، دموکراتیک خوانده می‌شوند.

ثالثاً، می‌توان در مورد کشور خاصی یا گروهی از کشورها، یا حتی یک کشور فرضی به تأمل پرداخت، تا بتوان، حتی‌الامکان واقع‌بینانه، مجسم کرد چه نهادهای سیاسی برای نیل به اهداف دموکراتیک به‌میزانی مطلوب لازمند. می‌توانیم به اصطلاح به تجربه‌ای ذهنی متوسّل شویم که در آن بتوانیم با دقّتی هر چه تمام‌تر تجربیات، تمایلات، امکانات، و محدودیت‌های انسانی را مورد مداقه قرار دهیم و سپس مجموعه‌ای از نهادهای سیاسی را طراحی کنیم که برای وجود دموکراسی لازم باشند و در عین حال هم در چارچوبهٔ توانائی‌های بشری عملی و قابل دسترس باشند.

خوشبختانه این هر سه روش، در همان مجموعهٔ نهادهای سیاسی دموکراتیک به هم می‌رسند. بنابراین، این نهادها حداقلِ شرایط وجود دموکراسی در یک کشورند (شکل ۶).

شکل ۶. *دموکراسی گسترده به چه نهادهائی نیاز دارد؟*

دموکراسی در سطح یک کشور نیازمند نهادهای ذیل است:

۱. مقامات منتخب

۲. انتخابات آزاد، منصفانه و مکرر

۳. آزادی بیان

۴. منابع بدیل اطلاع رسانی

۵. تشکّلات مستقل

۶. شهروندی ادغامی

نهادهای سیاسیِ دموکراتیک مدرن مبتنی بر نمایندگی

اجمالاً نهادهای سیاسی یک حکومت دموکراتیک مدرن مبتنی بر نمایندگی عبارتند از:

۱. مقامات منتخب. نظارت بر تصمیم‌گیری‌های حکومت در مورد سیاستگذاری قانوناً در اختیار مقاماتی نهاده شده که توسط شهروندان انتخاب می‌شوند. بنابراین حکومت‌های دموکراتیک جدید مبتنی بر نمایندگی هستند.

۲. انتخابات آزاد، منصفانه، و مکرر. مقامات منتخب در انتخابات مکرر و منصفانه‌ای برگزیده می‌شوند که اِعمال زور در آنها نسبتاً نامعمول است.

۳. آزادی بیان. شهروندان حق دارند بدون واهمه از مجازات سخت نظر خود را در مورد مسائل سیاسی به معنای وسیع کلمه، که شامل انتقاد از مقامات، حکومت، نظام، نظم اقتصادی ـ سیاسی، و ایدئولوژی حاکم نیز می‌شود، بیان کنند.

۴. دسترسی به منابع بدیل اطلاّع‌رسانی. شهروندان حق دارند اطلاعات خود را از منابع مستقل اطلاع‌رسانی یعنی از شهروندان، کارشناسان، روزنامه‌ها، مجلات، کتاب‌ها، وسائل ارتباط جمعی دوربُرد، و نظایر آن کسب نمایند.

۵. تشکلاّت مستقل. شهروندان برای رسیدن به انواع حقوق‌شان، منجمله به آن حقوقی که برای عمل کارآمد نهادهای سیاسی دموکراتیک لازمند، باید بتوانند انجمن‌ها یا سازمان‌های مستقلی، منجمله احزاب و گروه‌های ذی‌نفع سیاسی مستقل تشکیل دهند.

۶. شهروندی ادغامی. هیچ شهروندی که در کشوری اقامت دائم دارد و مطیع قوانین آن کشور است را نباید از حقوقی که دیگران دارند و لازمهٔ پنج نهاد سیاسی مزبور می‌شوند محروم نمود. این حقوق شامل حقّ رأی دادن در یک انتخابات آزاد و منصفانه برای گزینش مقامات حکومتی، نامزد انتخاباتی شدن، آزادی بیان، تشکیل و مشارکت در نهادهای

سیاسی مستقل، دسترسی داشتن به منابع مستقل اطلاّع‌رسانی، و سایر اختیارات و فرصت‌هائی که ممکن است برای عمل مؤثر نهادهای سیاسی دموکراتیک در سطح یک کشور ضروری باشند نیز می‌شوند.

چشم‌انداز نهادهای سیاسی

معمولاً این نهادها در یک کشور به طور ناگهانی ایجاد نمی‌شوند. همانگونه که در تاریخ مختصر دموکراسی دیدیم (فصل ۲)، دو نهاد آخر به طور مشخّص بعدها به وجود آمدند. حقّ رأی همگانی، تا قرن بیستم، چه در نظریه و چه در عملِ حکومت دموکراتیک و جمهوری‌خواه، وجود نداشت. حقّ رأی همگانی، بیش از هر ویژگی دیگری، دموکراسی‌های مدرن را از تمام شکل‌ها پیشین دموکراسی متمایز می‌سازد.

زمان ایجاد و ترتیب عرضهٔ این نهادها بی‌اندازه با هم متفاوت بوده‌اند. در کشورهائی که مجموعهٔ کامل نهادهای دموکراتیک زودتر از بقیه پیدا شدند و تا همین امروز نیز تداوم یافتند، یعنی دموکراسی‌های «قدیمی‌تر»، عناصر یک الگوی مشترک ظاهر می‌شوند. انتخابات مجلس قانونگذاری خیلی زود برگزار شدند ــ در انگلستان در قرن سیزدهم، در ایالات متحدهٔ آمریکا در خلال دورهٔ مستعمراتی‌اَش یعنی در قرون هفدهم و هجدهم. عمل گزینش مقامات عالیهٔ قانونگذاری به گسترش تدریجی حقوق شهروندان برای بیان نظریات‌شان دربارهٔ مسائل سیاسی و جستجو و تبادل اطلاّعات انجامید. حقّ تشکیل انجمن‌هایی با اهداف سیاسی صریح بعدها مطرح شد. «اقلیت‌های» سیاسی و سازماندهی سرسپردگان عموماً خطرناک، نفاق‌افکنانه، ویران‌کنندهٔ نظم و ثبات سیاسی، و مضر برای سعادت عمومی تشخیص داده می‌شدند. با این حال از آن جائی که نمی‌شد بدون توسّل به میزانی از اِعمال زور جلوی این انجمن‌های سیاسی را گرفت و هر روز تعداد بیشتری از شهروندان متنفّذ چنین کاری

را غیرقابل تحمّل می‌دانستند، این انجمن‌ها غالباً می‌توانستند به صورت کم و بیش سرّی به حیات خود ادامه دهند تا در زمان مقتضی علنی شوند. در هیأت‌های قانونگذاری آنچه که زمانی «جناح» بود تبدیل به حزب سیاسی شد. «خودی‌هائی» که در خدمت حکومت وقت بودند مورد مخالفت «غیرخودی‌ها»، یا آن کسانی که در بریتانیا به آنان «مخالفین وفادار به اعلیحضرت»، می‌گفتند، قرار می‌گرفتند. در بریتانیای قرن هجدهم جناح حامی پادشاه و جناح مخالفی که توسط اکثریت اشراف «روستا»نشین حمایت می‌شد به‌تدریج تبدیل به توری‌ها[1] و ویگ‌ها[2] شدند. در خلال همان قرن در سوئد، تشکیلات رقیب یکدیگر را با تمسخر «روز کلاهی‌ها» و «شب‌کلاهی‌ها» می‌نامیدند.[3]

در خلال آخرین سال‌های قرن هجدهم در جمهوری جدیدالتأسیس ایالات متحدهٔ آمریکا، توماس جفرسون، معاون رئیس‌جمهور، و جیمز مادیسون، رئیس مجلس نمایندگان، هواداران‌شان را در کنگره طوری سازمان‌دهی نمودند که با سیاستگذاری‌های رئیس‌جمهور فدرالیست، یعنی جان آدامز[4]، و وزیر خزانه‌داری‌اَش، الکساندر هامیلتون[5]، مخالفت نمایند. آنها خیلی زود دریافتند که برای پیشبرد مخالفت‌شان بایستی از مرز مخالفت با فدرالیست‌ها در کنگره و کابینه فراتر روند: باید مخالفان‌شان را از مصدر قدرت به زیر بکشند. برای انجام این کار، باید در انتخابات ملّی پیروز شوند، و برای پیروزی در انتخابات باید هواداران‌شان

---

1. Tories 2. Whigs

۳. «روزکلاهی‌ها» عنوانشان را از شباهت‌شان با کارمندانی می‌گرفتند که در آن روزگار کلاه به سر می‌گذاشتند... «شب کلاهی‌ها نیز بدان علت به این لقب مشهور شده بودند که گفته می‌شد شبیه خانم‌های خجالتی‌ای هستند که شب‌ها نیز کلاه به سر می‌گذارند.»
Franklin D. Scott, *Sweden: The Nation's History* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1977), 243.

4. John Adams 5. Alexander Hamilton

را در سطح کشور سازماندهی نمایند. در کمتر از یک دهه، جفرسون، مادیسون، و سایر کسانی که دیدگاه‌های آنان را پذیرفته بودند یک حزب سیاسی تشکیل دادند که تا پائین‌ترین سطوح حوزه‌های رأی‌گیری، بخش‌ها و شهرداری‌ها، حضور داشتند. سازمانی که وفاداری هوادارانش را در فاصلهٔ میان مبارزات انتخاباتی و همچنین در هنگام انجام آن استحکام می‌بخشید و از آمدن آنها به پای صندوق رأی اطمینان حاصل می‌کرد. «حزب جمهوری‌خواه» آنان (که خیلی زود نامش به «جمهوری‌خواه دمکراتیک» تغییر کرد و یک نسل بعد صرفاً «دموکراتیک» خوانده می‌شد) نخستین حزب انتخاباتی مردمی در جهان شد. در نتیجه یکی از بنیادی‌ترین و برجسته‌ترین نهادهای سیاسی دموکراسی جدید، یعنی حزب سیاسی، از محدوده‌اش در مجلس و قوهٔ مقننهٔ فراتر رفت تا خودِ شهروندان را سازمان دهد و هواداران حزبی را برای انتخابات ملّی بسیج کند.

تا آن زمانی که یکی از اشراف فرانسه، یعنی الکسیس دوتوکویل، در دههٔ ۱۸۳۰ از آمریکا دیدار کرد، نخستین پنج نهاد دموکراسی که در صفحات پیشین در مورد آنها بحث شد در آمریکا ایجاد شده بودند. نهادهای مزبور چنان به نظر او محکم و فراگیر رسیدند که توکویل هیچ شکی در مورد دموکراتیک خواندن ایالات متحده به خود راه نداد. او اظهار داشت که در آن کشور مردم فرمانروا هستند، «جامعه به خاطر خودش بر خودش حکومت می‌کند،» و قدرت اکثریت حدّی نمی‌شناسد.[1] او از این همه انجمنی که آمریکائی‌ها خود را برای رسیدن به منظورهای مختلف، در آن سازمان داده بودند شگفت‌زده شده بود. و در رأس تمام این انجمن‌ها دو حزب سیاسی عمده قرار داشت. به‌نظر

1. Alexis de Tocqueville, *Democracy in America*, vol. 1 (New York: Schocken Books, 1961), p. 51.

توکویل چنین آمد که در ایالات متحده دموکراسی چنان کامل است که هرگز کامل‌تر از آن در مخیّلهٔ انسان نمی‌گنجد.

در خلال قرن بعدی تمام این پنج نهاد دموکراتیک اصلی که توکویل در دیدارش از آمریکا مشاهده کرده بود در بیش از ده دوازده کشور دیگر نیز تحکیم شدند. بسیاری از ناظران در اروپا و ایالات متحده آمریکا به این نتیجه رسیدند که هر کشوری که سودای تمدن و پیشرفت را در سرمی‌پروراند لزوماً باید شکل دموکراتیک حکومت را برگزینند.

با این حال در هیچ کجا از آن ششمین نهاد بنیادین ــ یعنی شهروندی ادغامی ــ اثری نبود گرچه توکویل تأکید داشت که «ایالت مریلند که توسط مردان عالی‌مقام بنیان‌گذاری شده بود اولین جائی بود که حقّ رأی همگانی را اعلام نمود،» ولی باز هم او مثل تقریباً تمام مردان (و زنان) همعصرش به‌طور ضمنی فرض می‌کرد «همگانی» شامل زنان نمی‌شود.[1] و درواقع شامل بعضی مردان هم نمی‌شد. «حق رأی همگانیِ» مریلند، اکثر آمریکائی‌های آفریقائی تبار را نیز شامل نمی‌شد. در جاهای دیگر، یعنی در کشورهائی که از جنبه‌های دیگر کم‌وبیش دموکراتیک بودند، نیز مانند آمریکا نیمی از بزرگسالان از حیات سیاسی ملّی صرفاً به علت زن بودن کاملاً محروم بودند؛ علاوه بر آن تعداد کثیری از مردان نیز حقّ رأی نداشتند چرا که از شرایط سواد یا مالکیت برخوردار نبودند، محرومیتی که بسیاری از مردمی که خود را منادیان حکومت دموکراتیک یا جمهوریخواه می‌دانستند از آن حمایت می‌کردند. گرچه زلاندنو در سال ۱۸۹۳ و استرالیا در سال ۱۹۰۲ حقّ رأی همگانی را به زنان نیز تسرّی دادند، باز در کشورهائی که از جنبه‌های دیگر دموکراتیک بودند زنان تا حوالی سال ۱۹۲۰ از حقّ رأی محروم ماندند؛ در بلژیک، فرانسه، و سوئیس، یعنی کشورهائی که اکثر مردم، آنها را خیلی دموکراتیک به شمار می‌آورند، زنان تا پس از جنگ جهانی دوم از حقّ رأی محروم بودند.

---

1. Tocqueville, *Democracy in America*, p. 50.

از آنجائی که بسیاری از مردم امروز مشکل می‌توانند درک کنند که دموکراسی چه معنائی برای پیشینیان ما داشته، اجازه دهید من بر تفاوت مزبور تأکید نمایم: در تمام دموکراسی‌ها و جمهوری‌های سرتاسر این بیست و پنج قرن حقوق مربوط به مشارکت در حیات سیاسی تنها به اقلیتی از بزرگسالان محدود می‌شده است. حکومت «دموکراتیک» تنها توسط مردان اداره می‌شد ـ آن هم نه همهٔ آنها. این فقط در قرن بیستم بود که دموکراسی هم در نظریه و هم در عمل این شرط را پذیرفت که مشارکت کامل در حیات سیاسی را باید، در صورت لزوم فقط با چند استثنای بسیار نادر، به کل جمعیّت بزرگسالی که به طور مدام در کشوری سکنی دارند تعمیم دهیم.

بنابراین این شش نماد سیاسی، در صورتی هر شش پذیرفته شوند، نه تنها نوعی نظام سیاسی جدیدی به حساب می‌آیند بلکه نوعی «دموکراسی» را تشکیل می‌دهند که در سرتاسر بیست و پنج قرن تجربه از همان آغاز پیدایش «دموکراسی» در آتن و «جمهوری» در روم بی‌سابقه بوده است. از آنجائی که نهادهای حکومت دموکراتیک مدرنِ مبتنی بر نمایندگی، در صورتی که همه‌شان را با هم در نظر بگیریم، از لحاظ تاریخی بی‌همتا هستند، بهتر است عنوان خاصّی برای آنان در نظر بگیریم. این نوع جدید حکومت دموکراسی را گاهی دموکراسی فراگیر[1] نامیده‌اند.

چند نکته پیرامون واژه‌ها

واژهٔ (Polyarchy) از کلمات یونانی «بسیار» و «حکومت کردن» مشتق شده است، و بنابراین به معنای «حکومت بسیاران» (یا «کثرت سالاری») در مقابل حکومت یک نفر، یعنی سلطنت، و حکومت تعدادی اندک، یعنی

---

1. Polyarchal Democracy

جرگه سالاری یا اشرافیت، قرار دارد. گرچه این اصطلاح قبلاً نیز گاهی به ندرت به‌کار می‌رفت، ولی من و یکی از دوستانم در سال ۱۹۵۳ آن را در مورد دموکراسی مدرن مبتنی بر نمایندگی و دارای حقّ رأی همگانی باب کردیم. از این به بعد نیز من این واژه را به همان معنی به‌کار خواهم برد. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوئیم، دموکراسی کثرت‌سالار یا فراگیرنظامی سیاسی است که دارای شش نهاد دموکراتیک فوق‌الذکر است. بنابراین دموکراسی فراگیر با دموکراسی مبتنی بر نمایندگی، که در قرن نوزدهم وجود داشت و از حقّ رأی محدودی برخوردار بود، متفاوت است. از دموکراسی‌ها و جمهوری‌های قدیمی‌تر نیز، که نه تنها حقّ رأی محدودی قائل بودند بلکه بسیاری از مشخصّات مهّم دیگر دموکراسی فراگیر را، از قبیل احزاب سیاسی، حقّ تشکیل سازمان‌های سیاسی برای تأثیرگذاری بر حکومت یا مخالفت با آن، گروه‌های ذی‌نفع سازمان یافته، و غیره، نیز نداشتند متمایز می‌باشد. همچنین این نوع از دموکراسی از روش‌های دموکراتیکی که در واحدهای کوچک وجود دارد متفاوت است؛ واحدهای آنقدر کوچکی که اعضا بتوانند مستقیماً در درون خود آنها تشکیل جلسه دهند و خط مشی‌ها یا قوانینی را تصویب (یا توصیه) نمایند.

گرچه سایر عوامل نیز دست‌اندرکار بودند، ولی این شش نهاد سیاسی دموکراسی فراگیر دست کم تا حدودی، در پاسخ به درخواست‌های مربوط به ادغام و مشارکت در حیات سیاسی مطرح شدند. در کشورهائی که امروزه عموماً دموکراتیک خوانده می‌شوند، تمام این شش نهاد وجود دارند. با این حال می‌توان پرسید: آیا برخی از این نهادها چیزی جز حاصل همان مبارزات تاریخی هستند؟ آیا آنها دیگر برای یک حکومت دموکراتیک ضروری نیستند؟ اگر هنوز ضروری‌اند دلیل این امر چیست؟

عاملِ اندازه

قبل از اینکه به این پرسش‌ها پاسخ دهم، لازم است توجهِتان را به یک شرط مهم جلب نمایم. همانگونه که در آغاز این فصل هشدار دادم، ما مشغول بررسی نهادهائی هستیم که برای ادارهٔ یک کشور دموکراتیک لازمند. چرا «کشور»؟ زیرا تمام نهادهای لازم جهت ادارهٔ یک کشور دموکراتیک همواره برای واحدی که بسیار کوچک‌تر از یک کشور است لازم نیستند.

کمیته، یا باشگاه یا شهر بسیار کوچکی را که به شکل دموکراتیک اداره می‌شود در نظر بگیرید. گرچه به نظر می‌رسد برابری در رأی دادن لازم است اما واحدهای کوچک از این دست می‌توانند بدون دخالت دیگران از عهدهٔ این کار برآیند: شاید تنها با کمک یک میاندار که ریاست جلسات را برعهده داشته باشد و یک منشی ـ خزانه‌دار که صورت جلسه و مخارج را نگهداری کند. شرکت‌کنندگان خود می‌توانند دقیقاً در مورد همه‌چیز در جلسات‌شان به طور مستقیم تصمیم بگیرند، و تنظیم جزئیات را به عهدهٔ منشی ـ خزانه‌دار واگذار نمایند. ادارهٔ سازمان‌های کوچک لازم نیست شبیه حکومت‌های مبتنی بر نمایندگی تمام و کمالی باشند که در آنها شهروندان نمایندگانی را جهت تصویب قوانین و سیاستگزاری‌ها برمی‌گزینند. با این حال ادارهٔ این سازمان‌ها می‌تواند دموکراتیک باشد، شاید هم خیلی دموکراتیک. بنابراین حتی اگر فاقد احزاب سیاسی یا سایر انجمن‌های سیاسی مستقل هم باشند، باز ممکن است از دموکراسی سطح بالائی برخوردار باشند. در واقع می‌توان با دیدگاه دموکراسی و جمهوری‌خواهی کلاسیک موافقت کرد که معتقد است در انجمن‌های کوچک، «اقلیت‌های» سازمان یافته نه تنها غیرضروری بلکه مطلقاً مضرند. ما، به جای اینکه تضادها را با باند بازی‌ها، دسته‌بندی‌ها، تشکیل احزاب سیاسی، و غیره تشدید کنیم، ممکن است وحدت، وفاق، و توافق حاصله توسط بحث و احترام متقابل را ترجیح دهیم.

بنابراین آن نهادهای سیاسی که جداً مورد نیاز یک حکومت دموکراتیک‌اند به اندازهٔ واحد مورد نظر بستگی دارند. شش نهاد فوق‌الذکر از آن جهت موردبحث قرار گرفتند که برای ادارهٔ کشورها، و نه واحدهای کوچک‌تر، لازم بودند، دموکراسی فراگیر عبارتست از ادارهٔ دموکراتیک در مقیاس گسترده دولت ـ ملت یا کشور. به پرسش‌های‌مان بازگردیم: آیا نهادهای سیاسی دموکراسی فراگیر واقعاً برای دموکراسی در مقیاس گستردهٔ یک کشور لازمند؟ اگر هستند، به چه دلیل؟ برای پاسخ‌گوئی به این پرسش دوگانه، اجازه دهید یادآوری کنیم که یک فرایند دموکراتیک به چه چیزهائی نیاز دارد (شکل ۷).

شکل ۷. *علت ضرورت نهادها*

در واحدی به بزرگی یک کشور، این نهادهای سیاسی دموکراسی فراگیر	برای برآورده نمودن مِلاک‌های دموکراتیک ذیل لازمند:
۱. نمایندگان منتخب	مشارکت واقعی، کنترل دستور جلسه.
۲. انتخابات آزاد، منصفانه، و مکرر	برابری در حق رأی، کنترل دستور جلسه.
۳. آزادی بیان	مشارکت واقعی، درک روشن، کنترل دستورجلسه.
۴. اطلاّع‌رسانی بدیل	مشارکت واقعی، درک روشن، کنترل دستورجلسه.
۵. انجمن‌های خودمختار	مشارکت واقعی، درک روشن، کنترل دستورجلسه.
۶. شهروندی ادغامی	ادغام کامل.

چرا (و چه وقت) دموکراسی به نمایندگان منتخب نیاز دارد؟

به محض اینکه توجّه حکومت دموکراتیک از واحدهای کوچک به واحدهای گسترده از قبیل ملّت‌ها یا کشورها معطوف گردید، این پرسش مطرح شد که چگونه شهروندان می‌توانند، در زمانی که تعدادشان آنقدر زیاد است یا از لحاظ جغرافیائی آنقدر پراکنده‌اند (یا هر دو، آنگونه که در مورد یک کشور وجود دارد) که مشارکت در تصویب قوانین از طریق اجلاس در یک محل برای‌شان میّسر نیست، به نحوی واقعی در این کار مشارکت نمایند؟ و چگونه می‌توانند مطمئن شوند که مقامات به مسائل حیاتی آنان به اندازه کافی رسیدگی می‌نمایند ــ یعنی چگونه شهروندان می‌توانند بر دستور جلسهٔ تصمیم‌گیری‌های حکومت کنترل داشته باشند؟

البته اینکه چگونه می‌توان به بهترین شکلی این نیازهای دموکراتیک را در یک واحد سیاسی بزرگ، مانند یک کشور، برآورده ساخت فوق‌العاده مشکل، و تا حدودی محال است. با این حال این ملاک نیز، دقیقاً مانند سایر ملاک‌های بسیار پیچیدهٔ دیگر، می‌تواند به مثابهٔ معیاری جهت ارزیابی امکانات و راه‌حل‌های بدیل به کار گرفته شود. بدیهی است که اگر مقامات بالای حکومت بتوانند دستورجلسه را تنظیم نمایند و سیاست‌هائی مستقل از خواست شهروندان اتخاذ نمایند در آن صورت این شرایط برآورده نخواهند شد. تنها راه‌حل عملی، گرچه بسیار ناکامل، برای شهروندان این است که آنان مقامات بالای مملکتی را انتخاب نمایند و با رد آنان در انتخابات بعدی کاری کنند که پاسخ‌گوی اَعمالِ‌شان باشند.

این راه‌حل به نظر ما بدیهی می‌رسد. امّا آنچه که به نظر ما بدیهی می‌رسد به هیچ‌وجه برای گذشتگان ما بدیهی نبوده است.

همانگونه که در فصل ۲ دیدیم، تا همین دوره‌های اخیر، امکان گزینش نمایندگانی که بتوانند قانون تصویب کنند، از طریق انتخابات و توسط

شهروندان، هم برای نظریهٔ دموکراتیک بیگانه بود و هم برای عمل آن. همچنین خوانندگان را به این موضوع نیز توجه دادیم که انتخاب نمایندگان عمدتاً در خلال قرون وسطی تحوّل یافت، یعنی در آن زمان که سلاطین فهمیدند برای وضع مالیات، جمع‌آوری سپاه و تصویب قوانین ناچارند رضایت نجبا، روحانیون سطح بالا، و بعضی از مردم معمولی شهرها و شهرستان‌های بزرگ‌تر را که چندان هم معمولی نبودند جلب نمایند.

بنابراین تا قرن هجدهم، دیدگاه رایج این بود که حکومت دموکراتیک یا جمهوری‌خواه به معنای حکمروائی مردم بود، و اگر قرار بود مردم حکومت کنند می‌بایستی در جائی جمع شوند و در مورد فرامین، قوانین، یا خط مشی‌ها رأی دهند. دموکراسی لاجرم دموکراسی جلسات شهری می‌شد؛ دموکراسی مبتنی بر نمایندگی نوعی تناقض‌گوئی لفظی به نظر می‌آمد. در نتیجه جمهوری و دموکراسی، چه صریح و چه ضمنی، تنها می‌توانستند عملاً در یک واحد کوچک، مثلاً شهرستان یا شهر، وجود داشته باشند. متفکرانی که دارای این دیدگاه بودند، از قبیل منتسکیو و ژان ژاک روسو، کاملاً در مورد معایب یک دولت کوچک، به‌ویژه زمانی که در برابری برتری نظامی یک دولت بسیار بزرگ‌تر قرار می‌گرفت، آگاه بودند و در نتیجه در مورد توقعات دموکراتیک جدّی در آینده بی‌اندازه بدبین بودند.

با این حال دیدگاه رسمی به سرعت مغلوب نیروی مهاجم دولت ملّی قرار گرفت و از صحنه بیرون رانده شد. روسو خود به وضوح می‌دید که برای ادارهٔ کشوری به وسعت لهستان (که وی یک قانون اساسی برای آن پیشنهاد نمود)، نمایندگی شرط لازم خواهد بود. و مدت زمان کوتاهی بعد، با ورود دموکراسی به آمریکا، دیدگاه رایج آن دوره یکسره از صحنهٔ تاریخ بیرون رانده شد.

در سال ۱۷۸۷، زمانی که «مجمع قانونگذاری» در فیلادلفیا تشکیل شد تا قانونی وضع کند که مناسب یک کشور بزرگ با جمعیّتی رو به

افزایش باشد، نمایندگان دقیقاً از سابقهٔ تاریخی ماجرا مطّلع بودند. آیا یک جمهوری می‌توانست در ایالات متحده با آن مقیاس عظیمی که در آن زمان داشت ایجاد گردد، چه برسد به مقیاس بسیار عظیم‌تری که نمایندگان پیش‌بینی می‌کردند؟[۱] با این حال هیچکس این مطلب را که اگر قرار باشد جمهوریتی در آمریکا ایجاد گردد لزوماً باید شکل جمهوری نمایندگی به خود بگیرد زیرسؤال نبرد. با توّجه به تجربهٔ طولانی که مردم از نمایندگی در مجالس مستعمراتی و دولتی و در کنگرهٔ اروپائی داشتند، برپایی حکومت نمایندگی عملاً نیازی به مناقشه نداشت.

تا اواسط قرن نوزدهم، دیدگاه سنتی دیگر نادیده گرفته می‌شد و از یادها رفته بود، یا اگر هم کسی آن را به یاد می‌آورد همچون مقوله‌ای بی‌ربط محسوب می‌شد. جان استوارت میل در سال ۱۸۶۱ می‌نویسد:

> واضح است که تنها حکومتی که می‌تواند به طور کامل تمام ضرورت‌های دولت اجتماعی را برآورده سازد حکومتی است که کل مردم در آن مشارکت دارند؛ هر نوع مشارکتی هم، حتی در کوچک‌ترین عملکرد عمومی، مفید است؛ و... مشارکت در همه‌جا بایستی تا اندازه‌ای باشد که درجهٔ کلی پیشرفت آن جامعه آن را مجاز می‌داند؛ و همچنین در نهایت هیچ چیز کمتر از پذیرش همهٔ مردم برای مشارکت در قدرت مطلقهٔ دولت مطلوب نیست. امّا از آنجائی که همهٔ مردم نمی‌توانند، در جامعه‌ای که بیش از یک شهرستان کوچک است، شخصاً در تمام تصمیم‌گیری‌ها مگر بخش‌های بسیار کوچکی از وظایف عمومی شرکت کنند، نتیجه می‌گیریم که نوع آرمانی یک حکومت کامل باید نمایندگی باشد.[۲]

---

۱. برخی نمایندگان با جرأت پیش‌بینی کردند که ایالات متحده ممکن است در نهایت تا یکصدملیون سکنه داشته باشد. جمعیّت آن کشور در ۱۹۱۵ به این تعداد رسید.

2. John Stuart Mill, *Considerations on Representative Government* [1861] (New York: Liberal Arts Press, 1958), p. 44.

چرا دموکراسی به انتخاباتی آزاد، منصفانه، و مکرر نیاز دارد؟

همانگونه که ملاحظه کردیم، اگر برابری سیاسی را مطلوب بدانیم، در آن صورت هر شهروندی باید از فرصت برابر و منصفانه‌ای برای رأی دادن برخوردار باشد، و تمام رأی‌ها باید با هم برابر محسوب شوند. اگر قرار باشد برابری در رأی دادن اعمال گردد، در آن صورت بدیهی است که انتخابات باید آزاد و منصفانه باشند. آزاد بودن بدان معناست که شهروندان می‌توانند بدون ترس از تلافی به پای صندوق‌ها بروند؛ و منصفانه بودن هم بدان معناست که تمام رأی‌ها برابر گرفته شوند. با این حال انتخابات آزاد و منصفانه کافی نیستند. نمایندگانی را تصور نمائید که دورهٔ نمایندگی‌شان مثلاً بیست‌ساله باشد. اگر قرار باشد شهروندان کنترل نهائی بر دستور جلسه را در اختیار داشته باشند، در آن صورت انتخابات باید به‌طور مکرر انجام شود.

اینکه چگونه می‌شود به بهترین شکلی انتخابات آزاد و منصفانه برگزار نمود چندان روشن نیست. در اواخر قرون نوزدهم رأی‌گیری مخفی جای رأی‌گیری علنی با دست را گرفت. گرچه هنوز هم رأی‌گیری علنی مدافعانی دارد، ولی شیوهٔ رایج رأی‌گیری همان رأی‌گیری مخفی است. کشوری را که این گونه رأی‌گیری در آن مخدوش شود فاقد انتخابات آزاد و منصفانه می‌دانند. امّا مناقشه در مورد آن نوع نظام رأی‌گیری که بهتر از بقیه، معیارها انصاف را رعایت می‌کند همچنان ادامه دارد. آیا نظام «نمایندگی متناسب»، که در بیشتر کشورهای دموکراتیک به کار گرفته می‌شود، از نظام معروف به «اولین کسی که از خط گذشت» که در بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا معمول می‌باشد، منصفانه‌تر است؟ بر لَهِ هر دوی آنها می‌توان دلایلی منطقی اقامه نمود که می‌توانید آنها در فصل ۱۰، زمانی که ما به این پرسش باز می‌گردیم، ملاحظه نمائید. ولی به هر حال در بحث‌هائی که پیرامون نظام‌های متفاوت رأی‌گیری

مطرح شده ضرورت وجود نظامی منصفانه مسلّم گرفته شده است؛ اینکه بهترین راه دسترسی به انصاف و سایر اهداف منطقی کدام است پرسشی است که صرفاً جنبه فنی دارد.

انتخابات چند وقت یکبار باید تکرار شوند؟ براساس تجربیات معمول قرن بیستم در کشورهای دموکراتیک می‌توان به‌طور کلی گفت که انتخابات سالانه برای نمایندگان قانونی خیلی زود است و انتخابات با فاصلهٔ بیش از حدود پنج سال خیلی دیر. به هر حال منطقی و بدیهی است که طرفداران دموکراسی ممکن است در مورد این فاصلهٔ مشخّص در ارتباط با سِمت‌های مختلف و همچنین آداب سنتی متفاوت با یکدیگر توافق نداشته باشند. امّا نکته اصلی اینست که بدون برگزاری انتخابات مکرر، شهروندان کنترلِ‌شان را بر مقامات منتخب خود به میزان زیادی از دست می‌دهند.

چرا دموکراسی به بیان آزاد نیاز دارد؟

اولاً، آزادی بیان شرط مشارکت واقعی شهروندان در حیات سیاسی است. شهروندان چگونه می‌توانند دیدگاه‌هایِ‌شان را به دیگران معرفی نمایند و همشهریان و نمایندگان‌شان را به اتخاذ آنها تشویق نمایند مگر اینکه بتوانند افکار خود را در مورد تمام موضوعاتی که بر رفتار حکومت تأثیر می‌گذارند آزادانه بیان کنند؟ و اگر قرار باشد آنها دیدگاه‌های دیگران را نیز به حساب آورند، باید بتوانند آنچه راکه دیگران می‌گویند بشنوند. بیان آزاد تنها بدان معنی نیست که شما حق داشته باشید حرف‌تان شنیده شود. بلکه این نیز هست که شما حق داشته باشید حرف دیگران را نیز بشنوید.

کسب درکی روشن از اقدامات و خطّ مشی‌های احتمالی حکومت نیز نیازمند آزادی بیان است. برای اینکه شهروندان بتوانند صلاحیت شهروندی کسب نمایند نیاز به فرصت‌هائی دارند که دیدگاه‌های‌شان را

بیان کنند؛ از یکدیگر بیاموزند؛ به بحث و تبادل نظر بپردازند؛ آثار کارشناسان، نامزدهای سیاسی، و افرادی راکه به افکارشان اعتماد دارند بخوانند و حرف‌های آنان را بشنوند و بتوانند با آنان به پرسش و پاسخ بنشینند؛ و از هر طریق دیگری نیز که به آزادی بیان مربوط می‌شود چیز یاد بگیرند.

بالاخره، بدون آزادی بیان، شهروندان خیلی زود توانائی‌شان را برای تأثیرگذاری بر دستور جلسهٔ تصمیم‌گیری‌های حکومت از دست می‌دهند. شهروندان ساکت ممکن است کاملاً مطیع یک حاکم مقتدر شوند؛ آنان، در این صورت، برای دموکراسی فاجعه‌آمیز خواهند شد.

چرا دموکراسی به وجود منابع بدیل و مستقل اطلاّع‌رسانی نیاز دارد؟

وجود منابع اطّلاع‌رسانی بدیل و بالنسبه مستقلی، نظیر آزادی بیان، برای تعدادی از مِلاک‌های اولیهٔ دموکراسی ضروری است. مثلاً نیاز به درک روشن را در نظر بگیرید. اگر حکومت بر تمام منابع مهمّ اطّلاع‌رسانی نظارت داشته باشد، یا اگر تنها یک گروه، انحصار تهیّه اطّلاعات را در اختیار داشته باشد، شهروندان چگونه می‌توانند اطلاّعات لازم را جهت درک مباحث موردنظرشان کسب نمایند؟ بنابراین شهروندان باید به منابع دیگری نیز دسترسی داشته باشند که تحت نظارت حکومت نباشند و هیچ گروه و نقطه‌نظر دیگری هم بر آنها تسلط نداشته باشد.

یا مثلاً مشارکت واقعی و اعمال نظر در دستور جلسهٔ عمومی را در نظر بگیرید. چگونه شهروندان می‌توانند واقعاً در حیات سیاسی مشارکت داشته باشند، در صورتی که تمام اطلاّعاتی که می‌توانند کسب نمایند تنها توسط یک منبع واحد، نظیر حکومت، یا یک حزب، یا داردستهٔ خاصی، یا علقهٔ خاصی در اختیار آنان گذاشته شود؟

چرا دموکراسی نیاز به انجمن‌های مستقل دارد؟

همانگونه که قبلاً نیز مشاهده کردیم، پذیرش ضرورت انجمن‌های سیاسی ــ یعنی گروه‌های ذی‌نفع، سازمان‌های ذی‌نفوذ، احزاب سیاسی ـ موجب یک دگرگونی ریشه‌ای در شیوهٔ تفکر انسان‌ها شد. با این حال وقتی یک جمهوری وسیع نیاز به گزینش نمایندگان دارد، چگونه می‌توان در این انتخابات رقابت نمود؟ تشکیل یک سازمان، از قبیل یک حزب سیاسی، مزیّت انتخاباتی آشکاری را نصیب یک گروه می‌کند. و اگر گروهی بخواهد از آن مزّیت استفاده کند، آیا گروه‌های دیگری که با خط مشی‌های آن گروه موافق نیستند دست به چنین کاری نخواهند زد؟ و چرا باید فعالیّت سیاسی در فاصلهٔ میان انتخابات متوّقف گردد؟ در این فواصل می‌توان قانونگذاران را تحت‌تأثیر قرار داد؛ اهداف موردنظر را پیش برد، خطّ مشی‌ها را ارتقا داد، پست و مقام‌ها را به دست آورد. بنابراین، برخلاف یک شهر یا شهرستان کوچک، مقیاس گسترده دموکراسی در یک کشور باعث می‌شود که وجود انجمن‌های سیاسی، هم لازم شوند و هم مطلوب؛ به هر حال چگونه می‌توان جلوی آنها را گرفت بدون اینکه حقّ اساسی شهروندان در مشارکت واقعی در حکومت تضعیف گردد؟ بنابراین در یک جمهوری وسیع، تشکیل انجمن‌های مستقل نه تنها مطلوب بلکه اجتناب‌ناپذیرند. انجمن‌های مستقل منشاء روشنگری و آموزش شهروندی هستند. آنها نه تنها برای شهروندان اطلاّعات فراهم می‌سازند بلکه زمینه‌های بحث، تبادل‌نظر، و کسب مهارت‌های سیاسی را نیز برای آنان آماده می‌کنند.

چرا دموکراسی به شهروندی ادغامی نیاز دارد؟

البته پاسخ به این پرسش را می‌باید در عللی جست که ما را به نتیجهٔ فصل قبلی رهنمون شدند. در اینجا دیگر چندان نیازی به تکرار آنها نیست.

می‌توانیم نهادهای سیاسی توصیف شده در این فصل و تلخیص شده در شکل ۶ را از زوایای متعدد نگاه کنیم. برای کشوری که فاقد یک یا چند فقره از این نهادهاست، و تا آن اندازه می‌توان گفت که هنوز به اندازهٔ کافی دموکراتیک نشده، شناخت نهادهای سیاسی اساسی می‌تواند در طرح‌ریزی راهبردی برای انتقال کامل به دموکراسی نمایندگی مدرن به ما کمک کند. آن شناخت، برای کشوری که به تازگی این انتقال را انجام داده، می‌تواند در آگاهی دادن به ما در مورد نهادهای مهمی که باید تقویت، تعمیق، و تحکیم شوند کمک کند. از آنجائی که همهٔ آنها برای دموکراسی نمایندگی جدید (دموکراسی فراگیر) لازمند، می‌توانیم به آنها به مثابهٔ برقرارکنندگان حداقل زمینه‌ای که برای دموکراسی لازمند بنگریم. آن کسانی از ما که در درون دموکراسی‌های قدیمی‌تر به سر می‌برند، جائی که انتقال به دموکراسی چند نسل قبل رخ داده و نهادهای سیاسی مزبور در شکل ۶ تاکنون دیگر مستقر شده‌اند، با چالشی متفاوت و به همان اندازه سخت روبه‌رو هستند. زیرا حتّی اگر این نهادها برای دموکراتیک شدن لازم هم باشند، قطعاً برای دسترسی به مِلاک‌های دموکراتیک شدنِ مذکور در شکل ۶ و توصیف شده در فصل ۴ کافی نیستند. بنابراین آیا ما آزاد نیستیم ــ درواقع مجبور نیستیم که نهادهای دموکراتیک‌مان را با این مِلاک‌ها ارزیابی کنیم؟ به نظر من و همچنین بسیاری افراد دیگر ــ بدیهی است که نهادهای سیاسی موجود ما از نظر ملاک‌های دموکراتیک کافی نیستند.

در نتیجه، درست به همان دلیل که ما به راهبردهائی جهت انتقال به دموکراسی در کشورهای غیردموکراتیک و جهت تحکیم نهادهای دموکراتیک در کشورهائی که جدیداً دموکراتیک شده‌اند نیاز داریم، در کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر نیز باید به بررسی این موضوع بپردازیم که چگونه می‌شود از سطح موجود دموکراسی فراتر رفت.

اجازه دهید مطلب را به این شکل بیان کنم: در بسیاری از کشورها وظیفهٔ مردم دسترسی به دموکراسی تا حد دموکراسی فراگیر است. امّا چالشی که در برابر شهروندان در نظام‌های دموکراتیک قدیمی‌تر قرار دارد عبارتست از کشف اینکه آنها چگونه می‌توانند به سطحی از دموکراسی راه یابند که فراتر از دموکراسی فراگیر باشد؟

فصل ۹

انواع ۱

دموکراسی در مقیاس‌های متفاوت

آیا دموکراسی انواع متفاوت دارد؟ اگر دارد، آن انواع کدامند؟ از آنجائی که واژه‌های دموکراسی و دموکراتیک با بی‌دّقتی به کار برده می‌شوند، انسان تحریک می‌شود دیدگاه هامپتی دامپتی[1] را در کتاب «از میان آئینه»[2] بپذیرد:

هامپتی دامپتی، با لحنی نسبتاً تحقیرآمیز گفت: «زمانی که من واژه‌ای را به کار می‌برم، معنایش دقیقاً آن چیزی است که من انتخاب می‌کنم ــ نه بیشتر و نه کمتر.»

آلیس گفت: «مسئله این است که آیا تو می‌توانی واژه‌هائی بسازی که این همه معانی متفاوت داشته باشند.»

هامپتی دامپتی گفت: «مسئله این است که کدام واژه قرار است واژهٔ برتر باشد ــ همین و بس.»

امّا واژه‌ها به راستی مهمّند

اگر ما دیدگاه آلیس را بپذیریم، در آن صورت هر فردی آزاد است هر حکومتی را دموکراسی بداند ــ حتی اگر آن حکومت استبدادی باشد. این موضوع بیش از آنچه که تصورش را بکنید رخ می‌دهد. رهبران اقتدارگرا

---

1. Humpty Dumpty

2. *Throngh the Looking Class*

گاهی مدعی شده‌اند که رژیم‌شان حقیقتاً نوع خاصی «دموکراسی» است که از سایر انواع آن نیز برتر است. مثلاً لنین زمانی اظهار داشت که: «دموکراسی کارگری یک میلیون برابر دموکراتیک‌تر از دموکراسی بورژوائی است؛ حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک‌تر از اغلب جمهوری‌های بورژوائی دموکراتیک است.»[1] این سخن مردی است که معمار اصلی ایجاد پایه‌های رژیم تمامیت خواهی بود که بیش از شصت سال بر شوروی حکومت کرد.

افسانه‌هائی از این دست توسط رهبران و مبلغین نظام‌های بی‌اندازه اقتدارگرا موسوم به «دموکراسی‌های خلقی» در اروپای مرکزی و شرقی و در کشورهائی که در خلال جنگ جهانی دوم و بعد از آن تحت انقیاد شوروی درآمدند نیز به هم بافته شدند.

امّا چرا باید ما بزدلانه ادعاهای مستبدین در این مورد که آنها واقعاً دموکرات هستند را بپذیریم؟ مار کبرا که به گفتهٔ صاحبش تبدیل به کبوتر نمی‌شود. رهبران و مبلّغین یک کشور هر ادعائی که می‌خواهند داشته باشند، ما ناچاریم کشوری را دموکراتیک بدانیم که تمام نهادهای سیاسی لازم برای دموکراسی را داشته باشد.

با این حال آیا این امر به معنای آنست که ملاک‌های دموکراسی تنها در مجموعهٔ کامل نهادهای سیاسی دموکراسی فراگیر، که در فصل قبل توصیف شد، صدق می‌کنند؟ نه لزوماً:

• نهادهای دموکراسی فراگیر برای دموکراتیزه کردن ادارهٔ مملکت در یک نظام گسترده، به‌ویژه یک کشور، لازمند. امّا ممکن است برای دموکراسی در واحدهائی با مقیاس کوچک‌تر (یا بزرگ‌تر؟)، یا در

---

1. Lenin, *The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky* (November 1918), cited in Jens A. Christophersen, *The Meaning of "Democracy" as Used in European Ideologies From the French to the Russian Revolution* (OSLO: Universitetsvorlaget, 1966), p. 260.

انجمن‌های کوچک‌تری که مستقل از دولتند و جامعهٔ مدنی را تشکیل می‌دهند لازم نباشند یا اصلاً مناسب نباشند. (در این مورد به زودی توضیحات بیشتری خواهم داد.)

• نهادهای دموکراسی فراگیر به طورکلی در فصل قبل موردبحث قرار گرفتند. امّا آیا کشورهای دموکراتیک نمی‌توانند، از جنبه‌های مهّمی، در نهادهای سیاسی خاصّ‌شان، یعنی ساماندهی‌های انتخاباتی، نظام‌های حزبی، و نظیر آن، با هم تفاوت‌های فاحش داشته باشند؟ ما برخی از این تنوعات را در فصول بعد مورد بررسی قرار خواهیم داد.

• از آنجا که نهادهای دموکراسی فراگیر برای دموکراسی لازم هستند نمی‌توان نتیجه گرفت که کافی نیز می‌باشند. آری، یک نظام سیاسی دارای این نهادها در ملاک‌های دموکراتیک توصیف شده در فصل ۴ به نحوی کم و بیش قانع‌کننده صدق خواهد کرد. امّا آیا امکان ندارد که نهادهای دیگری، شاید نهادهائی اضافی، باعث شوند که کشوری بتواند به نحوی کامل‌تر به یکی از این مِلاک‌ها یا چندتای آن دسترسی پیدا کند؟

دموکراسی: نوع یونانی در مقابل نوع جدید

اگر نهادهای سیاسی لازم برای دموکراسی باید شامل نمایندگان منتخب نیز باشند، پس ما در مورد یونانی‌ها، که نخستین بار واژهٔ دموکراسی را به حکومت‌های دولت ـ شهرهایِ‌شان اطلاق نمودند، چه باید بگوئیم؟ اگر ما معتقد باشیم که یونانیان نیز، همانند لنین، موسولینی، و سایر ضد دموکرات‌های قرن بیستم، صرفاً این اصطلاح را غلط بکار برده‌اند، آیا چشم‌انداز پیش رویِ‌مان را تا ورطهٔ پوچی ناسازگار با زمان پیش نرانده‌ایم؟ آخر این آنها بودند و نه ما که برای نخستین بار واژهٔ دموکراسی را خلق کردند و آن را به کار بردند. اِنکار دموکراتیک حکومت آتن شبیه آن است که بگوئیم چیزی که برادران رایت اختراع کردند هواپیما نبود چراکه

شباهت چندانی به هواپیماهای امروزی ما نداشت. با تداوم بخشیدن به دموکراسی همراه با عنایت خاص نسبت به کاربرد قدیمی آن، می‌توانیم از مردمی که نه تنها این واژه را برای ما ارمغان آوردند بلکه نمونه‌هائی عینی از معنا و مضمون آن را نیز ارائه دادند چیزهائی بیاموزیم. اگر بهترین نمونهٔ شناخته شدهٔ دموکراسی یونانی، یعنی نوع آتنی آن، را در نظر بگیریم، به‌زودی متوّجهٔ دو تفاوت مهم میان آن و دموکراسی خودمان خواهیم شد. بنابر دلایلی که مفصّلاً مورد بررسی قرار دادیم، بسیاری از دموکرات‌های امروزی معتقدند که نظام‌های دموکراتیک قابل قبول باید ملاکی را دارا باشند که برای یونانیان قابل قبول نبود: یعنی ادغام. ما یک نهاد سیاسی را نیز بدان افزودیم که یونانیان نه تنها آن را برای دموکراسی‌های‌شان غیرضروری می‌دانستند بلکه اصولاً آن را نامطلوب محسوب می‌کردند: گزینش نمایندگان با این اختیار که می‌توانند قانون وضع نمایند. می‌توان گفت آن نظام سیاسی که آنان ایجاد کردند نوعی دموکراسی اولیه، دموکراسی مجمعی، دموکراسی مبتنی بر جلسات شهری بود. امّا آنان قطعاً خالق دموکراسی مبتنی بر نمایندگی بدان معنی که ما امروزه در نظر داریم نبودند.[1]

دموکراسی مجمعی در مقابل دموکراسی مبتنی بر نمایندگی

از آنجا که ما به پذیرش مشروعیت دموکراسی مبنی بر نمایندگی خو کرده‌ایم، سخت می‌توانیم بفهمیم که چرا یونانیان این قدر با شور و حرارت به دموکراسی مجمعی دلبستگی داشتند. با این حال تا همین اواخر اکثر منادیان دموکراسی، تا ژان ژاک روسو در ۱۷۶۲، یعنی سال

۱. همانگونه که در فصل ۲ توضیح دادم، یونانیان حکومت‌های نمایندگی ابتدائی را که در برخی شهرها برای دفاع مشترک تشکیل شده بودند، و به هر حال هیچ ارتباطی با تحولات بعدی حکومت‌های مبتنی بر نمایندگی نداشتند، به منزلهٔ حکومت‌هائی «دموکراتیک» تلقی نمی‌کردند.

انتشار کتاب قرارداد اجتماعی، نیز با آنان هم‌نظر بودند. و حتی پس از او، یعنی تا ضد فدرالیست‌هائی که با قانون اساسی جدید آمریکا از این رو مخالفت می‌کردند که معتقد بودند با وجود یک حکومت فدرال آنها دیگر قادر نخواهند بود بر خود حکومت نمایند؛ و تا شهروندان کانتون‌های سوئیس و شهرهای ورمانت[1] که تا هم اکنون نیز ابقای جلسات شهری‌شان موجب حسادت همگان شده است؛ و تا دانشجویان آمریکائی دهۀ ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ که با اشتیاق خواهان جایگزینی «دموکراسی مشارکتی» به جای نظام‌های نمایندگی بودند؛ و تا بسیاری افراد دیگر که همچنان بر محاسن حکومت دموکراتیک مبتنی بر مجامع شهروندان تأکید دارند.

منادیان دموکراسی مجمعی که از تاریخ خود باخبرند می‌دانند که شیوۀ نمایندگی به عنوان ابزار دموکراسی گذشته‌ای تیره و تار دارد. همانگونه که در فصل ۲ دیدیم، حکومت نمایندگی نه به مثابۀ عملی دموکراتیک بلکه به عنوان ابزاری که از طریق آن حکومت‌های غیردموکراتیک ــ عمدتاً سلاطین ــ بتوانند به درآمدهای کلان و سایر منابع مورد نیازشان، به‌ویژه برای جنگ‌های‌شان، دسترسی داشته باشند تعبیه شد. بنابراین در آغاز، شیوۀ نمایندگی دموکراتیک نبود؟ بلکه نهادی غیردموکراتیک بود که بعداً به نظریۀ و عمل دموکراتیک پیوند خورد.

منتقدین نوع نمایندگی دموکراتیک، فراتر از شکِّ بجایی که در مورد صلاحیت دموکراتیک این نهاد داشتند، نکتۀ اساسی‌تری را نیز مطرح می‌کردند. دموکراسی مجمعی در یک واحد کوچک سیاسی، نظیر یک شهر، چنان فرصت‌های مطلوبی برای مشارکت در اختیار شهروندان برای حکومت برخود قرار می‌دهد که یک حکومت نمایندگی در یک واحد بزرگ قادر به انجام آن نیست.

---

1. Vermont

یکی از ملاک‌های آرمانی دموکراسی را که در فصل ۴ بحث شد در نظر بگیرید: فرصت مشارکت واقعی در تصمیم‌گیری‌ها. در یک واحد کوچک که توسط شهروندانش که در یک مجمع مردمی گرد آمده‌اند اداره می‌شود، شرکت‌کنندگان می‌توانند دربارهٔ مسائلی که به نظرشان مهمّ‌اند به بحث و مجادله بپردازند؛ پس از انجام گفتگوهای لازم، می‌توانند تصمیم‌شان را بگیرند؛ می‌توانند مستقیماً در مورد مسائل پیشِ روی خود تصمیم بگیرند؛ و نتیجتاً مجبور نیستند تصمیمات حیاتی را به نمایندگان محوّل نمایند. نمایندگانی که ممکن است بیشتر تحت‌تأثیر اهداف و منافع شخص خودشان قرار گیرند تا اهداف و منافع موکّلین‌شان.

با در نظر گرفتن این مزایا، پس چرا درک قدیمی‌تر ما از نظام دموکراسی به‌نحوی تغییر کرد که بتواند یک نهاد سیاسی را که غیردموکراتیک بود در سرلوحهٔ آن نظام قرار دهد؟

نمایندگی قبلاً نیز وجود داشته است

طبق معمول، تاریخ بخشی از پاسخ را فراهم می‌کند. در کشورهائی که عمل گزینش نمایندگان از قبل وجود داشت، اصلاح‌طلبانِ دموکرات با فرصتی استثنائی مواجه شدند. آنان نیازی ندیدند که نظام نمایندگی را، علی‌رغم خاستگاه‌های مبهم و حقّ انتخاب تنگ‌نظرانه و انحصاری که اساس آن را تشکیل می‌داد، کنار بزنند. آنها معتقد بودند که با گسترش پایگاه انتخاباتی، قانونگذار یا مجلس می‌تواند به پیکرهٔ نمایندگی حقیقی‌تری تبدیل شود که بهتر در خدمت مقاصد دموکراسی قرار گیرد. برخی از آنان نظام نمایندگی را موجب تغییری عمیق و خیره‌کننده در چشم‌اندازهای دموکراسی می‌دانستند. یکی از متفکران قرن هجدهم فرانسه، یعنی دِستوت دوتریسی[1]، که با انتقادهائی که از سَلَفش،

1. Destutt de Tracy

منتسکیو، نمود به شدّت توماس جفرسون را تحت تأثیر قرار داد، پیروزمندانه چنین اظهارنظر می‌کرد: «نظام نمایندگی، یا حکومت مبتنی بر نمایندگی را می‌توان اختراع جدیدی دانست، که در زمان منتسکیو ناشناخته بوده است... دموکراسی مبتنی بر نمایندگی... عبارتست از اجرای عملیِ دموکراسی برای مدت زمان طولانی و در قلمرویی وسیع».[1]

در سال ۱۸۲۰ جیمز استوارت میل «نظام نمایندگی را به مثابهٔ کشفی بزرگ در روزگار جدید»[2] توصیف نمود. اختراع جدید، کشف بزرگ ـ واژه‌ها به ما کمک می‌کنند تا برخی از هیجاناتی را که اصلاح‌طلبانِ دموکرات حس می‌کردند، زمانی که چشم‌بندهای تفکر دموکراتیک سنتی را به دور می‌افکندند و می‌دیدند که نوع جدیدی از دموکراسی می‌تواند با پیوند زدن عمل قرون وسطائی نظام نمایندگی به درخت کهن دموکراسی ایجاد شود، از نو ضبط نمائیم.

آنها حق داشتند. فراشد آن شکوفائی سرانجام ذاتاً به حکومت نمایندگی مبتنی بر دموکراسی فراگیر انجامید، و بدینسان دسترسی ما را به دریافتی جدید از دموکراسی آسان نمود.

با این حال، با در نظر گرفتن معایب نسبی نظام نمایندگی باید پرسید که چرا اصلاح‌طلبان دموکرات بالکل آن را رد نکردند و به جای آن سراغ دموکراسی مستقیم نرفتند، مثلاً، به شکل مجمع مردمی از نوع یونانیِ آن؟ گرچه این امکان نیز منادیانی داشت، ولی اکثر منادیان دموکراسی

---

1. Destutt de Tracy, *A Commentary and Review of Montesquieu's Spirit of Laws* (Philadelphia: William Duane, 1811), p. 19, Cited in Adrienne Koch, *The Philosophy of Thomas Jefferson* (Chicago, 1964), 152, 157.

۲. نقل شده در

George H. Sabine, *A History of Political Theory*, 3d ed. (NewYork: Holt, Rinehart and Winston, 1961), p. 695.

نیز، مانند تدوین‌کنندگان قانون اساسی آمریکا، به این نتیجه رسیدند که آن واحد سیاسی که آنها می‌خواستند آن را دموکراتیک کنند برای دموکراسی مجمعی بیش از حد بزرگ بود.

باز هم در مورد اندازه و دموکراسی

اندازه اهمیّت دارد. هم تعداد اشخاصی که در یک واحد سیاسی هستند و هم وسعت قلمرو آن واحد هر دو در شکل دموکراسی تأثیر دارند. فرض کنید که شما یک اصلاح‌طلب دموکرات در کشوری که حکومتی غیردموکراتیک دارد هستید و امیدوارید که آن حکومت را به سوی دموکراسی سوق دهید. شما مایل نیستید کشورتان به ده‌ها بَل صدها ایالت کوچک تقسیم شود، حتی اگر هر یک از آنها آنقدر کوچک باشد که شهروندان آن بتوانند کراراً گردهم آیند و اقتدار خود را با تشکیل یک مجمع اعمال نمایند. شهروندان کشور شما آنقدر تعدادشان زیاد است که نمی‌توانند در یک جا دور هم جمع شوند، گذشته از آن، قلمرو کشورتان نیز چنان وسیع است که ملاقات همهٔ مردم یک جا با هم مشکلات عدیده‌ای را در بردارد. پس شما چه باید بکنید؟

شاید امروز و به نحوی فزاینده در آینده قادر باشید مشکل قلمرو را با به کارگیری وسایل الکترونیکی ارتباطات که شهروندان پراکنده را قادر می‌سازد با هم «ملاقات» نمایند، در مورد موضوعات مختلف بحث کنند، و رأی‌گیری نمایند حل نمایند. امّا قادر ساختن شهروندان به «ملاقات» با هم از طریق ابزار الکترونیکی یک چیز است و حلّ مشکل عنوان شده توسط تعداد زیادی از شهروندان یک چیز دیگر. از حدّ خاصی که فراتر رویم، هر نوع تلاشی برای ترتیب دادن ملاقات میان همهٔ افراد و انجام بحثی ثمربخش، حتی به شکل الکترونیکی نیز، مسخره خواهد بود.

چه اندازه‌ای برای دموکراسی مجمعی را می‌توان بیش از حد بزرگ

دانست؟ چه اندازه کوچک را می‌توان به اندازهٔ کافی کوچک دانست؟ برطبق تحقیقات محققانهٔ اخیر، در دولت ـ شهرهای یونانی تعداد شهروندان بزرگسالِ مذکّر نوعاً میان دو هزار و ده هزار نفر بود ـ یعنی تقریباً همان تعدادی که برخی از نظریه‌پردازان سیاسی یونانی آن را برای یک شهر خوب، یا یک دولت شهر خودگردان، مناسب می‌دیدند. البته در آتن این تعداد بسیار بزرگتر از آن بود ـ شاید حدود شصت هزار نفر در اوج دموکراسی آتنی در سال ۴۵۰ ق.م. آن‌گونه که یکی از محققین می‌نویسد «کار به جائی کشید که تعداد شهروندان آتن آنقدر زیاد شد که آن شهر دیگر نمی‌توانست به طور مناسب عملکرد یک شهر خوب را داشته باشد.» یک قرن بعد، در نتیجهٔ مهاجرت، مرگ و میر ناشی از جنگ و بیماری، و محدودیت‌های اضافی برای شهروندی، احتمالاً تعداد شهروندان می‌بایستی نصف شده باشد، که باز هم برای تشکیل مجمعی که بتواند کمی بیش از بخش کوچکی از شهروندان مرد آتنی را در خود جای دهد زیاد بود.[۱]

چند محاسبهٔ ساده نتایج قطعی مربوط به زمان و تعداد را نشان می‌دهد. فرض کنید ما با واحد بسیار کوچکی شروع کنیم، مثلاً با یک کمیته متشکل از تنها ده عضو. به‌نظر می‌رسد که اختصاص دست کم ده دقیقه به هر فرد برای بحث پیرامون مطلبی که مطرح است معقول باشد. بنابراین ما برای نشست‌مان نیاز به حدود یک ساعت و چهل دقیقه وقت خواهیم داشت، که یقیناً زمان زیادی برای صرف وقت افراد کمیتهٔ ما در

---

۱. نقل‌قول و برآورد تعداد شهروندان آتنی از
Mogens Herman Hansen, *The Athenian Democracy in The Age of Demosthens: Structure, Principles and Ideology*, translated by J.A. Crook (Oxford: Blackwell, 1991), pp. 53-54. اقتباس شده‌اند. برآورد تعداد شهروندان سایر شهرها از
John V. Fine, *The Ancient Greeks: A Critical History* (Cambridge: Belknap Press of Harvard University Press, 1983). نقل شده‌اند.

یک نشست نیست. ولی فرض کنید موضوع آنقدر پیچیده باشد که هر یک از اعضای کمیته نیاز به نیم ساعت وقت داشته باشد. در آن صورت باید خود را برای یک نشست پنج ساعته آماده کنیم، یا شاید هم دو نشست ـکه هنوز هم زمانی است قابل پذیرش.

اما حتّی یک کمیتهٔ نسبتاً بزرگ نیز، هنوز یک مجمع شهروندی کوچک است. مثلاً فرض کنید دهکده‌ای باشد دارای دویست سکنه و کل جمعیّت بزرگسال مثلاً، صد نفر، که همگی در نشست‌های مجمع شرکت می‌کنند. فرض کنید هر یک بتواند جمعاً ده دقیقه حرف بزند. کمترین زمان موردنیاز دو روزِ هشت ساعته است ـکه غیرممکن نیست امّا یقیناً انجامش ساده هم نمی‌باشد! اجازه دهید فعلاً فرض ده دقیقه مشارکت هر شهروند را تغییر ندهیم. وقتی تعداد افراد بالا و بالاتر رود وضعیت مبهم‌تر می‌شود. در یک «شهر آرمانی» ده هزار نفره از شهروندان کامل، زمان مقتضی، وَراءِ تمام حدود قابل تحمّل است. ده دقیقه‌ای که به هر شهروندی اختصاص دادیم به دویست روز هشت ساعتهٔ کاری نیاز دارد. اگر نیم‌ساعت اختصاص دهیم به حدود دو سال نشست مداوم نیاز است (جدول ۱)!

البته این فرض که هر شهروندی مایل است حرف بزند فرض پوچی است، و این مطلبی است که هر فردی که کوچک‌ترین آشنائی با نشست‌های شهری دارد بدان واقف است. نوعاً تعداد معدودی از افراد هستند که بیشتر صحبت می‌کنند. بقیّه به علل گوناگون صحبت خودداری می‌کنند: به این علّت که آنچه را مایلند بگویند قبلاً به قدر کفایت گفته شده است؛ یا قبلاً تصمیم‌شان را گرفته‌اند؛ یا از ظاهر شدن در مقابل مردم اِبا دارند، نوعی احساس بی‌کفایتی کردن، بی‌علاقه بودن نسبت به موضوع مطرح شده، نداشتن شناخت کامل در مورد مطلب، و غیره. پس در حالی که تعداد کمی به بحث می‌پردازند. بقیّه گوش می‌دهند (یا نمی‌دهند)، و زمانی هم که نوبت رأی‌گیری می‌شود رأی می‌دهند (یا نمی‌دهند).

جدول ۱. *بهای گزاف مردم‌سالاری مشارکتی*

کل زمان لازم اگر فردی ۳۰ دقیقه وقت داشته باشد			۱۰ دقیقه وقت داشته باشد			تعداد افراد
روز ۸ ساعته	ساعت	دقیقه	روز ۸ ساعته	ساعت	دقیقه	
	۵	۳۰۰		۲	۱۰۰	۱۰
۱	۱۰	۶۰۰		۳	۲۰۰	۲۰
۳	۲۵	۱۵۰۰	۱	۸	۵۰۰	۵۰
۳۱	۲۵۰	۱۵۰۰۰	۱۰	۸۳	۵۰۰۰	۵۰۰
۶۳	۵۰۰	۳۰۰۰۰	۲۱	۱۶۷	۱۰۰۰	۱۰۰۰
۳۱۳	۲۵۰۰	۱۵۰۰۰۰	۱۰۴	۸۳۳	۵۰۰۰۰	۵۰۰۰
۶۲۵	۵۰۰۰	۳۰۰۰۰۰	۲۰۸	۱۶۶۷	۱۰۰۰۰۰	۱۰۰۰۰

علاوه بر آن، بحث‌ها و پرس و جوهای بسیاری نیز در جاهای دیگر انجام می‌گیرد. بسیاری از ساعات لازم در جدول ۱ ممکن است در جاهای دیگر صرف بحث در مورد انواع مسائل عمومی شوند. بنابراین ما نباید جدول ۱ را خیلی ساده‌لوحانه بخوانیم. معهذا علی‌رغم تمام این جرح و تعدیلات معقول باز هم می‌شود گفت دموکراسی مجعی مشکلاتی جدی دارد.

• مجال مشارکت با زیاد شدن تعداد شهروندان به شدّت کم می‌شود.

• حداکثر تعداد شرکت‌کنندگان در یک نشست که احتمالاً مایلند صحبت کنند بسیار کم است ــ احتمالاً بسیار کمتر از صد نفر. گرچه تعداد بسیار بیشتری نیز می‌توانند با گوش دادن، مشارکت کنند.

• این اعضائی که مشارکت کامل دارند می‌توانند عملاً نمایندهٔ دیگران باشند، البته به جز هنگام رأی دادن (این استثنا مهم است و به زودی به آن بر خواهم گشت.)

• بنابراین حتّی در واحدی که توسط دموکراسی مجمعی اداره می‌شود، امکان دارد عملاً نوعی نظام نمایندگی وجود داشته باشد.

• با این حال هیچ‌چیز نمی‌تواند تضمین نماید که اعضائی که مشارکت کامل دارند نمایندهٔ بقیه باشند.

• برای ایجاد نظامی در خور برای گزینش نمایندگان، شهروندان عاقلانه ترجیح می‌دهند نمایندگان‌شان را در انتخاباتی آزاد و منصفانه برگزینند.

محدودیت‌های دموکراتیکِ حکومت مبتنی بر نمایندگی

بنابراین چنین به نظر می‌رسد که نمایندگی مزیّت دارد. امّا آیا واقعاً چنین است؟ طنز ترکیب زمان و تعداد آنست که نمایندگی، هر دو را به یکسان کاهش می‌دهد. و خیلی زود یکی از کاستی‌های دموکراتیک مهم را در حکومت نمایندگی برملا می‌سازد. برگردیم به جدول ۱ و تمرین حساب: فرض کنید اکنون زمان لازم برای ملاقات هر شهروند را با نماینده‌اش محاسبه نمائیم. جدول ۱ نمونه‌ای است عالی از عدم امکانات مشارکتی در حکومت نمایندگی. فرض کنید که یک نمایندهٔ منتخب بخواهد برای مذاکره با هر شهروند ساکن در حوزهٔ انتخابی‌اش ده دقیقه وقت صرف کند. از زمان هدر شده در مسافرت و سایر امور صرف نظر می‌کنیم. فرض کنید که آن حوزه ده هزار شهروند داشته باشد، یعنی بزرگ‌ترین عددی که در جدول ۱ نشان داده شده است. نتیجه اینکه نماینده ناچار است بیش از نیمی از روزهای سال را تنها برای ملاقات با موکلّین خود صرف کند. در ایالات متحده، نمایندگان کنگره از حوزه‌هائی برگزیده می‌شوند که به طور متوسط بیش از چهارصدهزار نفر شهروند بزرگسال را شامل می‌شوند. یک عضو مجلس نمایندگان آمریکا که می‌خواهد تنها ده دقیقه از وقتش را در اختیار هر شهروند حوزه‌اش بگذارد دیگر وقت برای هیچ‌کاری نخواهد داشت. اگر او می‌خواست روزی هشت ساعت را به این امر تخصیص دهد، و تمام روزهای سال را نیز کار کند، بیش از بیست سال، یا ده دوره، طولانی‌تر از آنچه که بیشتر نمایندگان می‌توانند در کنگره بمانند، زمان لازم دارد.

دموکراسی مجمعی یا دموکراسی مبتنی بر نمایندگی؟ دموکراسی خرد یا دموکراسی کلان؟ کدام بهتر است؟ کدام دموکراتیک‌تر است؟ هر یک منادیانی دو آتشه دارد. همانطور که دیدیم، دلایلی قوی برای مزایای هر یک وجود دارد. با این حال تمرینات حساب نسبتاً تصنعی و حتّی مضحک ما بر ملاکنندهٔ محدودیت‌های ناگزیر مشارکت مدنی است که با بی‌تفاوتی بی‌رحمانه‌ای به هر دو اعمال می‌شوند. زیرا هیچ یک نمی‌توانند از حدود غیرقابل عبور تعیین شده توسط تعامل میان زمان لازم جهت کنش مشارکت و تعداد شهروندانی که حقّ مشارکت دارند فراتر روند.

قانونِ زمان و تعداد: یک واحد دموکراتیک هر چه بیشتر شهروند داشته باشد، آن شهروندان کمتر می‌توانند به صورت مستقیم در تصمیم‌گیری‌های حکومتی مشارکت نمایند و بیشتر باید اختیارات‌شان را به یکدیگر تفویض نمایند.

یک معضل دموکراتیک بنیادین

معضل دموکراتیک بنیادینی در پسزمینه وجود دارد. اگر هدف ما استقرار نظام حکومتی دموکراتیک است که حداکثر فرصت را برای شهروندان جهت مشارکت در تصمیم‌گیری‌های سیاسی مهیّا سازد، در آن صورت بدیهی است که دموکراسی مبتنی بر وجود یک مجمع عمومی در یک نظام سیاسی کوچک از بیشترین مزیّت برخوردار است. امّا اگر هدف ما استقرار نظام حکومتی دموکراتیکی است که بهترین زمینه را برای برخورد کار آمد با مسائل بسیار مهّم شهروندان فراهم سازد، در آن صورت واحدی دارای این مزیّت است که آنقدر کلان باشد که ایجاد نظام نمایندگی را الزامی سازد. این همان معضل مشارکت شهروندان در مقابل کارآمد بودن نظام است:

هرچه یک واحد مردم سالار کوچک‌تر باشد توانش برای مشارکت شهروندان

بیشتر و نیاز شهروندان به تفویض تصمیم‌گیری‌های حکومتی به نمایندگان کمتر است. هر چه واحد بزرگتر باشد، قابلیت آن برای بررسی مسائل مهم شهروندان بیشتر و همچنین نیاز شهروندان به تفویض تصمیم‌گیری‌ها به نمایندگان نیز بیشتر است.

من راهی برای گریز از این معضل نمی‌بینم. امّا حتّی اگر هم نتوانیم از آن بگریزیم، می‌توانیم با آن مواجه شویم.

کوچک زیباست، گاهی

نظام‌های سیاسی نیز، مانند تمام دیگر فعّالیّت‌های انسانی، لزوماً امکانات خود را متحقق نمی‌کنند. کتابِ کوچک زیباست، لبّ یکی از این دیدگاه‌ها را بیان می‌کند.[1] بدون تردید، از لحاظ نظری امکان آن هست که نظام‌های بسیار کوچک سیاسی به چنان سطح بالائی از مشارکت شهروندان نائل شوند که هرگز از عهدهٔ نظام‌های وسیع ساخته نیست. با این حال آنها غالباً، شاید هم معمولاً، آنچه را که انجام می‌دهند بسی کمتر از توان‌شان است.

نشست‌هائی که در برخی از شهرهای کوچک‌تر نیوانگلند[2] برگزار می‌شوند، نمونه‌های خوبی از محدودیت‌ها و امکانات را به دست می‌دهند. گرچه در بیشتر نقاط نیوانگلند، نشست سنتی شهری عمدتاً یا تماماً جای خود را به هیأت قانون‌گذاری توسط نمایندگان منتخب داده، ولی این سنّت در مناطق روستائی ورمانت[3] همچنان زنده و پابرجاست.

یک ناظر و شرکت‌کنندهٔ دلسوز که نشست‌های شهری ورمانت را مطالعه کرده، متوّجه شده که در فاصله سال‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۹۴ در ۲۱۰ شهر ورمانت که کمتر از چهارهزار و پانصد سکنه داشتند تعداد ۱۲۱۵

1. E.F. Schumacher, *Small Is Beautiful: A Study of Economics as if People Mattered* (London: Blond and Briggs, 1973).

2. New England

3. Vermont

نشست شهری برگزار شده است. وی از مطالعهٔ پروندهٔ ۱۱۲۹ فقره از این نشست‌های شهری به این نتیجه رسیده که

> متوسط تعداد حاضران در هر نشست زمانی که این تعداد به حداکثر می‌رسید ۱۳۹ نفر می‌شد. حدود ۴۵ نفر از این تعداد دستِ‌کم یکبار در مباحثات مشارکت می‌کردند... به طور متوسط ۱۹ درصد از کسانی که واجد شرایط رأی دادن در آن شهر بودند در نشست شهری شرکت می‌کردند و ۷ درصد از واجدین شرایط رای دادن (۳۷ درصد حاضران) دستِ‌کم یکبار سخنرانی می‌کردند... اکثریت عظیم سخنرانان بیش از یکبار حرف می‌زدند... مدّت زمان متوسط هر نشستی تقریباً چهارساعت به مشورت می‌گذشت... این زمان کافی بود تا هر کس بتواند دو دقیقه و ۱۴ ثانیه حرف بزند. ولی البته از آنجائی که تعداد سخنرانان بسیار کمتر از تعداد حاضران بود زمان متوسط موجود برای هر سخنرانی تقریباً به صورت دقیق پنج دقیقه می‌شد... برعکس از آنجائی که دفعات مشارکت تقریباً چهاربرابر تعداد مشارکت‌کنندگان بود، هر نشست شهری مدّت زمان متوسطی برابر با یک دقیقه و بیست ثانیه برای هر عمل مشارکتی در نظر می‌گرفت.[۱]

به نظر می‌رسد نشست‌های شهری مظاهر دقیق مردم سالاری مشارکتی نباشد. با این حال این تمام ماجرا نیست. وقتی شهروندان می‌دانندمباحث مطروحه، جزئی و مورد توافق‌اند، ترجیح می‌دهند در خانه بمانند ــ و چرا که نه؟ ولی مباحث بحث‌انگیز آنان را از خانه بیرون می‌کشند. گرچه در شهرزادگاه من در کانکتیکت[۲] دیگر عموماً نشست‌های سنتی برگزار نمی‌گردند، ولی من موضوعاتی را به یاد می‌آورم که نظر شهروندان در

---

1. Frank M.Bryan, "Direct Democracy and Civic Competence" *Good Society* 5, 1 (Fall 1995): pp. 36-99.

2. Connecticut

مورد آنها کاملاً با هم تفاوت داشت و تعداد زیادی از آنان چنان به تالار دبیرستان هجوم می‌آوردند که مملو از جمعیّت می‌شد؛ برای کسانی که موفّق نمی‌شدند به نشست اوّل راه یابند نشست دیگری برپا می‌شد که آن هم پر بود. بحث‌هائی که در نشست‌های شهری انجام می‌گیرند نیز، مانند موردِ شهر ورمانت، در تسلّط تحصیل کردگان و ثروتمندان نیستند. اعتقادات راسخ و عزم ابراز نظر شخصی به هیچ‌وجه در انحصار یک گروه اجتماعی ـ اقتصادی واحد قرار ندارند.

دموکراسی مبتنی بر مجمع عمومی، با تمام محدودیت‌هایش، جای تمجید فراوان دارد.

امّا بزرگ‌تر بهتر است، گاهی

همانطور که در فصل ۲ دیدیم، یونانیان نتوانستند خود را از این معضل رها کنند. آنان آگاه بودند که نقطه‌ضعف مملکت کوچک، ضعف نظامی آن در مقابله با مملکت بزرگ است. گرچه آتنی‌ها در حفظ استقلال‌شان جدّی و شجاع بودند، ولی باز نتوانستند جلوی شکست‌شان را از فیلیپ مقدونی در سال ۳۲۲ ق. م و قرن‌ها سلطهٔ بیگانگان که در پی آن حاصل شد، بگیرند. زمانی که دولت ملّی متمرکز پیدا شد، دولت ـ شهرهای باقیمانده نابود گردیدند. آخرین جمهوری دولت ـ شهر بزرگ، یعنی ونیز، بدون مقاومت تسلیم سپاهیان ناپلئون بناپارت در سال ۱۷۹۷ شد و پس از آن دیگر هیچگاه استقلال خود را باز نیافت.

در قرن‌های اخیر، مشخّصاً در قرن بیستم، محدودیت قابلیت‌های واحدهای خودگردان که برای دموکراسی مبتنی بر مجمع عمومی به اندازهٔ کافی کوچک هستند بارها و بارها، نه تنها در مسائل نظامی بلکه در بررسی امور اقتصادی، عبور و مرور، حمل و نقل، ارتباطات، نقل و انتقال مردم و کالا، بهداشت، برنامه‌ریزی خانوادگی برای جلوگیری از ازدیاد

جمعیّت، کشاورزی، تغذیه، جنایت، آموزش، حقوق بشر، سیاسی، مدنی، و بسیاری مسائل دیگر نشان داده شده است.

تصوّر جهانی که در آن تمام واحدهای سیاسی بزرگ نابود شده باشند و جای خود را تماماً به واحدهای سیاسی مستقل و آنقدر کم جمعیّت (مثلاً کمتر از حداکثر پنجاه‌هزار نفر) داده باشند که شهروندان‌شان بتوانند، منحصراً توسط یک نظام دموکراتیک مبتنی بر مجمع عمومی بر خود حکومت کنند، محال است؛ مگر اینکه مصیبتی هولناک جمعیّت جهان را شدیداً و به طور مدام تحلیل برد و فن‌آوری پیش رفته‌اش را نابود سازد. از آن بدتر، جهانی متشکل از واحدهای کوچک و کاملاً مستقل یقیناً ناپایدار خواهد بود، زیرا فقط کافی است چند واحد از این کشورها با هم متحّد شوند، دست به تهاجمی نظامی بزنند، و واحدهای کوچک دیگر را یکی بعد از دیگری تسخیر نمایند، و بنابراین نظامی آنقدر بزرگ تأسیس نمایند که دیگر حکومت براساس مجمع عمومی در آن محال باشد. برای دموکراتیک نمودن این واحد جدید و بزرگ‌تر، اصلاح‌طلبان دموکرات (یا انقلابیونِ دموکرات) ناچار خواهند بود دموکراسی مبتنی بر نمایندگی را از نو اختراع نمایند.

وجه منفی مسئله: چانه‌زنی در میان نخبگان

حکومت نمایندگی، با تمام مزایائی که دارد، دارای جنبهٔ منفی‌ای نیز هست. اکثر شهروندان کشورهای دموکراتیک نیز از وجود آن آگاهند: غالباً نیز آن را به عنوان بخشی از بهای نظام نمایندگی می‌پذیرند.

شرح این قسمت منفی بدین قرار است: در یک حکومت نمایندگی، شهروندان غالباً اقتدار لازم بر تصمیم‌گیری‌های فوق‌العاده مهم را واگذار می‌کنند. آنان اقتدار را نه تنها به نمایندگان منتخب‌شان واگذار می‌کنند بلکه، از طریق مسیری غیرمستقیم و پیچاپیچ، آن را به مجریان، دیوانسالاران، کارمندان، قضات، و در مرحلهٔ بعد به سازمان‌های جهانی

می‌سپارند. در کنار نهادهای دموکراسی فراگیر که شهروندان را در اعمال نظر بر سلوک و تصمیم‌گیری‌های حکومت‌شان یاری می‌دهند روندی غیردموکراتیک وجود دارد که عبارتست از: چانه‌زنی در میان نخبگان سیاسی و دیوان‌سالار. اصولاً، چانه‌زنی نخبگان در داخل حدودی که توسط نهادها و روندهای دموکراتیک تعیین می‌شوند انجام می‌پذیرد. امّا این حدود غالباً وسیع‌اند و مشارکت و کنترل مردمی همواره قوی نیستند و نخبگان سیاسی و دیوانسالار از آزادی عمل زیادی برخوردار می‌باشند. علی‌رغم محدودیت‌های کنترل مردمی، باز هم نخبگان سیاسی در کشورهای دموکراتیک نمی‌توانند به شکلی استبدادی و خارج از کنترل عمل کنند. کاملاً برعکس. انتخابات دوره‌ای آنان را وادار می‌کند که به افکار عمومی توجه داشته باشند. علاوه بر آن، زمانی که نخبگان سیاسی و دیوانسالار می‌خواهند تصمیمی بگیرند متقابلاً یکدیگر را تحت‌نظر دارند و بر هم تأثیر می‌گذارند. چانه‌زنی نخبگان نظام خاص کنترل و برقراری توازن متقابل خود را دارد. تا آنجائی که نمایندگان منتخب در روند چانه‌زنی شرکت می‌کنند، واسطه‌ای هستند که از طریق آن آرزوها، اهداف، و ارزش‌های مردمی وارد تصمیم‌گیری‌های حکومتی می‌شوند. نخبگان سیاسی و دیوانسالار در کشورهای دموکراتیک بسیار قوی‌تر از شهروندان عادی هستند؛ امّا مستبّد نیستند.

آیا سازمان‌های بین‌المللی می‌توانند دموکراتیک باشند؟

تا اینجا موضوع موردعلاقهٔ ما امکان وجود دموکراسی در واحدهائی کوچک‌تر از یک کشور یا دولت ـ ملّت بوده است. امّا واحدهای بزرگ‌تر، یا دست‌کم بسیار متفاوت‌تری مثل سازمان‌های بین‌المللی، چطور؟

در خلال اواخر قرن بیستم کشورهای دموکراتیک به نحوی فزاینده پیامدهای بین‌المللی شدن را احساس کردند ـ پیامدهای اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی، اداری، و نظامی. آینده چه چیزی را برای

دموکراسی در چنته خواهد داشت؟ حتی اگر حکومت‌های کشورهای مستقل نیز بیشتر قدرت‌شان را به حکومت‌های بین‌المللی از هر نوعی که باشد تسلیم کنند، آیا روند دموکراسی صرفاً به سطح بین‌المللی منتقل نخواهد شد؟ در این صورت، از آنجائی که حکومت‌های بین‌المللی ایجاد شده دموکراتیک خواهند شد، نه تنها ارزش‌های دموکراتیک تضعیف نخواهند شد که ممکن است تقویت نیز بشوند.

می‌توان برای یافتن مثالی شبیه به موضوع بحث‌مان به تاریخ مراجعه کرد. همانگونه که در فصل ۲ دیدیم جایگاه اوّلیهٔ عمل و انگارهٔ دموکراسی در دولت ـ شهر بود. امّا دولت ـ شهرها نتوانستند در مقابل قدرت فزایندهٔ دولت‌های ملّی مقاومت کنند. دولت ـ شهرها یا دیگر به مثابهٔ هستی‌های قابل تشخیص وجود نداشتند یا، نظیر آتن و ونیز، تبدیل به حکومت‌های محلّی‌ای شدند مطیع حکومت کشورشان. بنابراین در قرن بیست و یکم، آیا حکومت‌های ملّی صرفاً شبیه حکومت‌های محلّی نخواهند شد که مطیع حکومت‌های بین‌المللی دموکراتیک هستند؟

می‌توان گفت که، فارغ از تمامی مسائل، به هر حال اطاعت حکومت‌های محلّی کوچک‌تر از حکومت ملّی به منزلهٔ پایان دموکراسی نبود. برعکس، دموکرات شدن حکومت‌های ملّی نه تنها حوزهٔ دموکراسی را وسیعاً گسترش داد بلکه جایگاه مهمّی نیز برای جریانات دموکراتیک در واحدهای زیردست ـ شهرها، شهرک‌ها، ایالات، کانتون‌ها، استان‌ها، نواحی، و نظایر آن ـ در نظر گرفت. بنابراین، از این منظر، چالشی که در اینجا وجود دارد متوقّف کردن مسیر بین‌المللی شدن نیست: این غیرممکن است. بلکه دموکراتیک نمودن سازمان‌های بین‌المللی است.

گرچه این تصوّر برای تمام کسانی که ارزش والائی برای دموکراسی قائلند جذّاب است، ولی با کمال تأسف مجبورم نتیجه بگیرم که یک چنین خیالی بیش از حد خوش‌بینانه می‌باشد. حتّی در کشورهائی که

اعمال و نهادهای دموکراتیک از دیرباز موجود بوده‌اند و خوب هم استقرار یافته‌اند، برای شهروندان بی‌نهایت مشکل است بتوانند بسیاری از تصمیم‌گیری‌های کلیدی را در زمینهٔ سیاست خارجی به نحوی واقعی کنترل نمایند. انجام این کار برای آنها در سازمان‌های بین‌المللی از آن هم بسیار مشکل‌تر خواهد بود.

اتحادیهٔ اروپائی شاهد گویائی از این حقیقت است. در آن اتحادیه، این‌گونه ساختارهای اسماً دموکراتیک از قبیل انتخابات مردمی و مجلس رسماً برقرار هستند، با این حال عملاً تمام ناظران توافق دارند که هنوز «کمبود دموکراتیک» عظیمی وجود دارد. تصمیم‌گیری‌های اساسی عمدتاً از طریق چانه‌زنی در میان نخبگان سیاسی و اداری انجام می‌گیرند. محدودیت‌ها توسط جریانات دموکراتیک تعیین نمی‌شوند بلکه عمدتاً توسط آنچه که مذاکره‌کنندگان می‌توانند دیگران را به پذیرش آن ترغیب نمایند و با در نظر گرفتن پیامدهای احتمالی آن برای بازارهای ملّی و بین‌المللی مشخّص می‌گردند. چانه‌زنی، سلسله مراتب، و بازار نتایج را تعیین می‌کنند. جریانات دموکراتیک، جز تصویب نتایج، چندان نقشی برعهده ندارند.

اگر نهادهای دموکراتیک در ادارهٔ اتحادیهٔ اروپائی این چنین بی‌اثر باشند، چشم‌انداز دموکراتیک کردن سایر نهادهای بین‌المللی از آن هم کمتر است. برای حصول دسترسی به سطحی از کنترل مردمی، نزدیک به آنچه که قبلاً در درون کشورهای دموکرات حاصل شده، باید سازمان‌های بین‌المللی بسیاری از مسائل‌شان را تقریباً به همان خوبی که اکنون در کشورهای دموکراتیک مورد توجه قرار می‌گیرند، حل نمایند. رهبران سیاسی ناچارند نهادهائی سیاسی ایجاد کنند تا مجال مشارکت سیاسی، تأثیرگذاری، و نظارتی را که تأثیرش کم و بیش معادل نهادهای موجود در کشورهای دموکراتیک است برای شهروندان فراهم شود. برای اینکه

شهروندان از این فرصت‌ها استفاده کنند باید تقریباً به همان اندازه که اکنون دغدغهٔ تصمیم‌گیری‌های حکومتی را در کشورهای خود دارند به تصمیم‌گیری‌های سیاسی نهادهای بین‌المللی نیز علاقه‌مند و از آنها مطلّع باشند. نخبگان سیاسی و مسئولانِ اطلاع‌رسانی باید، برای مطلّع کردن شهروندان، چنان خود را در بحث و گفتگو پیرامون بدیل‌های موجود درگیر کنند که توّجه و احساسات مردم نیز به سوی آنان جلب شود. برای دامن زدن به گفتگوی عمومی، لازم است احزاب و افرادی که جویای قدرتند در مورد مسائل جهانی نیز مانند مسائل سیاسی داخلی به رقابت برخیزند. نمایندگان منتخب یا دیگر کسانی که در همین نقش ظاهر می‌شوند (هر کسی که می‌خواهند باشند)، باید چنان کنترلی بر دستگاه‌های آداری بین‌المللی مهم اعمال نمایند که کم و بیش شبیه همان کنترلی باشد که قوای مقننه و مجریه اکنون در کشورهای دموکراتیک اعمال می‌کنند. اینکه چگونه نمایندگان جامعهٔ فرضی شهروندان بین‌المللی را باید در میان مردم کشورهای مختلف توزیع نمود خود مسئلهٔ دیگری را به وجود می‌آوَرد. با در نظر گرفتن تفاوت‌های عظیم موجود در تعداد جمعیّت در کشورهای مختلف، هیچ نظام نمایندگی نمی‌تواند در عین اینکه برای رأی هر شهروند ارزشی معادل قائل است جلوی حذف دائمی کشورهای کوچک را توسط کشورهای بزرگ بگیرد؛ بنابراین تمام راه‌حل‌هائی که مورد پذیرش دموکراسی‌های کوچک‌تر قرار می‌گیرند برابری سیاسی را در میان اعضای دموکراسی‌های بزرگ‌تر رد می‌کنند. راه حلّ‌های مورد قبول در ایالات متحدهٔ آمریکا و سایر نظام‌های فدرالی، نیز راه‌حل‌هائی هستند به شیوه‌ای نظیر آنچه که در اتحّادیهٔ اروپا معمول شده سرهم‌بندی می‌شوند. امّا این‌گونه راه‌حل‌ها، به هر شکلی که مورد توافق قرار گیرند، می‌توانند به سادگی منشاء کشمکش‌های داخلی گردند، مخصوصاً اگر یک هویت مشترک نیرومند نیز در میان نباشد.

کشمکش بسیار محتمل است چرا که، همانگونه که، قبلاً نیز گفته‌ام، درست همانطور که در دموکراسی‌های ملّی بیشتر تصمیم‌گیری‌ها ناچار به منافع بعضی اشخاص آسیب می‌رسانند، در مورد سازمان‌های بین‌المللی نیز همین اتفّاق خواهد افتاد. سنگین‌ترین قسمت بارِ برخیِ تصمیم‌گیری‌ها ممکن است بر دوش گروه‌ها، مناطق، یا کشورهای خاصّی نهاده شود. برای رهائی از این کشمکش‌ها، یک فرهنگ سیاسی که حامی نهادهای خاصّی باشد می‌تواند مفید فایده و در حقیقت ممکن است ضروری نیز باشد. امّا ایجاد یک چنین فرهنگ سیاسی ممکن است چندین نسل طول بکشد. علاوه بر آن، اگر قرار باشد سیاستگذاری‌ها وسیعاً پذیرفته شوند و به بازندگان نیز تحمیل گردند، احتمالاً نوعی هویّت مشترک نیز، همتراز با آنچه که در کشورهای دموکراتیک وجود دارد، باید ایجاد گردد.

به‌نظر من بسیار غیرمحتمل می‌رسد که کلّیهٔ این شرایط سختِ لازم برای دموکراتیک کردنِ سازمان‌های بین‌المللی برآورده گردند. امّا در صورت برآورده نشدن شرایط موردنظر، تصمیم‌گیری‌های بین‌المللی براساس چه روندی اتخّاذ خواهند شد؟ به نظر من، آنها عمدتاً براساس روند چانه‌زنی در میان نخبگان سیاسی و اداری - یعنی مدیران کل، وزراء دیپلمات‌ها، اعضای ادارات حکومتی و غیرحکومتی، رؤسای اتاق‌های بازرگانی، و نظایر آنها اتخاذ خواهند شد. گرچه جریانات دموکراتیک گهگاه ممکن است حدود خارجی این روند چانه‌زنی میان نخبگان را معین نمایند، ولی «دموکراتیک» نامیدن اعمال سیاسی نظام‌های بین‌المللی به منزلهٔ تهی کردن این واژه از تمام بار معنایی آن است.

یک جامعهٔ متکثر[1] قوی درون کشورهای دموکراتیک

گرچه بعید است که دموکراسی به سطح بین‌المللی برسد، اما باید در نظر

1. Pluralistic

داشته باشیم که تمام کشورهای دموکراتیک نیاز به واحدهای کوچک‌تر دارند. در یک کشور مدرن این واحدها تنوع مبهوت‌کننده‌ای دارند. حتی کوچک‌ترین کشورهای دموکراتیک نیز به ادارات شهرداری نیاز دارند. کشورهای بزرگ‌تر ممکن است واحدهای دیگری را نیز در بر بگیرند: نواحی، استان‌ها، ایالات، مناطق، و غیره. هر چقدر هم که یک کشور در مقیاس جهانی کوچک باشد باز به تعداد زیادی انجمن‌ها و نهادهای مستقل احتیاج دارد ـ و این همان جامعه مدنی متکثر می‌باشد.

اینکه بهترین شکل ادارهٔ انجمن‌های کوچک‌ترِ دولت و جامعه ـ یعنی سندیکاها، بنگاه‌های اقتصادی، گروه‌های ذی‌نفع متخصص، سازمان‌های آموزشی، و غیره ـ چیست، جواب واحدی ندارد. حکومت دموکراتیک ممکن است در همهٔ انجمن‌ها موجّه به نظر نرسد؛ تفاوت‌های آشکار در صلاحیت‌ها ممکن است محدودیت‌های مشروعی را بر گستره‌ای که باید دموکراسی در آن اِعمال شود، تحمیل نمایند. حتی جایی هم که دموکراسی موجّه باشد هیچیک از اشکال آن لزوماً بهترین شکل آن نیست.

با این حال هیچ‌یک از جنبه‌های غیردموکراتیک حکومت‌ها نیز نباید بدون چالش‌بماند، چه‌از سوی دولت‌و واحدهای آن‌و چه‌از سوی انجمن‌های مستقل در یک جامعهٔ مدنی کثرت‌گرا. اصول دموکراسی پرسش‌هایی را پیش می‌کشند که می‌توان در مورد ادارهٔ هر انجمنی مطرح نمود.

- در اتخاذ هر تصمیمی، آیا اداره‌کنندگان آن انجمن می‌توانند ضمانت کنند که سعادت و منفعت هر فردی که با آن تصمیم ارتباط پیدا می‌کند به یکسان مراعات خواهد شد؟
- آیا هیچ فرد یا گروهی از اعضای انجمن چنان در ادارهٔ آن از دیگران شایسته‌تر می‌باشد که دیگران بتوانند اختیار کامل و نهایی ادارهٔ

انجمن را به او بسپارند؟ اگر جواب منفی است، آیا نباید همهٔ اعضای انجمن را در ادارهٔ آن از لحاظ سیاسی برابر بدانیم؟

- اگر تمام اعضا از لحاظ سیاسی با هم برابر باشند، در آن صورت آیا ادارهٔ آن انجمن نباید با ملاک‌های دموکراسی منطبق باشد در صورت مثبت بودن جواب، آن انجمن برای اعضایش چه اندازه فرصت مشارکت واقعی، برابری در رأی، حصول درک روشن، و اعمال کنترل نهایی بر دستور جلسه را فراهم می‌سازد؟

در تقریباً تمام، شاید هم واقعاً تمامِ، سازمان‌ها در سراسر دنیا جایِ کمی برای کمی دموکراسی منظور شده است، و در تقریباً تمام کشورهای دموکراتیک جای زیادی برای میزان بیشتری دموکراسی وجود دارد.

فصل ۱۰

انواع ۲

قوانین اساسی

همانطور که دموکراسی در اندازه‌های متفاوتی ظاهر می‌شود، قوانین اساسی دموکراتیک نیز به شکل‌ها و سبک‌های متنوعی ظاهر می‌شوند. حال ممکن است بپرسید، آیا تفاوت‌های موجود در قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک واقعاً مهم هستند؟ به نظر می‌رسد پاسخ این باشد: نه، آری، شاید.

برای توضیح، عمدتاً با تکیه بر تجربهٔ قانونی دموکراسی‌های قدیمی‌تر، یعنی کشورهایی که نهادهای بنیادی دموکراتیک از حوالی سال ۱۹۵۰ به این‌سو پیوسته در آنها وجود داشته‌اند شروع می‌کنم. اینها ــ کلاً بیست و دو کشور هستند: استرالیا، اطریش، بلژیک، کانادا، کوستاریکا، دانمارک، فنلاند، فرانسه، آلمان، آیسلند، ایرلند، اسرائیل، ایتالیا، ژاپن، لوکزامبورگ، هلند، زلاندنو، نروژ، سوئد، سوئیس، بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا.[1]

۱. بنگرید به Arend Lijphart, *Democracies: Patterns of Majoritarian and Consensus Government in Twenty - One Countries* (New Haven and London: Yale University Press, 1989), table 3.1, p. 38.

تنوعات موجود ما بین آنها تصویری روشن از احتمالات متفاوت را به دست می‌دهند. ولی اهمیت ساماندهی‌های قانونی کشورهایی که تازه وارد مرحلهٔ دموکراتیک شده‌اند نیز از آنها کمتر نیست. درواقع، حتی ممکن است مهم‌تر نیز باشند زیرا می‌توانند برای موفقیت روند دموکراتیک شدن حیاتی باشند.

هنگام توصیف قوانین اساسی و ساماندهی‌های قانونی مایلم این اصطلاحات را چنان وسیع به کار ببرم که بتوانند اعمال مهمی را نیز که ممکن است در این نوع از قوانین تصریح نشده باشند، نظیر نظام‌های انتخاباتی و حزبی، دربر گیرند. دلیلم برای این کار در فصل بعد معلوم خواهد شد.

تنوعات مهم موجود در قوانین اساسی نظام‌های دموکراتیک کدامند و اهمیت‌شان تا چه اندازه است؟

تنوعات قانونی

نوشته یا نانوشته؟ یک قانون اساسی که نوشته نشده باشد، تناقض‌گویی به نظر می‌رسد، با این حال، در بعضی از کشورها برخی نهادها و رسوم ریشه‌داری هستند که نظام قانونی را تشکیل می‌دهند، حتی اگر هم وجودشان در آن سندی که به منزلهٔ قانون اساسی آن کشور تلقی می‌شود قید نشده باشد. در میان دموکراسی‌های قدیمی‌تر (و مطمئناً در میان جدیدترها نیز)، قانون اساسی نانوشته نتیجهٔ اوضاع و احوال تاریخی بسیار غیرعادی است، همانند موارد استثنایی بریتانیای کبیر، اسرائیل[1] و نیوزیلند. ولی عرف رایج، وجود قوانین اساسی نوشته شده است.

اعلامیهٔ حقوق اساسی؟ آیا قانون اساسی موردنظر به صورت صریح نوعی حقوق اساسی رانیز شامل می‌شود؟ مجدداً، گرچه تصریح قانونی

---

۱. اسرائیل از طریق وضع یک رشته قوانین توسط اجلاس پارلمانی، به مثابهٔ ارگان قانونگذاری، ساماندهی‌های قانونی خود را به یک قانون اساسی مکتوب تبدیل کرده است.

حقوق اساسی در میان دموکراسی‌های قدیمی‌تر یک اصل کلی نیست، ولی اکنون آنها به‌طور ضمنی به این مسائل شکل قانونی داده‌اند. به علت دلایل تاریخی و نبود قانون اساسی نوشته شده استثنای مشهود این موضوع بریتانیا بوده است (با این همه، در آنجا نیز از این فکر یعنی تصریح قانونی حقوق اساسی، دفاع جانانه‌ای می‌شود).

حقوق اجتماعی و اقتصادی؟ گرچه قانون اساسی آمریکا و آن قوانینی که از قرن نوزدهم در میان کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر به جا مانده‌اند عموماً چیز چندان صریحی در مورد حقوق اجتماعی و اقتصادی نگفته‌اند،[1] ولی آن قوانینی که از جنگ جهانی دوم به این‌سو پذیرفته شده‌اند نوعاً دربردارندهٔ این حقوق هستند. با این همه، گاهی حقوق اجتماعی و اقتصادی مقرّر شده (بعضاً به نحوی مبسوط) صرفاً جنبهٔ نمادین دارند.

فدرال یا یکپارچه؟ در یک نظام فدرال به برخی حکومت‌های واحدهای منطقه‌ای کوچک‌تر ـ ایالات، استان‌ها، نواحی ـ اختیاراتی گسترده اعطا می‌شود و تداوم آنها نیز تضمین می‌گردد؛ ولی وجود و اقتدار نظام‌های یکپارچه وابسته به تصمیماتی است که حکومت ملی اتخاذ می‌نماید. در میان بیست و دو حکومت دموکراتیک قدیمی‌تر، تنها شش حکومت دقیقاً فدرال هستند (استرالیا، اطریش، کانادا، آلمان، سوئیس و ایالات متحدهٔ آمریکا). در تمام این شش کشور، فدرالیسم نتیجهٔ اوضاع و احوال تاریخی خاص بوده است.[2]

---

۱. تعدادی حقوق اجتماعی و اقتصادی یا مستقیماً به قانون اساسی آمریکا افزوده شده‌اند، نظیر «متمم سیزدهم» در مورد امحاء برده‌داری، یا از طریق تفسیر کنگرهٔ نمایندگان یا قوهٔ قضائیه از «متمم‌های، پنجم و چهاردهم» وارد آن شده‌اند.

۲. Lijphart, *Democracies*, tables 10.1 and 10.2, pp. 174-178. بلژیک را، به علت تمرکززدایی منطقه‌ای‌اَش، می‌توان به درستی به این فهرست اضافه نمود. در مورد سایر ساماندهی‌های قانونی، مقولات «فدرال» و «یکپارچه» شامل تنوعات زیادی هستند.

قوهٔ مقننهٔ یک مجلسی یا دو مجلسی؟ گرچه نظام دو مجلسی تفوق دارد اما به عنوان مثال اسرائیل هیچگاه مجلس دومی نداشته است، و از سال ۱۹۵۰ به این‌سو چهار کشور اسکاندیناوی، فنلاند، و زلاندنو، مجالس سناشان را منحل کردند.

بازبینی قضایی؟ آیا دیوان عالی یک کشور می‌تواند قوانینی را که به‌طور صحیحی توسط مجلس ملّی آن کشور تصویب شده‌اند مغایر با قانون اساسی اعلام نماید؟ این عمل، که به بازبینی قضایی معروف است، یکی از ویژگی‌های استاندارد کشورهای دموکراتیکِ فدراتیو بوده است. ضرورت این روش در آن کشورها به‌خاطر تداوم غلبهٔ قانون اساسی ملی بر قوانین تصویب شده در ایالات، استان‌ها و کانتون‌هاست. اما موضوع اصلی‌تری که بیشتر به بحث ما مربوط می‌شود این است که آیا یک دادگاه می‌تواند قانونی را که در یک مجلس ملّی تصویب شده مغایر با قانون اساسی اعلام کند یا نه؟ درواقع کشور سوئیس قدرت بازبینی قضایی را تنها به قانونگذاری کانتون‌ها محدود نموده است. ولی، همانگونه که اشاره شد اکثر کشورهای دموکراتیک به‌صورت فدرال اداره نمی‌شوند، و در میان نظام‌های یکپارچه نیز تنها نیمی از آنها دارای شکلی از بازبینی قضایی هستند. از آن گذشته، حتی در میان کشورهایی هم که بازبینی قضایی در آنها وجود دارد، وسعت اِعمال این قدرت توسط دادگاه از نوع افراطی آن، یعنی آمریکا، که در آنجا دیوان عالی گاهی قدرت فوق‌العاده‌ای اعمال می‌کند را در بر می‌گیرد و تا کشورهایی که در آنجا قوهٔ قضایی حرمت زیادی برای تصمیمات مجلس قائل است. کانادا نمونهٔ جالبی از این تنوع به دست می‌دهد. کانادا، که یک نظام فدرال دارد، دارای یک دیوان عالی است که هم می‌تواند قوانین استانی را مغایر با قانون اساسی اعلام کند و هم قوانین فدرال را. ولی البته مجالس استانی و مجلس فدرال می‌توانند با رأی‌گیری دوباره و تصویب مجدد قانونِ موردنظر، تصمیم دادگاه را خنثی نمایند.

آیا دوره تصدی قضات محدود است یا دائمی؟ در ایالات متحدهٔ آمریکا اعضای دادگستری فدرال (یعنی ملّی)، برطبق پیش‌بینی قانون اساسی، دائمی هستند. مزیت دائمی بودن، تضمین استقلال بیشتر قضات از فشارهای سیاسی است. اما اگر آنها قدرت بازبینی قضایی را هم داشته باشند، قضاوت‌شان احتمالاً بازتاب نفوذ ایدئولوژی قدیمی‌تری است که دیگر مورد حمایت اکثریت مردمی و قانونی نیست. زیرا ممکن است از بازبینی قضایی برای توقف اصلاحات کمک گیرند، همچنانکه گه‌گاه در ایالات متحده، مثلاً در خلال دورهٔ اصلاحات سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ در دوران ریاست جمهوری فرانکلین د. روزولت، به این کار مبادرت نمودند. برخی کشورهای دموکراتیک که در قانون اساسی‌شان جایی برای بازبینی قضایی در نظر گرفته شده نظیر آلمان، ایتالیا و ژاپن؛ با مدّنظر قراردادن تجربهٔ آمریکا، پس از جنگ دوم جهانی دائمی بودن قضاوت را ردّ کرده‌اند و به جای آن دوره‌هایی محدود، هرچند طولانی، را پیشنهاد کرده‌اند.

همه پرسی‌ها؟ آیا همه‌پرسی‌های ملّی امکان‌پذیر یا، در صورت تجدیدنظرهای قانونی، الزامی هستند؟ در این زمینه سوئیس موردی است که فراتر از آن قابل تصور نیست: در آنجا همه‌پرسی پیرامون مسائل ملّی مجاز، و برای تجدیدنظر در قانون اساسی الزامی است، و این کار کراراً هم رخ می‌دهد. در سوی دیگر، قانون اساسی آمریکا هیچ پیش‌بینی برای همه‌پرسی نکرده (و هیچ همه‌پرسی ملّی هم تاکنون در آنجا برگزار نشده است)، گرچه در بسیاری از ایالات این کار رایج است. ولی به هر حال، برخلاف آمریکا، در بیش از نیمی از دموکراسی‌های قدیمی‌تر دست‌کم یک‌بار همه‌پرسی انجام گرفته است.

نظام ریاست جمهوری یا پارلمانی؟ در یک نظام ریاست جمهوری، رئیس قوهٔ مجریه مستقل از قوهٔ مقننه انتخاب می‌شود و قانوناً از قدرت زیادی

برخوردار است. در یک نظام پارلمانی یا کابینه‌ای، رئیس قوهٔ مجریه توسط مجلس انتخاب می‌شود و ممکن است توسط مجلس نیز عزل گردد. نمونهٔ کلاسیک حکومت ریاست جمهوری، ایالات متحدهٔ آمریکا و نمونهٔ کلاسیک حکومت پارلمانی بریتانیاست.

نظام حکومت ریاست جمهوری توسط نمایندگان مجمع قانون‌گذاری آمریکا در سال ۱۷۸۷ ابداع شد. اکثر نمایندگان، قانون اساسی (نانوشتهٔ) بریتانیا را به‌خاطر «تفکیک قوا» به یک قوهٔ قضائیه مستقل از قوهٔ مقننه و مجریه، یک قوهٔ مقننه (مجلس) مستقل از مجریه؛ و یک قوهٔ مجریه (سلطنت) مستقل از مقننه، ستایش می‌کردند. گرچه نمایندگان سعی می‌کردند از محاسن قانون اساسی بریتانیا تقلید کنند، ولی بدیهی بود که وجود سلطنت کاملاً منتفی بود؛ بنابراین مسئله قوهٔ مجریه آنها را گیج کرده بود. چون هیچ الگوی تاریخی در اختیار آنها قرار نداشت، حدود دو ماه با این مسئله کلنجار رفتند قبل از اینکه بالاخره راه‌حل خود را ارائه دهند.

گرچه آن مجمع استعداد خارق‌العاده‌ای برای قانونگذاری داشت، ولی گذر زمان بصیرتی بسیار عمیق‌تر از آنچه که اسناد تاریخی نشان می‌دهند یا اصولاً خطاپذیری‌های انسانی اجازهٔ آن را می‌دهند به نمایندگان آن نسبت داده است. همانند بسیاری از ابداعات دیگر، ابداع‌کنندگان نظام ریاست جمهوری آمریکایی (یا بهتر است بگوییم، نظام ریاست جمهوری ـ کنگره‌ای) احتمالاً نه می‌توانستند پیش‌بینی کنند که ابتکار آنان طی دو قرن بعدی تحول خواهد یافت و نه اینکه حکومت پارلمانی که تازه در حال شکل گرفتن بود می‌توانست به بدیلی مورد قبول‌تر تبدیل گردد.

گرچه تا این زمان نیز حکومت پارلمانی در میان آمریکائیان غیرقابل تصور است، ولی اگر مجمع قانون اساسی آمریکا حدود سی سال بعد برگزار می‌شد روی‌هم رفته این امکان وجود داشت که نمایندگان‌شان

نظامی پارلمانی را پیشنهاد کنند. زیرا چیزی که آنان (و به همان دلیل ناظران بریتانیایی نیز) نفهمیدند این بود که نظام قانونی بریتانیایی خود دستخوش تحوّلی سریع بود. به‌طور خلاصه، نظام مزبور داشت تبدیل به نظامی پارلمانی می‌شد که در آن اقتدار اجرایی به نحوی کارآمد بر عهدهٔ نخست‌وزیر و کابینه قرار می‌گرفت، و نه پادشاه، و گرچه نخست‌وزیر اسماً توسط پادشاه انتخاب می‌شد ولی عملاً توسط اکثریت مجلس (که در زمان مقتضی مجلس عوام نامیده شد) برگزیده می‌شد، و تنها با حمایت یک اکثریت پارلمانی نیز می‌توانست در مقام خود باقی بماند. نخست‌وزیر نیز خود گزینش سایر اعضای کابینه را برعهده داشت. این نظام در حوالی سال ۱۸۱۰ دیگر کاملاً جا افتاده بود.

همانگونه که بعدها معلوم شد، در اکثر کشورهای جدیدی که از نظام دموکراتیک قدیمی‌تر و پابرجاتری برخوردارند، و نهادهای دموکراتیک آنها در خلال قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم تکامل یافته‌اند و دوام آورده‌اند، انواع حکومت‌های پارلمانی، و نه ریاست جمهوری، برای ساماندهی قانونی مورد قبول قرار گرفته‌اند.

نظام انتخاباتی؟ کرسی‌های مجلس ملّی دقیقاً چگونه متناسب با ارجحیت‌های رأی‌دهندگان در انتخابات تخصیص می‌یابند؟ برای مثال، آیا حزبی که داوطلبانش، مثلاً، ۳۰ درصد آراء انتخاباتی را به خود اختصاص می‌دهند می‌توانند نزدیک ۳۰ درصد کرسی‌های مجلس را به دست آورند؟ یا امکان این هم هست که آنان تنها حدود ۱۵ درصد از کرسی‌ها را اشغال نمایند؟ گرچه لازم نیست نظام انتخاباتی در «قانون اساسی» دقیقاً تصریح شود، ولی همانگونه که قبلاً نیز پیشنهاد کردم مفید است که آن را بخشی از نظام قانونی به حساب آوریم زیرا نظام‌های انتخاباتی با سایر بخش‌های قانون اساسی تعامل دارند. در فصل بعد شرح بیشتری در این مورد خواهد آمد.

گرچه فهرست بدیل‌ها را می‌توان باز هم ادامه داد، ولی یقیناً همین اندازه نیز کافی است تا نشان داده شود که به شکل‌های بسیار متنوعی می‌توان به نظام‌های قانونی دموکراسی‌های قدیمی‌تر سر و سامان داد. از آن گذشته، تنوعات موردنظر من بیشتر جنبهٔ عام دارند؛ اگر قرار شود در سطح مشخص‌تری به مشاهده بپردازیم به تفاوت‌های مهم دیگری نیز پی خواهیم برد.

بنابراین، اکنون می‌شود نتیجه گرفت که قوانین اساسی کشورهای دموکراتیک از جنبه‌های مهمی با هم فرق می‌کنند. اما آیا وجود این تنوعات باعث ارجحیت، یا بیشتر دموکراتیک بودن، بعضی از قوانین اساسی نسبت به سایرین نمی‌شود؟ احتمال این نیست که یکی از این قوانین بهترین نوع قانون اساسی دموکراتیک باشد؟

این پرسش‌ها باز هم پرسش جدیدتری را پیش می‌کشند: ما چگونه باید مطلوبیت قوانین اساسی متفاوت را ارزیابی نمائیم؟ بی‌شک باید ملاک‌های خاصّی در اختیار داشته باشیم.

چگونه قوانین اساسی تأثیر می‌گذارند

قوانین اساسی ممکن است به طرق گوناگونی بر نظام دموکراتیک یک کشور تأثیربگذارند.

پایداری. قانون اساسی می‌تواند در ایجاد پایداری برای نهادهای سیاسی اساسی دموکراتیک توصیف شده در فصل ۸ کمک کند. این قانون می‌تواند نه تنها چارچوبهٔ حکومتی دموکراتیک را پی‌ریزی کند بلکه تمام حقوق و تعهداتی را که لازمهٔ نهادهای سیاسی اساسی است تضمین نماید.

حقوق اساسی. قانون اساسی باید هم حافظ حقوق اکثریت باشد و هم اقلیت گرچه این ملاک در همان شرط اولی به‌طور ضمنی مندرج است، به

علّت تنوعات موجود در میان قوانین اساسی دموکراتیک بهتر است که به حقوق و تکالیفی که تعهداتی را هم برای اکثریت و هم برای اقلیت به وجود می‌آورند، توجه خاصی مبذول نمائیم.

بی‌طرفی. قانون اساسی می‌تواند بی‌طرفی را در میان شهروندان یک کشور برقرار سازد. ساماندهی‌های قانونی، پس از تضمین حقوق و تکالیف اساسی، می‌توانند روند قانونگذاری را نیز به نحوی تضمین کنند که به نفع یا برخلاف دیدگاه‌ها یا منافع مشروع شهروندی خاص یا گروهی خاص از شهروندان طرح‌ریزی نشده باشد.

قابلیت پاسخ‌گویی. قانون اساسی می‌تواند طوری طرح‌ریزی شود که شهروندان بتوانند رهبران سیاسی خود را ظرف مدت زمانی «مناسب» وادار به پاسخ‌گویی در مورد تصمیمات، اَعمال، و مدیریت‌شان بنمایند.

نمایندگی منصفانه. اینکه چه چیزی در یک دموکراسی «نمایندگی منصفانه» را تشکیل می‌دهد موضوع مناقشات بی‌پایانی بوده است، که این تا حدودی به علت وابستگی موضوع به دو ملاک بعدی مورد بحثِ ما می‌باشد یعنی «اتفاق‌نظرِ آگاهانه» و «حکومت کارآمد».

اتفاق‌نظر آگاهانه. یک قانون اساسی می‌تواند به شهروندان و رهبران کمک کند تا اتفاق نظری آگاهانه در مورد قوانین و خط‌مشی‌ها برقرار کنند. این کار را می‌تواند با ایجاد فرصت‌ها و انگیزه‌هایی برای رهبران سیاسی برای درگیر شدن در مذاکرات و برقراری مصالحه‌ها و ائتلاف‌هایی جهت تسهیل سازش میان علائق متنوع انجام دهد. در فصل بعدی در این زمینه بیشتر توضیح داده خواهد شد.

حکومت کارآمد. منظور من از کارآمدی آن است که حکومت به مسائلی بپردازد که از نظر شهروندان مسائل و مشکلات عمده محسوب می‌شوند و عمل حکومت در آن زمینه مناسب ارزیابی می‌شود. حکومت کارآمد در هنگام وضعیت‌های شدید اضطراری که توسط جنگ، تهدید به جنگ،

تنش حادّ بین‌المللی، گرفتاری حادّ اقتصادی، و بحران‌هایی از این دست حادث می‌شوند به ویژه اهمیت پیدا می‌کند. ولی در وضعیت‌های معمولی هم این بحث مطرح است، مثلاً زمانی که مسائلی عمده و نه لزوماً اضطراری در دستور کار شهروندان و رهبران وجود داشته باشد. یقیناً در کوتاه مدت گاهی ممکن است یک حکومت غیر دموکراتیک ملاک کارآمدی را بهتر از یک حکومت دموکراتیک برآورده سازد؛ ولی در اینکه آیا در بلندمدت نیز این امر صادق است یا نه جای تردید جدّی وجود دارد. به هر حال، موضوع مورد بحث ما حکومت‌هایی هستند که در داخل محدوده‌های دموکراتیک عمل می‌کنند. در داخل این محدوده‌ها، خواست نظامی قانونی با راهکارهایی جهت ممانعت از بن‌بست‌های طولانی، به تأخیر انداختن یا گریز از مواجهه با مشکلات عمده، و ترغیب اقداماتی برای برخورد با آنها معقول به نظر می‌رسد.

تصمیمات شایسته. هر چقدر هم که حکومت کارآمد مطلوب باشد، باز هم نمی‌توانیم به سادگی ستایش‌گر قانونی باشیم که انجام اعمال قاطعانه و سرنوشت‌ساز را آسان می‌سازد ولی کار حکومت را در استفاده از بهترین شناخت موجود برای حلّ مشکلات فوری مملکتی دشوار می‌کند. اقدام قاطعانه نمی‌تواند جانشین خطّ‌مشی عاقلانه باشد.

شفّافیّت و قابلیت درک. منظور من از این دو ملاک این است که کاری که حکومت انجام می‌دهد به اندازهٔ کافی برای مردم معلوم باشد و ذاتاً چنان ساده باشد که شهروندان بتوانند راحت درک کنند که حکومت چه کاری انجام می‌دهد و چگونه آن را انجام می‌دهد. بنابراین عملی که حکومت انجام می‌دهد نباید چنان پیچیده انجام گیرد که شهروندان نفهمند چه اتفاقی دارد می‌افتد، و به علت همین عدم درک‌شان از اَعمال حکومت، نتوانند به راحتی رهبران‌شان را، مخصوصاً هنگام انتخابات، وادار به پاسخ‌گویی نمایند.

انعطاف‌پذیری. سنت و نوشتار یک نظام قانونی لازم نیست آن‌قدر صلب یا تغییرناپذیر باشد که نتوان آن را با موقعیت‌های تازه وفق داد.

مشروعیت. برآورده شدن ده ملاک قبلی یقیناً ما را به تدوین قانونی اساسی با چنان مشروعیت و حمایتی در میان شهروندان و نخبگان سیاسی که ضامن بقای آن باشد بسیار نزدیک کرده است. با این حال در هر کشوری برخی ساماندهی‌های قانونی می‌توانند با هنجارهای سنّتی رایج مشروعیت سازگاری بیشتری داشته باشند. مثلاً، گرچه از دید بسیاری از جمهوریخواهان این امر متناقض به نظر می‌رسد، اما باید پذیرفت که ابقای یک پادشاه در رأس دولت در عین حالِ سازگار نمودن او با الزامات دموکراسی فراگیر؛ در کشورهای اسکاندیناوی، هلند، بلژیک، ژاپن، اسپانیا و بریتانیا مشروعیتی اضافی به قوانین اساسی دموکراتیک آن کشورها اعطا نموده است. در مقابل، در بسیاری کشورهای دموکراتیک تلاش برای گماشتن یک پادشاه در رأس دولت با اعتقادات جمهوریخواهانهٔ رایج آنها تضاد خواهد داشت. بنابراین پیشنهاد الکساندر هامیلتون[1] در مجمع قانونگذاری سال ۱۷۸۷ در مورد انتخابات یک ریاست دائمی برای قوهٔ مجریه ـ یعنی یک «سلطنت انتخابی» ـ تقریباً بدون هیچ بحثی رد شد. همانطور که نمایندهٔ دیگری، به نام البریج جری[2]، خاطرنشان ساخت «حتی $\frac{1}{1000}$ شهروندان این کشور نیز موافق اصولی نظام سلطنتی نیستند.»[3]

1. Alexander Hamilton　　2. Elbridge Gerry

۳. برطبق یادداشت‌های مادیسون، هامیلتون در یک سخنرانی طولانی در ۱۸ ژوئن ۱۷۸۷ گفته است که «تا آنجایی که به قوهٔ مجریه مربوط می‌شود، باید اذعان نمود که هیچ قوهٔ مجریهٔ خوبی را نمی‌توان برمبنای اصول جمهوریخواهی استوار نمود... الگوی انگلیسی تنها الگوی خوب در این مورد است... بگذارید اعضای یکی از شعبه‌های قانونگذاری تا آخر عمر، یا لااقل تا زمانی که رفتار خوبی دارند، در جای خود باقی بمانند. بگذارید کارگزاران اجرایی نیز ←

تأثیرگذاری این تفاوت‌ها تا چه اندازه است؟

آیا تفاوت‌های قانونی از این دست واقعاً اهمیت دارند؟ برای پاسخ‌گویی به این پرسش باید دو گروه از کشورهای دیگر را نیز به عنوان شواهد به بیست و دو کشور دموکراتیک قدیمی‌تر اضافه کنیم. یک دسته از تجربیات ما می‌تواند از کشورهای دموکرات «جدیدتر» اقتباس شود، یعنی از کشورهایی که در آنها نهادهای دموکراتیک بنیادین در خلال نیمهٔ دوم قرن بیستم مستقر گردیدند و باقی ماندند. دستهٔ دیگر از تاریخ فاجعه‌بار، امّا روشنگر، کشورهایی هستند که در آنها نهادهای دموکراتیک در مقطعی از قرن بیستم استقرار یافتند اما شکست خوردند و، دست‌کم برای مدتی، تسلیم رژیمی اقتدارگرا شدند.

گرچه این سه منبع عظیم که ما به عنوان شواهد به کار می‌بریم به هیچ وجه کاملاً گزارش و تحلیل نشده‌اند، اما به زعم من می‌توان از آنها نتایج مهمی اقتباس نمود.

اولاً، هر کدام از شکل‌های بدیل قانون اساسی که در فهرست قبلی آورده شد در دست کم یکی از دموکراسی‌های پایدار وجود داشته است. در نتیجه به درستی می‌توان گفت، درواقع ضرورت منطقی ایجاب می‌کند، که ساماندهی‌های قانونی متفاوت متعددی با نهادهای بنیادین سیاسی دموکراسی فراگیر که در فصل ۸ توصیف شدند سازگاری دارند. به نظر می‌رسد نهادهای سیاسی دموکراسی فراگیر می‌توانند شکل‌های ویژهٔ فراوانی به خود بگیرند.

چرا چنین است؟ برخی شرایط نهفته که بسیار برای پایداری نهادهای

→

تا آخر عمر در مصدر کار خود باقی بمانند. «بنگرید به:

Mox Farrand, ed., *The Records of the Federal Convention of 1787*, Vol. 1 (New Haven: Yale University Press, 1966), p. 289; Gerry's comment on June 26 is at p. 425.

دموکراتیک اساسی مطلوبند (و در فصل ۱۲ در مورد آنها بحث خواهد شد) در تمام این دموکراسی‌های بسیار پایدار و قدیمی‌تر غلبه داشته‌اند. با در نظر گرفتن این شرایط مطلوب، تنوعات قانونی، نظیر آنهایی که توصیف کردم تأثیر چندانی بر پایداری نهادهای دموکراتیک اساسی ندارند. اگر تنها براساس آن ملاک حکم کنیم، تنوعاتی که توصیف کردم به نظر اهمیت چندانی نخواهند داشت. بنابراین کشورهای دموکراتیک تا حدود زیادی در گزینش قوانین اساسی‌شان آزاد خواهند بود.

برعکس، جایی که زمینهٔ بسیار نامطلوبی داشته باشد، حفظ دموکراسی در آنجا با هر ترفند قانونی هم که شده غیرمحتمل است.

با کمی اغراق می‌توان این دو نکتهٔ اولی را به این صورت خلاصه کرد.

اگر زمینه بسیار مطلوب باشد، پایداری دموکراسی تقریباً با هر قانونی که در کشور تصویب شود امکان‌پذیر می‌گردد. ولی اگر زمینه بسیار نامطلوب باشد، هیچ قانونی نمی‌تواند دموکراسی را حفظ نماید.

ولی با این حال، احتمال سومی هم وجود دارد که گیج‌کننده‌تر است: در کشوری که زمینهٔ آن نه خیلی مطلوب است و نه خیلی نامطلوب بلکه آمیزه‌ای است از این دو، به نحوی که استقرار دموکراسی جنبهٔ شانسی پیدا می‌کند ولی به هیچ‌وجه غیرممکن نیست، شیوهٔ طرح‌ریزی قانون اساسی ممکن است مهم شود. خلاصه: اگر زمینه در یک کشوری آمیزه‌ای از مطلوب و نامطلوب باشد، یعنی برخی مطلوب و بعضی نامطلوب، یک قانون اساسی خوب طراحی شده می‌تواند به بقای نهادهای دموکراتیک کمک کند، در حالی که یک قانون اساسی بد طراحی شده می‌تواند باعث شکست نهادهای دموکراتیک شود.

سرانجام، گرچه پایداری ملاک بسیار مهمی است، اما تنها ملاک نیست. اگر مجبور بودیم ساماندهی‌های قانونی را با ملاک‌های دیگر بسنجیم، این ساماندهی‌ها حتی در کشورهایی هم که دارای زمینه بسیار

مطلوبی برای پایداری دموکراسی هستند ممکن بود پیامدهای مهمی داشته باشند. و عملاً هم دارند. اینها به نهادهای سیاسی عینی کشورهای دموکراتیک شکل می‌دهند: یعنی به هیئت مجریه، هیئت قانونگذاری، دادگاه‌ها، نظام‌های حزبی، حکومت‌های محلی، و غیره. شکل این نهادها نیز خود ممکن است پیامدهای مهمی برای منصفانه بودن نمایندگی در قوهٔ مقننه، یا کارآمد بودن حکومت داشته باشد، و در نتیجه ممکن است حتی مشروعیت حکومت را نیز تحت‌تأثیر قرار دهد. در کشورهایی که زمینهٔ مطلوب و نامطلوب با هم وجود دارند و چشم‌انداز دموکراسی چندان مطمئن نباشد، این تنوعات ممکن است بی‌اندازه مهم شوند.

در حقیقت برمبنای عللی که در فصل بعد مورد بررسی قرار خواهند گرفت، این موضوع به اثبات خواهد رسید.

فصل ۱۱
انواع ۳
احزاب و نظام‌های انتخاباتی

شاید هیچ نهاد سیاسی بیش از نظام انتخاباتی یک کشور دموکراتیک و احزاب سیاسی آن به چشم‌انداز سیاسی آن کشور شکل ندهد. و هیچ‌یک هم به این اندازه انواع متعدد نداشته باشد.

در حقیقت، تنوعات مزبور به قدری زیادند که شهروندی که تنها با ساماندهی‌های انتخاباتی و نظام حزبی کشور خود آشناست ممکن است چشم‌انداز سیاسی کشور دموکراتیک دیگری برایش غیرقابل درک باشد، یا، اگر هم قابل درک باشد، برایش هیچ جذابیّتی نداشته باشد. از دید شهروند کشوری که در آنجا تنها دو حزب عمدهٔ سیاسی با هم رقابت می‌کنند، چشم‌انداز کشوری که چندین حزب دارد ممکن است نوعی هرج و مرج سیاسی به نظر برسد. برای شهروند یک کشور چند حزبی، داشتن تنها دو حزب سیاسی برای گزینش، ممکن است نوعی محدودیت تلقی شود. اگر هریک از اینها بخواهد نظام حزبی کشور دیگر را بررسی نماید، ممکن است به تفاوت‌هایی حتی گیج‌کننده‌تر نیز برخورد کند.

چگونه می‌توان این تنوعات را توضیح داد؟ آیا برخی نظام‌های

انتخاباتی یا حزبی دموکراتیک‌تر از بقیه هستند یا از جنبه‌های دیگر بهتر از آنها می‌باشند؟

اجازه دهید با تنوعات اصلی در نظام‌های انتخاباتی شروع کنیم.

نظام‌های انتخاباتی

تفاوت نظام‌های انتخاباتی بی‌اندازه است. یکی از دلایل تفاوت زیاد در میان آنها این است که هیچ نظام انتخاباتی نمی‌تواند تمام ملاک‌هایی را که شما منطقاً مایلید با آنها نظام را بسنجید برآورده سازد. طبق معمول می‌توان از تاخت زدن مِلاکی در مقابل ملاکی دیگر استفاده نمود. اگر ما یکی از نظام‌ها را انتخاب کنیم به ارزش‌هایی دست می‌یابیم، اما به بهای از دست رفتن ارزش‌های دیگر.

چرا چنین است؟ برای اینکه پاسخ کوتاه و نسبتاً قابل قبولی به این پرسش بدهم، اجازه دهید انبوه گیج‌کنندهٔ احتمالات را تنها در دو گروه خلاصه نمایم.

نمایندگی متناسب. در میان دموکراسی‌های قدیمی‌تر رایج‌ترین نظام انتخاباتی نظامی است که تعمداً چنان طراحی شده که تطابق دقیقی میان نسبت کل رأی‌های داده شد به یک حزب در انتخابات و کرسی‌هایی که آن حزب در مجلس به دست می‌آورد برقرار شود. مثلاً حزبی که ۵۳ درصد آرا را به‌دست آورده ۵۳ درصد کرسی‌ها را نیز اشغال خواهد کرد. اینگونه ساماندهی به نام نظام نمایندگی متناسب[1] معروف است.

نخستین کسی که از مرز گذشت. هرگاه نظام‌های نمایندگی متناسب چنان طراحی می‌شدند که تنها همان یک آزمون منصفانه بودن را برآورده می‌ساختند، می‌شد تصور نمود که تمام کشورهای دموکراتیک می‌بایستی آن نظام‌ها را برگزیده باشند. معهذا بعضی کشورها چنین نکرده‌اند، و به

1. Proportional Representation

جای آن نظام‌های انتخاباتی‌شان را چنان سامان داده‌اند که نسبت کرسی‌های حزبی که بیشترین تعداد آرا را به خود اختصاص داده است به شدت افزایش یابد. مثلاً حزبی که، برای مثال، ۵۳ درصد آرا را کسب نموده ممکن است ۶۰ درصد کرسی‌های مجلس را به خود اختصاص دهد. در شکل‌های گوناگونی که از این نظام در بریتانیا و آمریکا وجود دارند، از هر حوزه‌ای تنها یک داوطلب انتخاب می‌شود و آن داوطلبی که رأی بیشتری کسب کرده برنده خواهد شد. به علت شباهتی که این نظام انتخاباتی با مسابقهٔ اسب‌دوانی دارد گاهی آن را نظام نخستین کسی که از مرز گذشت[1] لقب داده‌اند.

چند نکته پیرامون واژه‌ها

در ایالات متحدهٔ آمریکا، این ساماندهی را غالباً نظام اکثریت نسبی می‌نامند زیرا داوطلبی که اکثریت نسبی (و نه لزوماً اکثریت) آرا را کسب نماید برنده خواهد شد. دانشمندان علوم سیاسی غالباً از آن به عنوان نظام «حوزه‌های تک‌عضوی با انتخابات مبتنی بر اکثریت نسبی» یاد می‌کنند که عنوانی دقیق‌تر اما دست و پاگیر است. عنوان نخستین کسی که از مرز گذشت در بریتانیا جا افتاده است. در این نوشته برای خوانایی متن از همان اصطلاح اکثریت نسبی استفاده خواهیم کرد.

نمایندگی متناسب در مقابل نظام اکثریت نسبی. همانگونه که قبلاً نیز اشاره کردم، هنوز هم بر سر اینکه چه نوع نظام انتخاباتی هر دو شرط آزاد و منصفانه بودن انتخابات را بهتر برآورده می‌سازد بحث و گفتگو می‌شود. اما منتقدان نظام اکثریت نسبی معتقدند که این نظام عموماً از آزمون نمایندگی منصفانه سربلند بیرون نمی‌آید، و حتی گاهی این شکست بسیار بارز و نمایان نیز هست. مثلاً در انتخابات پارلمانی بریتانیا در سال

1. First-Past-the-Post

۱۹۹۷ حزب کارگر ۶۴ درصد کرسی‌های مجلس را ربود ــ که بالاترین اکثریت در تاریخ معاصر پارلمانی است؛ با این حال این پیروزی ناشی از ۴۴ درصد آرایی بود که در رأی‌گیری کسب کرده بود. حزب محافظه‌کار، که ۳۱ درصد آرا را کسب کرده بود. تنها ۲۵ درصد کرسی‌های مجلس را به‌دست آورد، و لیبرال دمکرات‌های بدشانس که مورد حمایت ۱۷ درصد رأی‌دهندگان بودند، تنها توانستند ۷ درصد کرسی‌ها را اشغال نمایند! (نمایندگان سایر احزاب در کل ۷ درصد آرا و ۴ درصد کرسی‌های مجلس را به خود اختصاص دادند.)

چگونه میان درصد رأی‌هایی که به فلان حزب داده می‌شود و درصد کرسی‌هایی که آن حزب در مجلس اشغال می‌کند تفاوت‌هایی از این دست بروز می‌کند؟ نظام دموکراسی کوچکی را که تنها هزار نفر عضو دارد در نظر بگیرید و فرض کنید این هزار نفر به طور مساوی میان ده حوزه تقسیم شده باشند و از هریک از آن حوزه‌ها تنها یک نماینده بتواند به مجلس راه پیدا کند. همچنین فرض کنید در دموکراسی کوچک ما ۵۱۰ رأی‌دهنده (یا ۵۱ درصد) به حزب آبی رأی دهند و ۴۹۰ نفر (یا ۴۹ درصد) به حزب ارغوانی. اکنون فرض کنیم (گرچه ممکن است غیرمحتمل باشد) که حمایت از هریک از این دو حزب در سرتاسر دموکراسی کوچک ما کاملاً یک دست باشد: هریک از این ده حوزه تصادفاً ۵۱ رأی‌دهنده به حزب آبی و ۴۹ رأی‌دهنده به حزب ارغوانی رأی داشته باشد. نتیجهٔ این انتخابات چه خواهد بود؟ حزب آبی در تمام ناحیه‌ها برنده خواهد شد و ۱۰۰ درصد کرسی‌ها را به خود اختصاص خواهد داد و در مجلس اکثریتی به نسبت ده به صفر به دست خواهد آورد (جدول ۲، مثال ۱)! می‌توان اندازهٔ این نظام را تا آنجا گسترش داد که یک کشور کامل را دربرگیرد و تعداد حوزه‌ها را نیز می‌شود بسیار زیاد نمود. نتیجه همان نتیجهٔ قبل خواهد بود.

جدول ۲. تصویر فرضی نظام انتخاباتی اکثریت نسبی. ده حوزه وجود دارد، هریک دارای صدنفر رأی‌دهنده است که مابین دو حزب (آبی و ارغوانی) به شکل زیر تقسیم شده‌اند.

مثال ۱. حمایت از احزاب یکدست است.

کرسی‌های اشغال شده توسط		رأی به نفع		حوزه
ارغوانی	آبی	ارغوانی (تعداد)	آبی (تعداد)	
۰	۱	۴۹	۵۱	۱
۰	۱	۴۹	۵۱	۲
۰	۱	۴۹	۵۱	۳
۰	۱	۴۹	۵۱	۴
۰	۱	۴۹	۵۱	۵
۰	۱	۴۹	۵۱	۶
۰	۱	۴۹	۵۱	۷
۰	۱	۴۹	۵۱	۸
۰	۱	۴۹	۵۱	۹
۰	۱	۴۹	۵۱	۱۰
۰	۱۰	۴۹۰	۵۱۰	کل

مثال ۲. حمایت از احزاب یکدست نیست.

کرسی‌های اشغال شده توسط		رأی به نفع		حوزه
ارغوانی	آبی	ارغوانی (تعداد)	آبی (تعداد)	
۰	۱	۴۵	۵۵	۱
۰	۱	۴۰	۶۰	۲
۱	۰	۶۰	۴۰	۳
۱	۰	۵۵	۴۵	۴
۰	۱	۴۸	۵۲	۵
۰	۱	۴۹	۵۱	۶
۰	۱	۴۷	۵۳	۷
۱	۰	۵۵	۴۵	۸
۱	۰	۵۴	۴۶	۹
۰	۱	۴۵	۵۵	۱۰
۴	۶	۴۹۸	۵۰۲	کل

می‌توانیم به حق مطمئن باشیم که هیچ کشور دموکراتیکی، اکثریت‌نسبی را تحت این شرایط ابقا نخواهد کرد. آنچه جلوی این پیامد عجیب و غریب ـ و کاملاً غیردموکراتیک را می‌گیرد آن است که حمایت حزبی در سراسر یک کشور یکنواخت نباشد: در برخی حوزه‌ها آبی‌ها بتوانند ۶۵ درصد آرا را کسب نمایند، در حالی‌که در جاهای دیگر، مثلاً، ۴۰ درصد را داشته باشند و ارغوانی‌ها ۶۰ درصد باقیمانده را. یعنی حوزه‌های مختلف حول حدّ متوسط ملی تغییر کنند. می‌توانید تصویری فرضی از این حالت را در جدول ۲، مثال ۲، مشاهده نمایید.
بنابراین، بدیهی است، برای آنکه نظام اکثریت نسبی به نتیجه‌ای منصفانه و قابل قبول بیانجامد، حمایت حزبی نباید در سراسر کشور یکنواخت توزیع شده باشد. برعکس، هرچه حمایت حزبی یکنواخت‌تر باشد، تفاوت میان درصد آرا و درصد کرسی‌ها بیشتر خواهد بود. بنابراین اگر تفاوت‌های حوزه‌ای در یک کشوری کم شوند، همانگونه که به نظر می‌رسد در بریتانیا در سال ۱۹۹۷ چنین شده، انحراف ناشی از اکثریت‌نسبی زیاد می‌شود.

حال که چنین است، پس چرا کشورهای دموکراتیک دارای نظام‌های اکثریت نسبی روش خود را تبدیل به نمایندگی متناسب نمی‌کنند؟ یکی از دلایل عمده‌اش آن است که نمی‌توان بار سنگین تاریخ و سنّت را در کشورهایی نظیر بریتانیا و آمریکا، یعنی کشورهایی که این نظام از همان آغاز حکومت نمایندگی در آنجا تسلط داشته، نادیده انگاشت. آمریکا، نمونهٔ بارزی از این روش را ارائه می‌دهد. نظام آمریکاییِ اکثریت نسبی می‌تواند به محروم ساختن اقلیت قابل توجهی از آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار از داشتن نمایندگی منصفانه در هیأت‌های قانونگذاری دولتی و مجلس ملی نمایندگان بیانجامد. برای حصول اطمینان از اینکه رأی‌دهندگان آمریکاییِ آفریقایی‌تبار بتوانند دست‌کم چند نماینده در

هیئت‌های قانونگذاری یا مجلس داشته باشند، قانونگذاران و قضات گاهی تعمداً مرزهای حوزه‌ها را چنان ترسیم نموده‌اند که حوزه‌ای تشکیل شود که اکثریت رأی‌دهندگانش آمریکایی آفریقایی‌تبار باشند. شکل چنین حوزه‌ای گاهی هیچ رابطه‌ای با جغرافی، اقتصاد، یا تاریخ ندارد. تحت نظام نمایندگی متناسب، اگر آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار تصمیم بگیرند، به داوطلبان آمریکایی آفریقایی‌تبار رأی دهند تعداد نمایندگان‌شان به نسبت تعداد جمعیت آنها خواهد بود: در ایالتی که مثلاً ۲۰ درصد رأی‌دهندگان آن سیاهپوست هستند، سیاهپوستان می‌توانند در مورد اشغال حدود ۲۰ درصد کرسی‌های مجلس مطمئن باشند، البته در صورتی که جمعیت سیاهپوست به آنها رأی دهند.

اما حال که چنین است پس چرا آمریکایی‌ها از نظام نمایندگی متناسب به عنوان راه‌حل پیروی نمی‌کنند؟ عمدتاً به خاطر اینکه دشمنی با این نوع نظام چنان در آمریکا شایع است که نه قانونگذاران و نه قضات هیچکدام به‌طور جدی آن را به عنوان بدیلی در مقابل روش دست‌کاری حوزه‌های انتخاباتی نژادی در نظر نمی‌گیرند.

چند نکته پیرامون واژه‌ها

روش دست‌کاری حوزه‌های انتخاباتی [1] (به سود یک طرف) [2] یا ایجاد

---

۱. این انواع، همانگونه که یک تحقیق عالی نشان می‌دهد «بی‌شمارند» همان تحقیق پیشنهاد می‌کند که «این انواع را اساساً می‌توان به نُه نظام اصلی که در سهٔ خانوادهٔ وسیع قرار می‌گیرند تفکیک نمود.»

Andrew Reynolds and Ben Reilly, eds., *The International IDEA Handbook of Electoral System Design*, 2nd ed. (Stockholm: International Institute for Democracy and Electoral Assistance, 1997), p. 17.

«سه خانوادهٔ وسیع عبارتند از اکثریت نسبی ـ اکثریت شبه متناسب و اکثریت متناسب. برای شرح بیشتر بنگرید به پیوست الف.

2. Gerrymandering

حوزه‌های انتخاباتی صرفاً به منظور اهداف سیاسی، در آمریکا سابقه‌ای طولانی دارد. این اقدام عنوانش را از البریج جری، که ما قبلاً نیز با نام او به عنوان نمایندهٔ «مجمع قانونگذاری آمریکا» برخورد کردیم، وام گرفته است. جری که فرماندار انتخابی ماساچوست، در ۱۸۱۲، بود نقشهٔ جدیدی از مرزهای آن حوزه را تقدیم نمایندگان هیأت‌های قانونی دولتی نمود که باعث می‌شد دمکرات‌ها اکثریت‌شان را حفظ کنند. زمانی که یک گزارش‌گر اظهار داشت شکل یکی از این حوزه‌ها شبیه مارمولک (Salamander) است، منتقدی در پاسخ گفت که شکل آن حوزه بیشتر شبیه (Gerrymander) است. از آن زمان به بعد این واژه همراه با فعل آن وارد فرهنگ واژگان آمریکایی شده است.

ولی به هر حال تعصبات تاریخی که به نفع اکثریت نسبی عمل می‌کنند با دلایل منطقی‌تری نیز همراهند. گرایش نظام‌های اکثریت نسبی به تقویت اکثریت قانونی حزب پیروز، از نظر حامیان آن، دو پیامد مطلوب در پی دارد.

نظام دو حزبی در مقابل نظام چند حزبی. اکثر اوقات دقیقاً بدان علت از نظام اکثریت نسبی حمایت می‌شودکه این نظام حزب ثالث را از میدان به در می‌کند، و با این کار یک نظام دوحزبی را به وجود می‌آورد. در مقابل، پیامد معمول نمایندگی متناسب، یک نظام چندحزبی است. به ویژه در دموکراسی‌های انگلیسی زبان، نظام‌های دو حزبی بسیار مورد ستایش و نظام‌های چندحزبی به همان نسبت مورد تنفر و تحقیر قرار می‌گیرند. کدامیک بهترند؟

مناقشهٔ تندی پیرامون محاسن نظام‌های دوحزبی و چندحزبی در جریان است. به‌طور کلی محاسن هریک آینه‌ای است از معایب آن. مثلاً یکی از محاسن نظام دو حزبی این است که این نظام بار کمتری بر دوش رأی‌دهندگان می‌گذارد، زیرا که گزینه‌ها را فقط به دو گزینه تقلیل می‌دهد. اما از نقطه‌نظر منادیان نمایندگی متناسب، این کاهش شدید بدیل‌های

موجود باعث می‌شود که آزادی گزینش رأی‌دهندگان جداً محدود گردد. آنها می‌گویند انتخابات ممکن است کاملاً آزادانه باشد اما، از آنجایی که حق نمایندگی از اقلیت‌ها زایل می‌شود، یقیناً منصفانه نیست.

حکومت کارآمد. منادیان نظام‌های دوحزبی همچنین بدان دلیل از اکثریت نسبی حمایت می‌کنند که آن نظام پیامد دیگری نیز دارد. اکثریت نسبی، با تقویت اکثریت قانونی حزب پیروز، کار حزب اقلیت را در تشکیل ائتلافی که بتواند جلوی پیاده کردن برنامه‌های حزب اکثریت ــ یا، همانگونه که رهبران حزب اکثریت مدعی‌اند، «اقتدار مردمی» آنها ــ را بگیرد دشوارتر می‌سازد. رهبران حزب اکثریت، با حضور تعداد زیادتری از طرفداران‌شان در قوهٔ مقننه، آنقدر رأی در اختیار دارند که حتی اگر بعضی از اعضای‌شان به مخالفان پیوستند باز بتوانند برنامه‌های‌شان را عملی سازند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که نظام اکثریت‌نسبی باعث کارآمد شدن حکومت‌ها خواهد شد. برعکس، در برخی کشورها نظام نمایندگی متناسب موجب پیدایش چنان تعددی از احزاب رقیب و مُعارض و چنان اتحادهایی در مجلس گردیده که تشکیل ائتلاف‌های اکثریت بی‌اندازه مشکل و بسیار ناپایدار شده است. در نتیجه کارآمدی حکومت بسیار کاهش یافته است. ایتالیا غالباً به عنوان نمونه‌ای از این قبیل حکومت‌ها وِرد زبان است.

ولی به هر حال، چیزی که منادیان اکثریت نسبی غالباً نادیده می‌انگارند این است که در برخی کشورهایی که نظام نمایندگی متناسب در آنها حاکم است برنامه‌های اصلاحاتی وسیعی توسط اکثریت پایدار پارلمانی، که غالباً از ائتلاف میان دو یا چند حزب تشکیل شده، تصویب شده است. درواقع، تعداد زیادی از کشورهای دموکراتیک دارای نظام نمایندگی متناسب، از قبیل هلند و کشورهای اسکاندیناوی، الگوهایی واقعی از اصلاحات عملی توأم با ثبات بوده‌اند.

برخی گزینه‌های بنیادین برای قوانین اساسی دموکراتیک

حال ما می‌توانیم بفهمیم چرا کار طراحی یک قانون اساسی جدید یا ارائهٔ طرحی جدید از قانونِ موجود را نباید چندان ساده گرفت. این کار به همان اندازه مشکل و پیچیده است که طراحی یک سفینهٔ فضاپیما برای تحقیق در فضاهای دوردست. درست به همان دلیل که هیچ فرد معقولی کار طراحی یک فضاپیما را به غیرحرفه‌ای‌ها واگذار نمی‌کند، طراحی یک قانون اساسی نیز مستلزم مساعدتِ با استعدادترین افراد یک کشور است. با این حال برخلاف مورد فضاپیما، اگر قرار باشد نوآوری‌های مهم قانونی دوام یابند بایستی رضایت حکومت‌شوندگان را نیز جلب نموده تا به تأیید آنها نیز برسد.

گزینه‌های قانونی عمده و شیوه‌های گوناگون ترکیب آنها گروه عظیمی از بدیل‌ها را ارائه می‌دهند. اکنون دیگر لازم نیست که من هشدار قبلی‌ام را در مورد اینکه هر بدیل کلی انواع تقریباً بی‌شماری از گزینش‌های خاص را امکان‌پذیر می‌سازد تکرار کنم.

ولی به هر حال، با در نظر گرفتن جدّی این موضوع، اجازه دهید چند رهنمود کلی برای تفکر در مورد بدیل‌های قانونی ارائه دهم.

پنج تلفیق ممکن از نظام‌های انتخاباتی و رؤسای قوهٔ مجریه نقطهٔ شروع خوبی است.

گزینهٔ اروپای قاره‌ای: حکومت پارلمانی با نظام انتخاباتی نمایندگی متناسب. حکومت پارلمانی گزینش قطعی دموکراسی‌های قدیمی‌تر است، و در میان دموکراسی‌ها، این نظام عموماً بر حکومت ریاست جمهوری تفوّق دارد.[1] تلفیق مطلوب میان دموکراسی‌های قدیمی‌تر، همانگونه که دیدیم،

---

۱. در ضمن، اینکه کشوری فدرال یا یکپارچه باشد هیچ تأثیر خاصی بر گزینش نظام پارلمانی یا ریاست جمهوری در آن ندارد. در میان نظام‌های فدرال دموکراسی‌های قدیمی‌تر، ←

همانا نظامی است پارلمانی که در آن نمایندگان توسط نوعی نظام نمایندگی متناسب برگزیده می‌شوند. از آنجایی که این تلفیق در اروپا تفوق دارد، و در آنجا دموکراسی‌های جدیدتر نیز ار روش جا افتادهٔ اروپایی پیروی می‌کنند؛ این تلفیق را گزینهٔ اروپای قاره‌ای خواهم خواند.

گزینه بریتانیایی (یا وستمینستری): حکومت پارلمانی با نظام انتخاباتی اکثریت نسبی. به علت منشأ و شیوع آن در دموکراسی‌های انگلیسی زبان غیر از آمریکا، آن را گزینهٔ بریتانیایی خواهم خواند. (گاهی نیز الگوی وستمنیستری خوانده شده، زیرا مرکز حکومت بریتانیا در وستمینستر بوده است.) تنها چهار نمونه از این دموکراسی‌های قدیمی‌تر این روش حکومت را طی سالیان دراز حفظ کرده‌اند؛ تعجبی ندارد که این کشورها عبارتند از بریتانیا، کانادا، استرالیا، و زلاندنو (که به هر حال این روش را در سال ۱۹۹۳ کنار گذاشت).[۱]

گزینهٔ آمریکایی: حکومت ریاست جمهوری با نظام انتخابات اکثریت نسبی. از آنجا که آمریکا در میان نظام‌های دموکراتیک قدیمی‌تر تنها کشوری است که این تلفیق را به کار می‌گیرد، ما آن را گزینهٔ آمریکایی می‌نامیم. پنج الی شش کشور نیز که جدیداً دموکراتیک شده‌اند این شیوهٔ ساماندهی را برگزیده‌اند.

گزینهٔ آمریکای لاتینی: حکومت ریاست جمهوری با نظام انتخاباتی نمایندگی

→

چهار کشور پارلمانی وجود دارند (استرالیا، اطریش، کانادا و آلمان) در حالی که تنها آمریکا دارای نظام ریاست جمهوری است، و سوئیس نیز دورگهٔ منحصر به فردی می‌باشد. بنابراین می‌توان فدرالیزم را دیگر به عنوان عامل تعیین‌کنندهٔ گرایش به نظام ریاست جمهوری و گرایش به نظام پارلمانی محسوب ننمود.

۱. در رفراندوم‌هایی که در ۱۹۹۲ و ۱۹۹۳ در زلاندنو برگزار شد، اهالی این کشور نظام اکثریت نسبی را رد کردند. در رفراندوم هنوز معتبر ۱۹۹۳ اکثریت مردم نظامی را برگزیدند که متناسب بودن را با انتخاب برخی از اعضای مجلس از حوزه‌ها و بقیه از فهرست‌های حزبی ترکیب می‌کند.

متناسب. کشورهای آمریکای لاتین، که قویاً حکومت ریاست جمهوری را ترجیح می‌دهند، در این زمینه همان مسیری را انتخاب کردند که آمریکا رفته بود. اما در گزینش نظام‌های انتخاباتی، در خلال اواخر قرن بیستم، عموماً از راه و روش اروپائیان تبعیت نمودند. در نتیجه در پانزده کشور آمریکای لاتین جایی که نهادهای دموکراتیک در اوایل دههٔ ۱۹۹۰ کم و بیش مستقر شده بودند، الگوی بنیادین قانونی، تلفیقی بود از حکومت ریاست جمهوری و نظام نمایندگی متناسب.[۱] بنابراین ما می‌توانیم این تلفیق راگزینهٔ آمریکای لاتینی بنامیم.

جالب آنکه هیچ‌یک از کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر ــ البته به استثنای کوستاریکا ــ خواستار چنین تلفیقی نشده‌اند. گرچه دموکراسی‌های قدیمی‌تر به شدت آمادهٔ پذیرش نظام نمایندگی متناسب بودند، ولی همانطور که دیدیم قاطعانه حکومت ریاست جمهوری را رد کرده‌اند. کوستاریکا تنها استثنای این قاعده است. از آن‌جاکه کوستاریکا، برخلاف تمام کشورهای دیگر آمریکای لاتین، از سال ۱۹۵۰ به این سو همواره نظام دموکراتیک‌اش را حفظ کرده است، من آن را در زمرهٔ دموکراسی‌های قدیمی‌تر به شمار می‌آورم. ولی به هر حال این کشور، برخلاف سایر کشورها، نظام ریاست جمهوری را با نظام نمایندگی متناسب درآمیخته است.

---

۱. برای جزئیات بنگرید به:

Dieter Nohlen, "Sistemas electorales y governabilidad", in Dieter Nohlen, ed., *Elecciones y Sistemas de Paridos en America Latina* (San José, Costa Rica: Instiuto Interamericano de Derechos Humanos, 1993), pp. 391-424.

همچنین بنگرید به:

Dieter Nohlen, ed., Enciclopedia Electoral Latinoamericana y del Caribe (San José, Costa Rica: Instituto Interamericano de Derechos Humanos, 1993).

بدون استثنا تمام دوازده کشور تازه استقلال‌یافتهٔ جزایر دریای کارائیب که مستعمرهٔ بریتانیا بودند الگوی قانونگذاری (وسمینستری) انگلیس را برگزیدند.

گزینهٔ مختلط: سایر تلفیق‌ها. در کنار این انواع کم و بیش «ناب»، بسیاری از دموکراسی‌های قدیمی‌تر ساماندهی‌هایی اتخاذ نموده‌اند که از جنبه‌های مهمی با انواع نابِ آن متفاوتند. هدف از این ساماندهی‌ها تلاشی بوده است برای به حداقل رساندن پیامدهای نامطلوب انواع ناب و در عین حال ابقای محاسن آنها. فرانسه، آلمان، و سوئیس نمونه‌های بارزی از نبوغ قانونی را به منصهٔ ظهور رسانده‌اند.

قانون اساسی جمهوری پنجم فرانسه، هم رئیس‌جمهوری انتخابی را با قدرتی قابل ملاحظه پیش‌بینی کرده و هم نخست‌وزیری وابسته به مجلس را. فرانسه نظام انتخاباتی با اکثریت نسبی را نیز تعدیل نموده است. در هر حوزهٔ انتخاباتی که هیچ‌یک از داوطلبان مجلس ملی نتواند اکثریت آرا را به خود اختصاص دهد، انتخابات به دور دوم کشیده می‌شود. در این دور، تنها داوطلبانی که بیش از ۱۲/۵ درصد آرای مأخوذه در دور اول را کسب کرده‌اند می‌توانند با هم رقابت نمایند. بنابراین احزاب کوچک در دور اول انتخابات شانس احراز یکی دو کرسی را دارند؛ اما در دور دوم ناچارند سرنوشت‌شان را با یکی از دو داوطلب اصلی پیوند بزنند.

در آلمان، نیمی از اعضای مجلس[1] در انتخابات به شیوهٔ اکثریت‌نسبی و نیم دیگر به شیوهٔ نمایندگی متناسب برگزیده می‌شوند. ویرایش‌هایی از راه‌حل آلمانی در ایتالیا و نیوزیلند نیز مورد پذیرش قرار گرفته‌اند.

سوئیسی‌ها نیز، برای اینکه نظام سیاسی‌شان را با جمعیت متنوع‌شان تطبیق دهند، هیئت مجریه‌ای متشکل از هفت عضو شورا، که توسط مجلس برای مدت چهار سال انتخاب می‌شوند، ابداع نموده‌اند. هیئت مجریهٔ جمعیِ سوئیس در میان دموکراسی‌های قدیمی‌تر منحصر به فرد است.[2]

---

1. Reichtag

۲. اروگوئه نیز به مدت چندین سال قوهٔ مجریهٔ چندگانه‌ای داشت، که به هر حال، امروزه آن را کنار گذاشته است.

تأملاتی در مورد قوانین اساسی دموکراتیک: چند رهنمود

با تکیه بر تجربیات دموکراسی‌های قدیمی‌تر که در دو فصل قبل تشریح نمودم، اینک می‌توانم نتایج زیر را اعلام کنم:

- اکثر مشکلات بنیادین یک کشور را نمی‌توان با کمک طرح‌های قانونی حل نمود. هیچ قانونی نمی‌تواند دموکراسی را در کشوری که زمینهٔ آن بسیار نامطلوب است نجات دهد. کشوری که در آنجا زمینهٔ بسیار مطلوبی برای دموکراسی وجود دارد می‌تواند نهادهای بنیادین دموکراتیک‌اش را تحت انواع متعددی از ساماندهی‌های قانونی حفظ نماید. البته طرح‌ریزی دقیق و مدبّرانهٔ قانون می‌تواند در حفظ نهادهای دموکراتیک بنیادین در کشورهایی که زمینهٔ آنها نه چندان مساعد است و نه خیلی نامساعد، کمک کند. (در فصل بعد شرح بیشتری در این مورد خواهد آمد.)
- حفظ پایداری اساسی دموکراسی، گرچه لازم است، ولی تنها ملاک مناسب برای یک قانون اساسی خوب نیست. عادلانه بودن نمایندگی، شفافیت، پاسخ‌گو بودن و حکومت کارآمد نیز مهمّ‌اند. ساماندهی‌های خاص قانونی می‌توانند نتایجی برای ارزش‌هایی از این قبیل در پی داشته باشند و احتمالاً هم خواهند داشت.
- تمام ساماندهی‌های قانونی دارای معایبی هستند؛ هیچکدام‌شان تمام معیارهای معقول را برآورده نمی‌سازند. از نقطه‌نظر دموکراسی، قانون اساسی کامل وجود ندارد. از آن گذشته، نتایج وضع یک قانون اساسی یا تغییر آن قطعاً تا حدودی نامعلومند. در نتیجه، طرح یا اصلاح قانون مستلزم سنجش است در مورد تاخت زدن‌ها در میان اهداف و خطرات و تردیدهای ناشی از تغییرات.
- بیش از دو قرن است که به نظر می‌رسد آمریکایی‌ها نوعی فرهنگ، مهارت، و عملِ سیاسی را بسط داده‌اند که نظام ریاست جمهوری ــ کنگره‌ای‌شان ــ که توام با نظام انتخاباتیِ اکثریت نسبی، فدرال‌گرایی، و بازبینی دقیق قضایی است ــ را قادر می‌سازد به

نحوی رضایت‌بخش انجام وظیفه نماید. اما نظام آمریکایی بسیار پیچیده است و احتمالاً نمی‌تواند در هیچ کشور دیگری تقریباً به همان خوبی عمل کند. به هر حال، نسخه‌برداری چندانی از آن نشده است. و احتمالاً در آینده هم نخواهد شد.

● برخی از محققان معتقدند که تلفیق آمریکای لاتینی حکومت ریاست‌جمهوری با نظام اکثریت نسبی در فروپاشی بسیار رایج دموکراسی در جمهوری‌های آمریکای مرکزی و جنوبی سهیم بوده است.[1] گرچه تفکیک تأثیرات شکل قانونی از شرایط نامطلوبی که علل نهفتهٔ بحران و قطبی‌شدگی سیاسی بوده‌اند دشوار است، ولی به هر حال شرط عقل آن است که کشورهای دموکراتیک از گزینهٔ آمریکای لاتینی اجتناب بورزند.

توماس جفرسون، که در اثر خوش‌بینی‌اش در مورد انقلاب فرانسه و آمریکا به هیجان آمده بود، زمانی اظهار داشت که انجام یک انقلاب تقریباً در هر نسل کارخوبی است. آن ایدهٔ رمانتیک در خلال قرن بیستم با انقلابات متعددی که دچار شکستی مصیبت‌بار یا رقت‌انگیز شدند یا، بدتر از آن،به رژیم‌هایی مستبد انجامیدند بالکل از بین رفت. با این حال بد نیست که هر کشور دموکراتیک، تقریباً هر بیست سال یکبار،گروهی از قانون‌دانان، رهبران سیاسی، و شهروندان آگاه راگردهم جمع کند تا قانون اساسی آن کشور را، نه تنها در پرتو تجربهٔ حاصل از خود آن بلکه باتوجه به معرفت سریعاً رو به گسترش حاصل از تجربیات سایر کشورهای دموکراتیک ارزیابی نمایند.

---

۱. بنگرید به:
Juan J-Linz and Arturo Valenzuela, eds., *The Failure of Presidential Democracy* (Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1999).

بخش چهارم

شرایط مطلوب و نامطلوب

فصل ۱۲

کدام زمینه‌ها به نفع دموکراسی هستند؟

قرن بیستم دوران شکست پی‌درپی نظام‌های دموکراتیک بود. بیش از هفتاد مورد دموکراسی فروریخت و جای خود را به رژیم‌های اقتدارگرا سپرد.[۱] با این حال این دوران زمان پیروزی چشمگیر دموکراسی نیز بود. قرن بیستم، قبل از اینکه به پایان برسد، به عصر پیروزی دموکراسی بدل شد. حوزه و تأثیر جهانی انگاره‌ها، نهادها، و اعمال دموکراتیک، این قرن را به شکوفاترین دوران برای دموکراسی در تاریخ بشر تبدیل نموده است.

بنابراین ما با دو پرسش مواجهیم ـ یا، بهتر بگویم، یک پرسش که به دو شکل مطرح شده است. چگونه می‌توانیم استقرار نهادهای دموکراتیک را در این همه کشور در سراسر جهان توجیه نمائیم؟ و شکست آنها را چگونه می‌توانیم توضیح دهیم؟ گرچه ارائهٔ پاسخی کامل به این پرسش‌ها غیرممکن است، ولی بی‌شک دو دسته عامل به هم مرتبط نقش بسیار مهمی را در این ارتباط بازی می‌کنند.

---

۱. این تضمین را از فهرست‌های ترکیبی (با حذف تداخل‌های) دو بررسی که ملاک‌هایی نسبتاً متفاوت را به کار گرفته بودند اقتباس نموده‌ام: یعنی

Frank Bealey, "Stability and Crisis: Fears About Threats to Democracy", *European Journal of Political Resarch 15* (1987): pp. 687-715; Alfred Stepan and Cindy Skach "Presidentialism and Parliementarism in Comparative Perspective", in Juan J. Linz and Arturo Valenzuela eds., *The Failure of Presidential Government* (Baltimore: Johns Hopkins University Press 1994), pp. 119-136.

شکست بدیل‌ها

اولاً، در سراسر قرن بیستم بدیل‌های اصلی دموکراسی در مصاف با این نظام تا حدود زیادی بازنده شدند، حتی تا پایان اولین ربع این قرن شکل‌هایِ غیردموکراتیک حکومت که از عهد دقیانوس به این سو اعتقادات و اعمال انسان‌های بیشتر نقاط جهان را تحت سلطهٔ خود قرار داده بودند ــ یعنی سلطنت، اشرافیت موروثی، و جرگه‌سالاری بی‌پرده ــ ناگهان مشروعیت و توان ایدئولوژیک‌شان را از دست دادند. گرچه جای آنها را بدیل‌های خلقی غیردموکراتیک گسترده‌تری به شکل فاشیزم، نازیسم، لنینیزم، و سایر اصول اعتقادی و حکومت‌های اقتدارگرایانه گرفتند، ولی این دولت‌ها مستعجل بودند. فاشیزم و نازیسم در جنگ دوم جهانی از ائتلاف مخالفین‌شان زخم‌های کاری خوردند. بعدها در همین قرن، دیکتاتوری‌های نظامی، به ویژه در آمریکای لاتین، زیر بار شکست‌های اقتصادی، دیپلماتیک، و حتی نظامی (آرژانتین) از پای درآمدند. با فرارسیدن آخرین دههٔ قرن بیستم، آخرین و مهم‌ترین رقیب تمامیت‌خواه دموکراسی، یعنی لنینیزم به آن شکلی که در نظم کمونیستی شوروی متبلور شده بود، در حالی که توسط فساد داخلی و فشارهای خارجی به شکل غیرقابل ترمیمی تضعیف شده بود، نیز ناگهان فروریخت.

بنابراین آیا راه دموکراسی اکنون دیگر در سراسر جهان امن شده است؟ آیا، همانگونه که رئیس جمهور آمریکا وودرو ویلسون[1] با خوش‌بینی (ولی همانگونه که بعداً ثابت شد به اشتباه) در ۱۹۱۹ پس از جنگ جهانی اول اعلام کرده بود، سرانجام جهان «برای دموکراسی امن شده بود؟»

بدبختانه نه. پیروزی نهایی دموکراسی هنوز فرانرسیده بود، نزدیک

1. Woodrow Wilson

هم نبود. پرجمعیت‌ترین کشور کرهٔ زمین و یکی از عمده‌ترین قدرت‌های جهان، یعنی چین، هنوز به جرگهٔ کشورهای دموکراتیک نپیوسته بود. مردم چین، طی چهارهزار سال تمدن درخشان‌شان، هیچگاه دموکراسی را تجربه نکرده بودند؛ و چشم‌انداز پیوستن این کشور به کشورهای دموکراتیک در کوتاه مدت بسیار مبهم می‌نماید. رژیم‌های غیردموکراتیک در بسیاری از نقاط دیگر جهان، نظیر آفریقا، جنوب‌شرقی آسیا، خاورمیانه، و بعضی از بقایای فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی، هنوز هم به حیات خود ادامه می‌دهند. در بیشتر این کشورها شرایط برای استقرار دموکراسی چندان مطلوب نبودند؛ در نتیجه روشن نبود که آیا این کشورها گذارشان به دموکراسی را طی خواهند نمود یا نه و چگونه این کار را انجام خواهند داد. بالاخره، به‌جز چند کشور انگشت‌شماری که از این گذار عبور و نهادهای سیاسی بنیادین دموکراسی فراگیر را ایجاد کردند، زمینه در بقیه کشورها چنان مطلوب نبود که بتوانند بقای دائمی را تضمین نمایند.

زمینه؟ کراراً گفته‌ام که برخی زمینه‌های بالقوه یا بالفعل مساعد در یک کشور برای پایداری دموکراسی وجود دارند و هر جایی که این زمینه‌ها ضعیف باشند یا اصلاً وجود نداشته باشند احتمال وجود دموکراسی در آنجا کمرنگ است، و اگر هم وجود داشته باشد، احتمالاً وجودی متزلزل است.

بنابراین اکنون زمان آن است که بپرسیم: این شرایط کدامند؟

برای پاسخ، می‌توان بر تعداد زیادی از تجربیات حاصل شده در قرن بیستم تکیه کرد: کشورهایی که از عهدهٔ گذار به دموکراسی برآمده‌اند، نهادهای دموکراتیک‌شان را تحکیم و ده‌ها سال آنها را حفظ نموده‌اند. کشورهای دیگری نیز هستند که در طی این گذار شکست خورده‌اند؛ و کشورهایی که هیچگاه وارد این گذار نشده‌اند. این مراحل گذار، تحکیم، و

شکست دموکراسی حاکی از آنند که پنج شرط (و شاید هم بیشتر) به نحوی چشمگیر بر احتمال وجود دموکراسی در یک کشور تأثیر می‌گذارند. (شکل ۸).

شکل ۸. چه شرایطی به نفع نهادهای دموکراتیک هستند؟

شرایط لازم برای دموکراسی:
۱. کنترل نیروهای نظامی و انتظامی توسط مقامات منتخب.
۲. اعتقادات و فرهنگ سیاسی دموکراتیک.
۳. فقدان هرگونه کنترل خارجی ضددموکراتیک.
شرایط مطلوب برای دموکراسی:
۴. وجود اقتصاد مدرن مبتنی بر بازار و جامعهٔ مدرن.
۵. نبود تکثر در میان خرده فرهنگ‌ها.

دخالت بیگانگان

احتمال گسترش نهادهای دموکراتیک در کشوری که در معرض مداخلهٔ کشور دیگری است که با حکومت دموکراتیک در آن کشور ضدیت دارد کمتر است.

این شرط گاهی توضیحی کافی است برای اینکه چرا نهادهای دموکراتیک در کشوری که سایر شرایط در آن بسیار مطلوب بودند نتوانستند گسترش یا تداوم یابند. مثلاً، اگر به خاطر دخالت اتحاد جماهیر شوروی پس از جنگ دوم نبود، چکوسلواکی احتمالاً امروزه در جرگهٔ دموکراسی‌های قدیمی‌تر قرار داشت. دخالت شوروی همچنین مانع ایجاد نهادهای دموکراتیک در لهستان و مجارستان گردید.

عجیب‌تر اینکه، تا دهه‌های آخر قرن بیستم ایالات متحدهٔ آمریکا سابقهٔ بسیار بدی در زمینهٔ دخالت در آمریکای لاتین پیدا کرده بود، و گاهی پایه‌های حکومت‌های منتخب مردم در آنجا را با دخالت بر ضد آنها و برای حراست از کسب و کار آمریکاییان یا (به زبان رسمی) امنیت ملی

آمریکا سست نموده بود. گرچه این کشورهای آمریکای لاتینی که جوانه‌های دموکراسی در آنها آسیب دیده بودند لزوماً به صورت کامل دموکرات نبودند، ولی هر آینه اگر از دخالت آمریکا در امان می‌ماندند ــ یا، حتی بهتر از آن، در گام‌های اولیه‌شان به سوی دموکرات شدن قویّاً حمایت می‌شدند ــ امکان زیادی داشت که نهادهای دموکراتیک به موقع متحول شوند. نمونهٔ مخصوصاً برجسته آن دخالت مخفیانهٔ سازمان جاسوسی آمریکا در گواتمالا در سال ۱۹۶۴ برای سرنگونی حکومت منتخب رئیس‌جمهوری مردمی و متمایل به چپ، به نام جاکوپو آربنز[1] بود.

با فروپاشی اتحاد جماهیرشوروی، کشورهای اروپای مرکزی و حوزهٔ بالتیک سریعاً دست به کار استقرار نهادهای دموکراتیک شدند. علاوه بر آن، ایالات متحدهٔ آمریکا، و به‌طور کلی جامعه جهانی، شروع به مخالفت با دیکتاتوری در آمریکای لاتین و سایر نقاط جهان نمودند و از برقراری نهادهای دموکراتیک در بیشتر نقاط جهان حمایت کردند. هرگز در تاریخ بشریت نیروهای بین‌المللی ـ سیاسی، اقتصادی، و فرهنگی ـ اینگونه حامی نهادها و انگاره‌های دموکراتیک نبوده‌اند. بدینسان در خلال دهه‌های آخر قرن بیستم اوضاع سیاسی جهان چنان دستخوش تغییرات زمانه گردید که چشم‌اندازهای تحول دموکراتیک را به مراتب بهبود بخشید.

کنترل نیروهای نظامی و انتظامی

تا نیروهای نظامی و انتظامی یک کشور تحت کنترل کامل مقاماتی که براساس معیارهای دموکراتیک انتخاب شده‌اند در نیایند، بعید است که نهادهای سیاسی دموکراتیک آن کشور بتوانند ایجاد شوند یا تداوم یابند.

در مقام مقایسه با تهدید دخالت خارجی، شاید خطرناک‌ترین تهدید داخلی برای دموکراسی از ناحیهٔ رهبرانی انجام می‌پذیرد که به ابزار

---

1. Jacopo Arbenz

اصلی سرکوب دسترسی دارند: یعنی به نیروهای نظامی و انتظامی. اگر مقاماتی که براساس ملاک‌های دموکراتیک انتخاب شده‌اند بتوانند نیروهای نظامی و انتظامی را به صورتی کارآمد مهار نمایند، افرادِ این نیروها، به ویژه در بین افسران، به ناچار از آنان تمکین خواهند نمود. و تمکین‌شان در مقابل کنترل رهبران منتخب چنان ریشه‌دار خواهد بود که به این سادگی‌ها نمی‌توان آن را از بین برد. اینکه چرا کنترل افراد شخصی بر نظامیان در برخی کشورها برقرار شده و در بعضی نشده به قدری بغرنج است که مجال شرح آن در اینجا نیست. امّا برای منظور ما موضوع مهمی که باید بدانیم این است که بدون این کنترل، چشم‌انداز نظام دموکراسی تیره و تار خواهد شد.

به تاریخ غمبار آمریکای مرکزی توجه کنید. در میان چهل و هفت حکومت تشکیل شده در گواتمالا، السالوادور، هندوراس، و نیکاراگوئه مابین ۱۹۴۸ و ۱۹۸۲ بیش از دو سوم آنها به شیوه‌هایی غیر از انتخابات آزاد و عادلانه ــ اغلب از طریق کودتای نظامی ــ به قدرت رسیدند.[۱]

در مقابل، کشور کوستاریکا در آن منطقه از سال ۱۹۵۰ به این‌سو همواره سرمشق دموکراسی بوده است. چرا مردم کوستاریکا توانستند نهادهای دموکراتیک ایجاد نمایند و حفظ کنند، در حالی که تمام همسایگان آنها شکست خورده بودند؟ بخشی از پاسخ را باید در وجود سایر شرایط مطلوب جستجو کرد. اما حتی وجود این شرایط نیز نمی‌توانستند یک حکومت دموکراتیک را در مقابل کودتا، از آن نوعی که غالباً در سایر کشورهای آمریکای لاتین رخ می‌داد، حفظ کنند. ولی به هر حال در سال ۱۹۵۰، کشور کوستاریکا ریشهٔ این تهدید را نابود کرد:

---

1. Mork Rosenberg, "Political Obstacles to Democracy in Central America", in James M. Malloy and Mitchell Seligson, eds., *Authoritarians and Democrats: Regime Transition in Latin America* (Pittsburgh: University of Pittsburgh Press, 1987), pp. 193-250.

رئیس‌جمهور دموکرات آن کشور، در تصمیمی منحصر به فرد و جسورانه، ارتش را منحل نمود!

هیچ کشور دیگری از اقدام کوستاریکا پیروی نکرد، به نظر نمی‌رسد در آینده نیز کشورهای زیادی خواهان این کار باشند. با این حال هیچ چیز نمی‌تواند روشن‌تر از این مورد نشان دهد که برقراری و حفظ کنترل بر نیروهای نظامی و انتظامی توسط مقامات منتخب، در صورتی که مایل به استقرار و حفظ نهادهای دموکراتیک باشند، چقدر حیاتی است.

نبود یا ضعف کشمکش‌های فرهنگی

احتمال گسترش و تداوم نهادهای سیاسی دموکراتیک در کشوری که از لحاظ فرهنگی نسبتاً همگون است زیادتر و در کشوری که به شدت دچار کشمکش خرده‌فرهنگ‌هاست کمتر است.

فرهنگ‌های متمایز غالباً حول اختلافات میان زبان، مذهب، نژاد، هویت قومی، منطقه، و گاهی ایدئولوژی تشکیل می‌شوند. اعضای هر گروه در هویتی مشترک و بستگی‌هایی عاطفی با یکدیگر قرار دارند، و مرز مشخصی میان «ما» و «آنها» قائلند. آنان برای برقراری ارتباطات شخصی، یعنی مثلاً دوستی، شراکت، ازدواج، همسایگی، رفت و آمد، به اعضای گروه خود مراجعه می‌کنند. آنان غالباً در جشن‌ها و مناسکی شرکت می‌کنند که، منجمله، معرّف مرزبندی‌های گروه آنها باشند. در تمام این شیوه‌ها و همچنین سایر شیوه‌ها، یک فرهنگ ممکن است عملاً برای اعضایش «یک شیوهٔ زندگی» باشد، کشوری در دل یک کشور، ملتی در درون یک ملت. از این نظر جامعه، اصطلاحاً، به صورت عمودی لایه‌بندی شده است.

کشمکش‌های فرهنگی می‌توانند در عرصهٔ سیاسی بروز کنند، و نوعاً هم می‌کنند: مثلاً در زمینهٔ مذهب، زبان، شکل لباس در مدارس؛ یا

برابری دسترسی به آموزش؛ یا اعمال تبعیض‌آمیز از طرف یک گروه بر ضد گروه دیگر؛ یا به این شکل که آیا حکومت باید از مذهب یا نهادهای مذهبی حمایت کند یا نه، و در صورت مثبت بودن پاسخ، از کدام نهادها و کدام مذهب و با چه شیوه‌هایی؛ یا اعمال یک گروه که گروه دیگر آنها را عمیقاً اهانت‌آمیز قلمداد می‌کند و مایل است جلوی آنها را بگیرد، از قبیل سقط جنین، کشتن گاو، یا پوشیدن لباس «نامناسب»؛ یا اینکه آیا و چگونه باید مرزهای منطقه‌ای و سیاسی خاصی تعیین شوند که با خواست‌ها و تمنیّات گروهی جور باشند. و غیره، و غیره.

مطالبی از این نوع، مشکلات خاصی را برای دموکراسی به وجود می‌آورند. طرفداران یک فرهنگ خاص غالباً مطالبات سیاسی‌شان را به منزلهٔ خواست‌هایی اصولی، اعتقادی عمیقاً مذهبی یا شبه‌مذهبی، حفظ فرهنگ، یا بقای گروه می‌بینند. در نتیجه، مطالبات‌شان را چنان مهم و حساس می‌دانند که جا برای هیچگونه سازشی بر سر آنها نیست. این مطالبات غیرقابل مذاکره هستند. ولی حل و فصل کشمکش‌ها در یک روند دموکراتیک صلح‌آمیز عموماً مستلزم مذاکره، مصالحه، و سازش است.

بنابراین، کشف این واقعیت نباید موجب شگفتی گردد که کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر یا از لحاظ سیاسی پایدارتر اکثراً توانسته‌اند از درگیر شدن در کشمکش‌های فرهنگی حاد پرهیز کنند. حتی اگر اختلافات فرهنگی مهمی نیز در میان شهروندان وجود داشته باشند، باز هم آنها عموماً موافقت کرده‌اند که، اکثراً، اختلافات قابل مذاکره‌تری (مثلاً در مورد مطالب اقتصادی) بر حیات سیاسی‌شان سایه افکنند.

آیا این وضعیت، ظاهراً رضایت‌بخش هیچ استثنایی ندارد؟ چرا، ولی کم. تنوع فرهنگی به ویژه در ایالات متحدهٔ آمریکا، سوئیس، بلژیک، هلند، کانادا برجسته بوده است. اما اگر تنوع باعث ایجاد کشمکش‌های

فرهنگی افسارگسیخته‌ای می‌گردد، پس چگونه نهادهای دموکراتیک توانسته‌اند در این کشورها دوام آورند؟

تجربیات، هر چند بسیار متفاوت، این کشورها نشان می‌دهند که در کشوری که تمام شرایط دیگر برای استقرار دموکراسی مطلوبند، پیامدهای سیاسی بالقوه نامطلوب تنوع فرهنگی را گاهی می‌توان آسان‌تر کنترل نمود.

یکسان‌سازی: این یک راه‌حل آمریکایی بود. از دهۀ ۱۸۴۰ تا دهۀ ۱۹۲۰، فرهنگ غالب آن کشور، که طی دو قرن حکومت مستعمراتی و استقلال توسط ساکنان سفیدپوستی که عمدتاً از بریتانیا آمده بودند قرص و محکم استوار شده بود، با موجی از مهاجرین غیربریتانیایی از ایرلند، اسکاندیناوی، آلمان، لهستان، ایتالیا و جاهای دیگر مواجه شد ــ مهاجرینی که غالباً می‌شد آنها را براساس تفاوت‌های موجود در زبان (غیر از ایرلندی‌ها)، مذهب، خوراک، لباس، رسوم، عادات، محل سکونت و سایر خصلت‌ها متمایز ساخت. تا سال ۱۹۱۰ تقریباً از هر پنج نفر سفیدپوست ساکن آمریکا یک نفرشان در کشور دیگری متولد شده بود؛ علاوه بر آن، از هر چهار نفر سفیدپوست تولدیافته در آمریکا والدین یکی از آنها در خارج زاده شده بودند. با این حال ظرف یکی دو نسل پس از اینکه مهاجران به آمریکا می‌رسیدند، فرهنگ آنها دیگر با فرهنگ غالب یکسان شده بود و این یکسانی چنان کامل بود که گرچه بسیاری از آمریکایی‌های امروزی هنوز هم نوعی وابستگی به کشور یا فرهنگ اجدادی‌شان را حفظ می‌کنند (یا گسترش می‌دهند)، ولی وفاداری سیاسی غالب آنها نسبت به آمریکاست و هویت‌شان نیز آمریکایی می‌باشد.

علی‌رغم موفقیت خیره‌کنندۀ روند یکسان‌سازی در کاهش کشمکش‌های فرهنگی که ممکن بود به علت مهاجرت انبوه به آمریکا

ایجاد شوند، تجربهٔ آمریکایی برخی از نقاط ضعف این راه‌حل را نیز برملا می‌سازد.

اولاً، چالش همانندسازی بسیار آسان شده بود زیرا بسیاری از مهاجران بزرگسالی که برای دستیابی به زندگی بهتر معهود آمریکایی به آن دیار مهاجرت می‌کردند کاملاً مشتاق بودند که در آنجا همانند دیگران باشند، یعنی «آمریکایی واقعی بشوند». اعقاب‌شان حتی از آنها هم مشتاق‌تر بودند. بنابراین یکسان‌سازی عمدتاً داوطلبانه انجام می‌گرفت یا توسط سازوکارهایی اجتماعی (مانند خجل شدن از متفاوت بودن) که اِعمال زور دولت را به حداقل می‌رساند تحمیل می‌شد.[1]

با اینکه روند یکسان‌سازی جمعیت عظیم مهاجران با جامعهٔ آمریکا، در کل، توأم با موفقیت بود، ولی زمانی که این جامعه با اختلافات فرهنگی عمیق‌تری مواجه گردید محدودیت‌های این رویکرد نیز به زودی آشکار شدند. در برخوردهای میان جمعیت سفیدپوست و مردم محلی که از دیرباز این دنیای جدید را اشغال کرده بودند، یکسان‌سازی جای خود را به زورگویی، اسکان مجدد زوری، و کناره‌گرفتن از جامعهٔ اصلی داد. جامعهٔ آمریکایی از یکسان کردن تعداد زیادی از بردگان آمریکایی آفریقایی‌تبار و اعقاب‌آنها، که از قضا اینان نیز همچون سرخپوستان قبل از ورود بسیاری از سایر مهاجران در آنجا اقامت گزیده بودند، نیز عاجز ماند. موانع کاستی مبتنی بر نژاد که به زور تحمیل شده بودند نیز به نحوی مؤثر جلوی یکسان‌سازی را سد کردند. شکستی شبیه به این در اواخر قرن نوزدهم نیز به وقوع پیوست، زمانی که مهاجرانی از آسیا به این کشور وارد شدند تا در راه‌آهن یا مزارع، کارگری کنند.

---

۱. گرچه اعمال زور نیز، برخلاف تصور بعضی، وجود داشت. بچه‌ها در مدرسه مجبور بودند همگی بدون استثنا به زبان انگلیسی تکلّم کنند. اکثر آنها به سرعت توانائی‌شان را در زبان آبا و اجدادی‌شان از دست می‌دادند و خارج از خانه و اطراف محلهٔ سکونت تنها زبانی که به‌کار گرفته می‌شد انگلیسی بود ــ و وای به حال کسی بود که نمی‌توانست، هر چند به صورتی ضعیف، زبان انگلیسی را بفهمد یا بدان پاسخ گوید.

شکاف دیگری نیز وجود داشت که یکسان‌سازی نتوانست آن را پر کند. در خلال اوائل قرن نوزدهم یک خرده فرهنگ، اقتصاد، و جامعهٔ مبتنی بر برده‌داری متمایزی در ایالات جنوبی تکوین یافت. آمریکایی‌هایی که در ایالات جنوبی زندگی می‌کردند از هموطنان ایالات شمالی و غربی‌شان به خاطر شیوه‌های زندگی اساساً ناسازگارشان جدا شده بودند. نتیجهٔ نهایی آن «کشمکش آشتی‌ناپذیری» شد که، علی‌رغم تلاش‌های فراوان، دیگر با هیچ‌گونه مذاکره و سازشی قابل حل نبود.[۱] جنگ داخلی برآمده از این جریان چهار سال طول کشید و قربانیان انسانی زیادی گرفت. حتی پس از شکست جنوب و الغای نظام برده‌داری نیز این کشمکش پایان نیافت. پس از آن یک خرده فرهنگ جنوبی و ساختار اجتماعی متمایزی پدید آمد که در آن انقیاد شهروندان آمریکاییِ افریقایی‌تبار توسط تهدید به خشونت و کشتار اِعمال می‌گردید.

تا پایان قرن بیستم هنوز معلوم نبود که آیا عمل یکسان‌سازی آمریکایی می‌تواند با موفقیت از عهدهٔ اقلیت همواره رو به افزایش اسپانیولی زبانان و همچنین سایر اقلیت‌های خودآگاه برآید یا نه؟ آیا آمریکا به جامعه‌ای چند فرهنگی تبدیل خواهد شد که در آن عمل همانندسازی دیگر نتواند ضامن حل و فصل صلح‌آمیز کشمکش‌های فرهنگی، با هدایت جریانات دموکراتیک، باشد؟ یا جامعه‌ای خواهد شد که در آن اختلافات فرهنگی باعث ایجاد سطح برتری از تفاهم، تساهل، و توافق متقابل خواهد گردید؟[۲]

---

۱. کتاب‌های زیادی در مورد علل جنگ داخلی در آمریکا تألیف شده‌اند. البته بیان مختصر من حق مطلب را در مورد حوادث و عللی که به آن کشمکش منجر گردید ادا نمی‌کند.

۲. تحلیلی مقایسه‌ای و عالی از این مطلب را می‌توانید در
Michael Walzer. *On Toleration* (New Haven and London: Yale University Press (1997).
به ویژه بنگرید به بخشِ
"Reflections on American Multiculturalism" pp. 93-112.

تصمیم‌گیری براساس اتفاق‌نظر. خرده فرهنگ‌های متمایز و بالقوه متضاد در سوئیس، بلژیک، و هلند وجود داشته‌اند. ما از تجربیات این سه کشور دموکراتیک چه می‌توانیم بیاموزیم؟

هرکدام از آنها چنان ساماندهی‌هایِ سیاسی‌ای به وجود آوردند که براساس آنها اتخاذ تصمیم در هیئت دولت و مجلس نیاز به اتفاق‌نظر یا وفاق جمعی داشت. اصل حاکمیت اکثریت (به درجات متفاوت) تبدیل شد به اصل اتفاق‌نظر. بدینسان هر تصمیم حکومتی که تأثیر مهمی بر منافع یک یا چند خرده فرهنگ داشت تنها با توافق صریح نمایندگان آن گروه در هیئت دولت و مجلس انجام می‌گرفت. اتخاذ این تصمیم توسط نظام نمایندگی متناسب، که تضمین‌کنندهٔ حضور منصفانهٔ نمایندگان تمام گروه‌ها در مجلس بود، تسهیل می‌شد. این نمایندگان در هیئت دولت نیز حضور داشتند. و با این شیوهٔ کار وفاق‌آمیز رایج در این کشورها، اعضای هیئت دولت وابسته به هریک از خرده‌فرهنگ‌ها می‌توانست تمام سیاستگذاری‌هایی را که نادرست می‌دانست وتو نماید (ساماندهی‌هایی از این نوع، که سیاست‌پژوهان آنها را «دموکراسی همگامانه»[1] می‌نامند، حاوی جزئیاتی است که در میان این سه کشور کاملاً با هم متفاوتند. توضیح بیشتر را می‌توانید در پیوست ب ببیند.)

بدیهی است که نظام‌های وفاقی از این نوع را نمی‌توان ایجاد نمود و با موفقیت به کارگرفت، مگر در شرایطی بسیار استثنایی. این شرایط منجمله عبارتند از وجود توان سازگاری؛ تساهل بسیار برای سازش؛ رهبران قابل اعتماد که بتوانند چنان با مذاکره این کشمکش‌ها را حل کنند که به نفع پیروان‌شان تمام شود؛ اتفاق‌نظر وسیعی در زمینهٔ اهداف و ارزش‌های اصلی، که توافقات را امکان‌پذیر نماید؛ هویتی ملّی که بازدارندهٔ جدایی‌طلبی های کامل باشد؛ و تعهد به راهکارهای دموکراتیک که نافی ابزار خشن و انقلابی باشد.

---

1. consociational democracy

اینگونه شرایط بسیار غیرعادی هستند. هر جایی هم که موجود نباشند، امکان ساماندهی‌های وفاقی تضعیف می‌شود. و حتی اگر هم این ساماندهی‌ها به نحوی استقرار یابند، همانطور که نمونهٔ اندوهبار لبنان نشان داده است. ممکن است تحت‌فشار کشمکش‌های فرهنگی حاد درهم بشکنند. لبنان، که زمانی سیاست‌پژوهان آن را «دموکراسی همگامانهٔ» بسیار موفقی به حساب می‌آوردند، در سال ۱۹۷۵، زمانی که فشار داخلی بیش از حدی شد که نظام وفاقی‌اَش بتواند تحمل کند، ناگهان درگیر جنگی داخلی و طولانی گردید.

نظام‌های انتخاباتی. اختلافات فرهنگی غالباً بدین علت از کنترل خارج می‌شوند که سیاستمداران رقیب برای کسب آرای بیشتر به آنها دامن می‌زنند. رژیم‌های اقتدارگرا گاهی می‌توانند از قدرت زورآور عظیم‌شان برای درهم کوبیدن و سرکوب کشمکش‌های فرهنگی استفاده کنند، ولی این کشمکش‌ها زمانی که زورگوئی با استقرار نظامی دموکراتیک تضعیف گردید ناگهان به حالت انفجار خواهد رسید. سیاستمدارانی که در جستجوی بهره‌برداری سریع از هویت‌های فرهنگی هستند، ممکن است تعمداً توسّل به اعضای گروه همفرهنگ‌شان را باب نمایند و از این طریق دشمنی‌های پنهان را بدل به نفرت‌هایی نمایند که «پاکسازی فرهنگی» را به اوج خود می‌رساند.

برای اجتناب از این پیامد، سیاست‌پژوهان پیشنهاد کرده‌اند که نظام‌های انتخاباتی باید چنان طراحی شوند که انگیزه‌های سیاستمداران را تغییر دهند، بدین نحو که آشتی‌جویی پرمنفعت‌تر از کشمکش شود. تحت ساماندهی پیشنهادی آنان، هیچ داوطلبی نمی‌تواند با حمایت تنها یک گروه فرهنگی انتخاب گردد؛ داوطلبان ناچارند آرایِ خود را از چندین گروه عمدهٔ فرهنگی اخذ نمایند. البته مشکل این است که رهبران سیاسی را در همان مراحل اولیهٔ روند دموکراتیزاسیون قانع کنیم

ساماندهی‌هایی از این دست را بپذیرند. زمانی که یک نظام انتخاباتی نفاق‌افکنانه مستقر گردید، دیگر اوج‌گیری مارپیچی تضاد فرهنگی راه بازگشتی نخواهد داشت.

جدایی. زمانی که شکاف فرهنگی آنقدر عمیق باشد که دیگر هیچ‌یک از راه‌حل‌های قبلی نتواند آن را پر کند، تنها راه‌حل باقیمانده این است که گروه‌های فرهنگی، خود را در واحدهای سیاسی جداگانه‌ای متشکل کنند و در درون آن واحدها از چنان استقلالی برخوردار باشند که بتوانند هویت‌شان را حفظ نمایند و به اهداف اصلی فرهنگی خود دست یابند. در برخی موارد نظام فدرالی، که در آن، واحدها ـ ایالت‌ها، استان‌ها، کانتون‌ها ـ آن اندازه مستقل هستند که بتوانند گروه‌های متفاوت را در خود جای دهند، می‌تواند راه‌حل مناسبی باشد. عنصر حساسی که سوئیسی‌ها وارد جامعهٔ چند فرهنگی ولی بسیار هم‌آهنگ خود نموده‌اند همان نظام فدرالی آنهاست. اکثر کانتون‌ها از لحاظ فرهنگی کاملاً همگونند اما با یکدیگر تفاوت‌های فرهنگی مهمی دارند؛ مثلاً یک کانتون ممکن است فرانسه زبان و کاتولیک باشد و دیگری آلمانی زبان و پروتستان، و قدرت کانتون‌ها برای برآورده ساختن نیازهای فرهنگی کافی می‌باشند.

راه‌حل سوئیسی نیز، مانند سایر راه‌حل‌های سیاسی دموکراتیک برای مشکل چندگانگی فرهنگی، مستلزم برقراری شرایط غیرعادی است ـ در این موردِ ویژه با دو شرط مواجه هستیم. نخست اینکه شهروندان دارایِ فرهنگ‌هایِ متفاوت باید قبلاً توسط مرزهای کشوری از هم جدا شده باشند تا اینکه این راه‌حل مجبور به اعمال فشارهای توانفرسا نشود. و دوم اینکه گرچه شهروندان به‌خاطر مقاصد خاصی به واحدهای مستقل و جداگانه‌ای تقسیم شده‌اند، ولی باید دارای هویتی ملی و اهدافی مشترک و ارزش‌هایی آنقدر قوی باشند که بتوانند وحدت آن جامعهٔ فدرالی را حفظ نمایند گرچه هر دو شرط در مورد کشور سوئیس صدق می‌کند ولی هیچ‌یک از آنها در جاهای دیگر رایج نیست.

هر جا که نخستین شرط برقرار باشد ولی دومی نباشد، تفاوت‌های فرهنگی احتمالاً باعث مطالباتی درجهت استقلال کامل می‌شوند. اگر یک کشور دموکراتیک از طریق جداسازی صلح‌آمیز تبدیل به دو کشور گردد، این راه‌حل با معیارهای صرفاً دموکراتیک خواناست. مِن باب مثال نروژ، پس از داشتن حدود یک قرن شبه‌استقلال در اتحاد با سوئد، در ۱۹۰۵ به استقلال کامل دست یافت.

اما اگر نخستین شرط، به علت درهم‌آمیختگی گروه‌های مختلف، تنها به صورتی ناکامل وجود داشته باشد، آنگاه استقلال ممکن است فشارهای توانفرسایی بر اقلیت‌هایی که در کشورهای جدید زندگی می‌کنند وارد سازد. اینها ممکن است خود ادعاهای‌شان را چه در مورد استقلال و چه در مورد ماندن در دامان کشور مادر به نحوی از انحاء توجیه نمایند. این مشکل، موضوع استقلال کبک[1] از کانادا را پیچیده کرده است. گرچه بسیاری از شهروندان فرانسوی زبان کبک مایلند به استقلال کامل دست یابند، ولی این استان شامل تعداد قابل توجهی از افرادی است که فرانسه زَبان نیستند ــ یعنی یا انگلیسی زبانند، یا از ساکنان اولیهٔ بومی هستند، و یا مهاجرند ــ و مایلند شهروند کانادا باشند. گرچه یک راه‌حل پیچیدهٔ قلمروی از لحاظ نظری امکان‌پذیر است، به نحوی که اکثر کسانی که ترجیح می‌دهند در کانادا باقی بمانند قادر به انجام این کار باشند، ولی اینکه این عمل از لحاظ سیاسی امکان‌پذیر است یا نه چندان روشن نیست.[2]

بنابراین واقعیت دلسردکننده آن است که تمام راه‌حل‌های مشکلات

---

1. Quebec

۲. اسکات ج. رید (Scott J.Reid) یک روند رأی‌گیری دو مرحله‌ای را که به بیشتر اشخاص در کبک، گرچه نه همهٔ آنها، اجازه می‌دهد درکانادا یا در یک کبک مستقل باقی بمانند توصیف می‌کند. او قبول دارد که این «طرح و طرح‌هایی شبیه آن ممکن است عملی باشند و یا نباشند» ("The Borders of an Independent Quebec: A Thought Experiment", *Good Society* 7 [Winter 1997], pp. 11-15).

بالقوهٔ نظام چند فرهنگی در یک کشور دموکراتیک را که توضیح دادم، و احتمالاً راه‌حل‌های دیگر نیز، موفقیت‌شان به برقراری شروط خاصی بستگی دارد که به ندرت پیش می‌آیند. از آنجایی که ناهمگنی اکثر کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر بالنسبه کم بوده، آنها توانسته‌اند تا حدود زیادی از کشمکش‌های شدید فرهنگی در امان باشند. با این حال در اواخر قرن بیستم دگرگونی‌هایی به وقوع پیوسته‌اند که بی‌شک به این وضعیت مطلوب، در خلال قرن بیست و یکم، پایان خواهند داد.

باورها و فرهنگ دموکراتیک

دیر یا زود تقریباً تمام کشورها با بحران‌هایی نسبتاً عمیق مواجه خواهند شد ــ بحران‌های سیاسی، ایدئولوژیک، اقتصادی، نظامی، بین‌المللی. در نتیجه اگر یک نظام سیاسی دموکراتیک بخواهد دوام بیاورد باید از چالش‌ها و طوفان‌هایی که این بحران‌ها می‌آفرینند جان سالم به در برد. دستیابی به دموکراسی همواره مانند قایقرانی در هوای صاف نیست؛ گاهی نیز باید در هوای نامساعد و خطرناک بادبان کشید.

در خلال بحرانی شدید و دیرپا، این احتمال قوت می‌گیرد که دموکراسی توسط رهبرانی اقتدارگرایی که قول می‌دهند بحران را با روش‌های دیکتاتوری سفت و سختی پایان دهند سرنگون گردد. طبعاً، چنین روش‌هایی مستلزم کنار نهادن نهادها و راهکارهای اصلی دموکراتیک است.

در خلال قرن بیستم فروپاشی دموکراسی واقعهٔ رایجی بود: هفتاد مورد شکست کشورهای دموکراتیک که در ابتدای این فصل به آنها اشاره کردم شاهدی بر این مدعاست. با این حال برخی از کشورهای دموکراتیک توانستند، نه یکبار بلکه بارها، طوفان‌های‌شان را پشت سر گذارند. همانطور که دیدیم، بسیاری از آنها حتی بر خطرات ناشی از

اختلافات فرهنگی حاد نیز غلبه نمودند. و برخی از آنها، کارآزموده‌تر از پیش، باز با کشتی دموکراسی آمادهٔ سفر شدند. بازماندگانِ این مواقع طوفانی دقیقاً همان کشورهایی هستند که ما آنان را دموکراسی‌های قدیمی‌تر می‌نامیم.

چرا نهادهای دموکراتیک در برخی کشورها توانستند بحران‌ها را پشت سر گذارند و در برخی دیگر نتوانستند؟ به شروطی که قبلاً توضیح دادم، باید چند شرط دیگر را نیز بیفزایم. چشم‌اندازهای دموکراسی پایدار در یک کشور، در صورتی که شهروندان و رهبران آن کشور قویاً از انگاره‌ها، ارزش‌ها، و اعمال دموکراتیک حمایت کنند، بهتر می‌شوند. مطمئن‌ترین حمایت زمانی انجام می‌گیرد که این قبیل معتقدات و تمایلات در فرهنگ آن کشور جا افتاده و، عموماً، از نسلی به نسل دیگر منتقل گردد. «به عبارت دیگر» کشور موردنظر دارای فرهنگ سیاسی دموکراتیک شود.

فرهنگ سیاسی دموکراتیک به تربیت شهروندانی که بدان معتقدند کمک می‌کند: دموکراسی و برابری سیاسی اهدافی هستند که مردم آرزوی آنها را دارند؛ کنترل نیروهای نظامی و انتظامی باید کاملاً در اختیار رهبران منتخب مردم باشد؛ نهادهای اصلی دموکراتیک که در فصل ۸ شرح دادم باید حفظ گردند؛ و اختلافات سیاسی و اختلاف‌نظرهای میان شهروندان باید تحمل و حمایت شوند.

منظور من این نیست که تمام افراد یک کشور دموکرات باید شهروندان دموکراتیک کاملی باشند. خوشبختانه چنین نیست، وگرنه می‌شد یقین داشت که هرگز کشوری دموکراتیک پا به عرصهٔ وجود نخواهد گذاشت! اما تا آن زمان که اکثریت معتنابهی از شهروندان نظام دموکراتیک و نهادهای سیاسی آن را بر کلیهٔ بدیل‌های غیردموکراتیک ارجح ندانند و حامی آن رهبران سیاسی که اَعمال دموکراتیک را مراعات می‌کنند

نباشند، بعید است دموکراسی بتواند از درون بحران‌های گریزناپذیرش جان سالم به در برد. درواقع شاید حتی اقلیت وسیعی از ستیزه‌جویان خشونت‌طلب و ضددموکرات برای نابودکردن ظرفیت حفظ نهادهای دموکراتیک یک کشور کافی باشد.

چگونه مردم یک کشور به انگاره‌ها و اعمال دموکراتیک اعتقاد پیدا می‌کنند؟ چگونه عقاید و اعمال دموکراتیک جزو نهاد یک فرهنگ می‌شوند؟ هرگونه کوششی برای پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها ما را ملزم به کندوکاوی عمیق در تحولات تاریخی، برخی عام، و بعضی مخصوص کشوری خاص، می‌سازد؛ و این وظیفه‌ای است که انجام آن از مرزهای این کتاب بسیار فراتر می‌رود. فقط اجازه دهید خاطرنشان کنم که، خوشا به حال کشوری که تاریخش آن را به سوی چنین عاقبت نیکویی هدایت کرده است!

اما البته تاریخ همواره این چنین بخشنده نیست. در عوض به بسیاری از کشورها چنان فرهنگ سیاسی اعطا نموده که، در بهترین حالت، تنها به صورتی ضعیف از نهادهای دموکراتیک حمایت می‌کند و، در بدترین حالت، به شدت طرفدار حکومت اقتدارگرا می‌شود.

رشد اقتصادی با اقتصاد بازار

از لحاظ تاریخی، گسترش اعتقادات دموکراتیک و فرهنگ دموکراتیک رابطهٔ نزدیکی با آن چیزی داشته که می‌توان آن را مسامحتاً اقتصاد بازار نامید. به‌طور مشخص‌تر، اقتصاد بازار پدیدآورندهٔ یکی از زمینه‌های بسیار مساعد برای رشد نهادهای دموکراتیک است که در آن سرمایه‌گذاری‌های اقتصادی عمدتاً خصوصی هستند، نه دولتی، یعنی بیشتر یک اقتصاد سرمایه‌داری است تا سوسیالیستی یا دولتی. با این حال پیوند نزدیک میان دموکراسی و سرمایه‌داری مبتنی بر بازار تناقضی را در

خود پنهان دارد: اقتصاد سرمایه‌داری بازار به ناچار مولّد نابرابری‌هایی در منابع سیاسی‌ای می‌شود که در اختیار شهروندان مختلف قرار دارد. بنابراین، اقتصاد سرمایه‌داری بازار جدّاً به برابری سیاسی آسیب می‌رساند: شهروندانی که از لحاظ اقتصادی نابرابرند بعید است بتوانند از لحاظ سیاسی برابر باشند. در کشوری که دارای اقتصاد سرمایه‌داری مبتنی بر بازار است، به نظر می‌رسد دستیابی به برابری سیاسی کامل ناممکن باشد. در نتیجه، تنشی دائمی میان دموکراسی و اقتصاد سرمایه‌داری بازار وجود دارد. آیا بدیلی عملی برای سرمایه‌داری بازار وجود دارد که کمتر به برابری سیاسی آسیب برساند؟ من در دو فصل بعدی به این سؤال، و به طور کلی به رابطهٔ میان دموکراسی و سرمایه‌داری بازار، باز خواهم گشت.

ولی به هر حال، فعلاً نمی‌شود از این نتیجه‌گیری گریخت که اقتصاد سرمایه‌داری بازار، جامعه‌ای که به وجود می‌آورد، و رشد اقتصادی که نوعاً موجب می‌شود تماماً برای بسط و حفظ نهادهای دموکراتیک فوق‌العاده مفید هستند.

خلاصه

احتمالاً شرایط دیگری نیز، از قبیل حاکمیت قانون، صلح بلند مدت، و غیره، برای استقرار دموکراسی مفیدند. اما پنج شرطی که شرح دادم، به نظرم در زمرهٔ مهم‌ترین شرایط قرار دارند.

خلاصهٔ مباحث این فصل را می‌توان در سه گزارهٔ کلی بیان نمود: نخست، کشوری که دارای تمام این پنج شرط باشد می‌شود تقریباً یقین داشت که بتواند نهادهای دموکراتیک را گسترش دهد و حفظ نماید. دوم، کشوری که فاقد تمام این شرایط باشد بی‌اندازه بعید است که بتواند نهادهای دموکراتیک را گسترش دهد، و اگر هم به نحوی موفق به چنین

کاری شد، بی‌اندازه بعید است بتواند آنها را حفظ نماید. دربارهٔ کشوری که شرایط مختلطی دارد چه می‌شود گفت ـ کشوری که برخی شرایط آن مطلوبند و برخی دیگر نامطلوب؟ پاسخ به این سؤال، و همچنین گزارهٔ کلی سوم، را تا پس از بررسی مورد شگفت‌آورِ هندوستان به تعویق می‌اندازم.

هندوستان: دموکراسی بعید

احتمالاً شما قبلاً هم در مورد وضعیت هندوستان شگفت‌زده شده‌اید. مگرنه این است که این کشور فاقد تمام شرایط مطلوب جهت استقرار دموکراسی است؟ در این صورت آیا واقعیت وجود دموکراسی در آنجا تمام بحث‌های من را نقض نمی‌کند؟ نه کاملاً.

اینکه هندوستان بتواند در بلندمدت نهادهای دموکراتیک را حفظ نماید، در ظاهر بسیار بعید به نظر می‌رسد. هندیان، با جمعیتی که در اواخر قرن بیستم به سوی یک میلیارد نفر میل می‌کند، بیش از مردم سایر کشورهای جهان دچار تفرقه هستند. این تفرقه‌ها عبارتند از: زبان، کاست، طبقه، مذهب و مرز و بوم ـ و بی‌نهایت تقسیمات خُردتر در میان هریک از اینها[1] ملاحظه کنید:

هندوستان هیچ زبان ملّی ندارد. قانون اساسی آن کشور رسماً پانزده زبان را به رسمیت می‌شناسد. ولی حتی آن هم عظمت مشکل زبان را به صورت کامل بازتاب نمی‌دهد: دست کم یک میلیون هندی به هریک از

۱. داده‌هایی که به دنبال می‌آیند عمدتاً از مأخذ زیر اقتباس شده‌اند:
Economist, August 2, 1997, 52, 90; United Nations Development Programme, *Human Development Report* (New York: Oxford University Press 1997, p. 51; "India's Five Decades of Progress and Pain", *New York Times*. August 14, 1997; and Shashi Tharoor, "India's Odd, Enduring Patchwork", *New York Times*, August 8, 1997.

سی و پنج زبان مجزّای موجود در کشور صحبت می‌کنند. گذشته از آن، هندی‌ها به حدود بیست و دو هزار گویش مجزّا سخن می‌گویند.

با اینکه ۸۰ درصد مردم آنجا هندو هستند (بقیه هم عمدتاً مسلمانند، یکی از ایالات آنجا به نام کرالا تعداد زیادی مسیحی را نیز در خود جای داده است). ولی تأثیرات وحدت‌بخش هندوئیسم شدیداً توسط نظام کاستی که این مکتب از حدود ۱۵۰۰ سال ق. م برای هندیان تجویز کرده تهدید می‌شود. حتی خود نظام کاستی نیز، مانند زبان، بی‌اندازه تفرقه‌افکن است. اولاً، تعداد کثیری از مردم از چهار کاست موروثی تجویز شده حذف می‌شوند. اینها «طردشدگان از کاست‌ها» هستند، یعنی همان «ناپاک‌ها» که هر نوع تماس با آنها موجب هتک حرمت می‌شود. علاوه بر آن، هر کاستی نیز به خرده کاست‌های موروثی بی‌شماری تقسیم می‌شود که اعضای آن در درون مرزهای اجتماعی، اقامتی، و غالباً شغلیِ آن به شدّت محدود شده‌اند.

هندوستان یکی از فقیرترین کشورهای جهان است. به ارقام مراجعه کنیم: از سال ۱۹۸۱ تا سال ۱۹۹۵ حدود نیمی از جمعیت این کشور با درآمد روزانه‌ای معادل کمتر از یک دلار آمریکا زندگی می‌کردند. با این مقیاس تنها چهار کشور فقیرتر از آن بودند. در سال‌های ۱۹۹۳-۱۹۹۴ بیش از یک سوم جمعیت هندوستان ــ بیش از سیصد میلیون نفر ــ رسماً فقیر به شمار می‌آمدند؛ این عده عمدتاً در روستاهای کوچک می‌زیستند و به کار کشاورزی مشغول بودند. در سال ۱۹۹۶ در میان هفتاد و هشت کشور در حال توسعه، هندوستان براساس شاخص فقر انسانی در ردهٔ چهل و هفتم قرار داشت، یعنی در کنار رواندا که در ردهٔ چهل و هشتم بود. علاوه بر آن، حدود نیمی از تمام جمعیت بالاترّ از پانزده سال، و بیش از ۶۰ درصد جمعیتِ مؤنثِ بیش از شش سالِ آن کشور، بی‌سواد هستند.

گرچه هندوستان استقلالش را در سال ۱۹۴۷ کسب نمود و در سال

۱۹۵۰ به تدوین یک قانون اساسی دموکراتیک پرداخت، ولی با در نظر گرفتن شرایطی که هم‌اکنون توضیح دادم برای هیچکس جای تردید نمی‌ماند که عملکرد سیاسی هندوستان از منظر دموکراتیک نقاط ضعف عمده‌ای داشته است. کراراً حقوق اولیهٔ انسان‌ها در آنجا نقض شده‌اند.[1] بازرگانان، هندوستان را جزو ده کشور فاسد جهان به شمار می‌آورند.[2] از آن بدتر در سال ۱۹۷۵، وقتی نخست‌وزیر وقت ایندیرا گاندی دست به کودتا زد و حالت فوق‌العاده اعلام نمود، حقوق مدنی را به حالت تعلیق درآورد، و هزاران نفر از سرکردگان مخالفین را زندانی کرد، نهادهای دموکراتیک هندوستان تعطیل شدند و دیکتاتوری به جای آنها برنشست.

با این حال بیشتر اوقات اکثر هندیان حامی نهادهای دموکراتیک بوده‌اند. دو سال پس از آنکه ایندیرا گاندی قدرت را به دست گرفت، هندیان در اقدامی که هرگز از کسانی که شایستگی دموکراسی را ندارند بر نمی‌آمد، او را در یک انتخابات بالنسبه عادلانه از مسند به زیر کشیدند. چنین به نظر می‌رسد که نه تنها نخبگان سیاسی بلکه کل مردم هندوستان بیشتر از آنچه که او تصور می‌کرد به نهادها و عملکردهای دموکراتیک دلبسته بودند؛ و اجازه نمی‌دادند که او با روش‌های اقتدارگرایانه حکومت کند.

گرچه حیات سیاسی هندوستان بسیار متلاطم و غالباً خشن است، ولی بازهم نهادهای اصلی دموکراتیک، باوجود تمام نقائص‌شان، به هستی و عمل ادامه می‌دهند. به نظر می‌رسد این مشاهده تمام انتظارات

---

۱. ایندیرا گاندی پس از شکست انتخاباتی‌اش در سال ۱۹۷۷ مجدداً در سال ۱۹۸۰ به نخست‌وزیری انتخاب شد. در سال ۱۹۸۴ به نیروهای مسلح هندوستان دستور داد به مقدس‌ترین زیارتگاه سیک‌های هندوستان، که در اشغال اعضای فرقهٔ مذهبی سیک قرار داشت، یورش برند. کمی بعد، توسط دو تن از محافظان سیک مذهبش ترور شد. آنگاه هندوها دست به قتل و غارت زدند و هزاران سیک را به قتل رساندند. در سال ۱۹۸۷، فرزند او راجیو گاندی، که نخست‌وزیر شده بود، جنبش استقلال‌طلب اقلیت محلی تامیل را سرکوب نمود. در سال ۱۹۹۱ وی نیز به دست یک تامیلی کشته شد.

2. *Economist*, August 2, 1997, p. 52.

منطقی را درهم ریخته است. چگونه می‌توانیم آن را توجیه نمائیم؟ هر پاسخی که به معمای هند داده شود باید پاسخی موقتی باشد. با این حال گرچه ممکن است به نظر شگفت‌انگیز برسد، ولی جنبه‌های خاصی از هند نیز در تبیین علّت بقای نهادهای دموکراتیک در آن کشور به ما کمک می‌کنند.

اولاً، شماری از زمینه‌های مساعدی را که شرح دادم یقیناً در هندوستان وجود دارند. ارتش هند، که ریشه در گذشتهٔ آنکه مستعمرهٔ بریتانیا بوده دارد، تحت فرمان رهبران غیرنظامی منتخب قرار دارد. بنابراین هندوستان از شرّ آن عامل اصلی تهدیدکنندهٔ حکومت‌های دموکراتیک در بیشتر کشورهای در حال توسعه در امان است. در سوابق ارتش هندوستان، در مقایسه مثلاً با آمریکای لاتین، چندان نشانه‌ای از حمایت از کودتای نظامی یا دیکتاتوری نظامی دیده نمی‌شود. نیروی انتظامی هندوستان گرچه وسیعاً فاسد است، ولی قادر نیست که در یک کودتا به مثابهٔ نیروی سیاسی مستقلی عمل نماید.

علاوه بر آن، بنیانگذاران هندوستان مدرن که آن کشور را به سوی استقلال رهبری نمودند و به شکل‌گیری قانون اساسی و نهادهای سیاسی آن کمک کردند همگی پایبند به اعتقادات دموکراتیک بودند. جنبش‌های سیاسی که آنان رهبری نمودند قویاً مدافع انگاره‌ها و نهادهای دموکراتیک بودند. می‌توان گفت که دموکراسی ایدئولوژی ملّی هندوستان است. هیچ ایدئولوژی دیگری وجود ندارد. باوجودی که حس ملیّت در هندوستان ضعیف است، ولی این حس چنان با انگاره‌ها و باورهای دموکراتیک عجین شده که هندیان مدافع نظام‌های غیردموکرات در اقلیت کامل قرار دارند.

از آن گذشته، گرچه هندوستان از لحاظ فرهنگی متنوع است، تنها کشوری است در جهان که عملکردها و اعتقادات هندویی این‌قدر در آن

رواج دارند. به هر حال، از هر ده نفر هندی هشت نفرشان هندو هستند. گرچه نظام کاستی نفاق‌افکنانه است و همچنین ملی‌گرایان هندو خطری حاضر و آماده برای اقلیت مسلمان محسوب می‌شوند، ولی مسلماً هندوگرایی نوعی هویت مشترک برای اکثریت هندیان فراهم می‌سازد.

با این حال حتی اگر هم این شرایط حامی نهادهای دموکراتیک باشند، باز فقر گستردهٔ هندوستان همراه با تقسیمات عمیق چند فرهنگی آن به نظر می‌رسد که زمینهٔ حاصلخیزی را برای رشد انبوه جنبش‌های ضددموکراتیک فراهم می‌سازد، جنبش‌هایی، که آنقدر قوی هستند که بتوانند دموکراسی را سرنگون نمایند و به جای آن دیکتاتوری اقتدارگرا مستقر سازند. چرا پس چنین چیزی اتفاق نیفتاده است؟ از نزدیک که نگاه کنیم به شگفتی‌های بسیاری پی خواهیم برد.

نخست، هر هندی عضوی است از یک اقلیت فرهنگی که به قدری کوچک است که اعضای آن احتمالاً نمی‌توانند به تنهایی بر هندوستان حکومت کنند. صرف تعداد بخش‌های مختلف فرهنگی که هندوستان را تشکیل می‌دهند، نشان می‌دهد که هر بخش چقدر کوچک است، نه تنها از لحاظ داشتن اکثریت بلکه از لحاظ قدرت حکومت بر شبه‌قاره‌ای به این اندازه وسیع و آنقدر متنوع. هیچ اقلیت هندی نمی‌تواند بدون به کارگیری نیروهای عظیم سرکوب‌گر نظامی و انتظامی حکومت کند. اما نیروهای نظامی و انتظامی، همانگونه که دیدیم، برای چنان منظوری آمادگی ندارند.

دوم، اعضای یک اقلیت فرهنگی، با چند استثنای نادر، با هم در یک منطقه زندگی نمی‌کنند و بیشتر در مناطق مختلف هندوستان پراکنده‌اند. در نتیجه، بیشتر اقلیت‌ها نمی‌توانند امید داشته باشند که کشور جداگانه‌ای خارج از مرزهای هندوستان تشکیل دهند. بیشتر هندیان، چه بخواهند چه نخواهند، محکومند که شهروند آن کشور باقی بمانند. از

آنجا که پراکندگی غیرممکن است، تنها بدیل ممکن اتحاد، در درون هندوستان، می‌باشد.[۱]

سرانجام، از نظر بیشتر هندیان هیچ بدیل واقع‌بینانه‌ای برای دموکراسی وجود ندارد. هیچ‌یک از اقلیت‌های هند، به تنهایی، نمی‌تواند نهادهای دموکراتیک را سرنگون کند و رژیمی اقتدارگرا را به جای آن بنشاند، به حمایت نظامی و انتظامی مورد نیازش برای حفظ حکومتی اقتدارگرا تکیه نماید، به تشکیل کشوری جداگانه دل ببندد، یا ایدئولوژی و نهاد بدیل جذّابی را در مقابل دموکراسی مطرح نماید. تجربه نشان داده است که هر نوع ائتلاف قابل توجهی از اقلیت‌های مختلف آنقدر دچار تشتّت است که نمی‌تواند انتقال قدرت را تداوم بخشد، چه برسد به اینکه حکومتی اقتدارگرا را تحمل نماید. چنین به نظر می‌رسد که دموکراسی تنها گزینهٔ عملی برای اکثریت مردم هند است.

داستان کامل دموکراسی در هندوستان پیچیده‌تر از اینهاست، چنانچه داستان کامل آن در هر کشوری باید چنین باشد. اما در پایان باید تأکید نمایم که، هندوستان سومین گزاره‌ای را که من قبلاً قول دادم تأیید می‌کند. در کشوری که فاقد یک یا چند شرط از پنج شرط مطلوب برای دموکراسی باشد، البته به جز هر پنج شرط، استقرار دموکراسی، تصادفی، و شاید هم بعید باشد، اما لزوماً غیرممکن نیست.

چرا دموکراسی در سراسر جهان گسترش یافته است؟

این فصل را با ذکر این نکته آغاز نمودم که باوجودی که در طی قرن بیستم دموکراسی بارها شکست خورده است ولی با این حال در پایان قرن در

---

۱. این امر، اگر اعضای یک اقلیت فرهنگی مجزّا در منطقه‌ای در مرزهای هندوستان با هم زندگی کنند، صادق نیست. تعداد زیادی از این اقلیت‌ها وجود دارند، و معروف‌ترین‌شان کشمیری‌ها هستند، که تلاش‌های‌شان در جهت کسب استقلال، با به‌کارگیری نیروی نظامی حکومت هند بر ضد آنها، ناکام مانده است.

سراسر جهان گسترده شده است. اکنون زمان تبیین این پیروزی است: گویی زمینه‌های مساعدی که توصیف کردم در سراسر کشورهای جهان فراهم آمده‌اند.

- با اضمحلال امپراطوری‌های استعماری خطر دخالت نیروهای خارجی معاند با روند دموکراسی کاهش یافت، مردم کشورهای مختلف به استقلال‌شان دست یافتند، مهمترین رژیم‌های تمامیت‌خواه سرنگون شدند، و جامعهٔ بین‌المللی اکثراً از استقرار دموکراسی پشتیبانی می‌کند.
- وسوسهٔ دیکتاتوری نظامی فروکش کرد زیرا نه تنها برای غیرنظامیان بلکه برای خود رهبران نظامی نیز معلوم شد که حکمرانان نظامی معمولاً قادر به مواجهه با چالش‌های جامعهٔ مدرن نیستند؛ درواقع، غالباً ثابت شد که در این زمینه بسیار هم ناتوانند. بنابراین در بسیاری از کشورها یکی از قدیمی‌ترین و خطرناک‌ترین تهدیدها برای دموکراسی سرانجام از میان برداشته شد یا بسیار کاهش یافت.
- بسیاری از کشورها که روند دموکراسی در آنجا استقرار یافت آنقدر همگن بودند که بتوانند از کشمکش‌های جدی فرهنگی احتراز نمایند. این کشورها غالباً کشورهای کوچک‌تر بودند، و نه تودهٔ انبوهی از فرهنگ‌های متنوع. در برخی از کشورهایی که بیش از بقیه دچار تفرقه‌های فرهنگی بودند، تلاش می‌شد نوعی ساماندهی مبتنی بر اجماع ایجاد گردد. دست کم در یک کشور، یعنی هندوستان، هیچ فرهنگ اقلیتی آنقدر توانایی نداشت که بتواند به تنهایی حکومت نماید. در مقابل، هرجا که کشمکش‌های فرهنگی حاد می‌شد، نظیر قسمت‌هایی از آفریقا و یوگسلاوی سابق، روند دموکراسی بیشتر به یک فاجعه می‌انجامید.
- با شکست‌های آشکار نظام‌های تمامیت‌خواه، دیکتاتوری‌های نظامی، و بسیاری از دیگر رژیم‌های اقتدارگرا، باورها و

ایدئولوژی‌های ضددموکراتیک جذابیت قبلی‌شان را در بیشتر نقاط جهان از دست دادند. قبلاً هیچگاه در طول تاریخ بشر این تعداد مردم طرفدار انگاره‌ها و نهادهای دموکراتیک نبوده‌اند.

● نهادهای سرمایه‌داری بازار از این کشور به آن کشور گسترش یافتند. سرمایه‌داری بازار نه تنها شرایط رفاه و رشد اقتصادی بالاتر را موجب شد، بلکه اساساً با ایجاد یک طبقهٔ متوسط وسیع و متنفذ که هوادار نهادها و انگاره‌های دموکراتیک نیز هست جامعهٔ یک کشور را دگرگون ساخت.

بنابراین براساس این دلایل، و احتمالاً چنددلیل دیگر، قرن بیستم تبدیل به «قرن پیروزی دموکراسی» شد. با این حال ما باید از این پیروزی با احتیاط یاد کنیم. زیرا، اولاً، در بسیاری از کشورهای «دموکراتیک» نهادهای سیاسی اساسی ضعیف و شکننده هستند. در شکل ۱ (فصل دوم کتاب)، شصت و پنج کشور را به عنوان کشورهای دموکراتیک برشمرده‌ام. این شصت و پنج کشور را می‌شود به سه گروه تقسیم نمود: کشورهای بسیار دموکراتیک، ۳۵ کشور؛ کشورهای نسبتاً دموکراتیک، ۷ کشور؛ کشورهای کمی دموکراتیک، ۲۳ کشور (برای منابع به پیوست ج نگاه کنید.)[1] بدینسان «پیروزی دموکراسی» هرگز آنگونه که گاهی تصور می‌شد کامل نبوده است.

علاوه بر آن، به حق باید نگران این هم بود که آیا دموکراسی در قرن بیست و یکم ادامه خواهد یافت یا نه؟ پاسخ این پرسش بستگی به این دارد که کشورهای دموکراتیک تا چه اندازه به چالش‌های‌شان پاسخ گویند. یکی از این چالش‌ها، همانگونه که قبلاً نیز مطرح کرده‌ام، مستقیماً از پیامدهای متضاد سرمایه‌داری بازار ناشی می‌شود: این سرمایه‌داری از بعضی جنبه‌ها به نفع دموکراسی عمل می‌کند، ولی از جنبه‌های دیگر به زیان آن. علتش را در دو فصل آینده بررسی خواهیم نمود.

---

۱. ملاک این سه دسته در «پیوست ج» شرح داده شده‌اند.

فصل ۱۳

چرا سرمایه‌داری بازار به نفع دموکراسی است؟

دموکراسی و سرمایه‌داری بازار شبیه زن و شوهری هستند که گرفتار زندگی پرآشوب و کشمکش‌های درونی شده‌اند ولی با این حال هر دو به زندگی‌شان ادامه می‌دهند چراکه هیچکدام مایل به جدا شدن از دیگری نیستند. اگر بخواهیم از جهان گیاهان مثالی بزنیم باید بگوییم که این دو در یک همزیستی متضاد به سر می‌برند.

گرچه ارتباط میان آنها بی‌اندازه بغرنج است، ولی به نظر می‌توان براساس تجربیات فراوان و در حال افزایشی که ما از نظام‌های سیاسی و اقتصادی داریم، پنج نتیجهٔ مهم استنتاج نمائیم. دو فقره از آن را در این فصل و بقیه را در فصل بعد مطرح خواهم نمود.

۱. دموکراسی فراگیر تنها در کشورهایی دوام آورده که نظام اقتصاد سرمایه‌داری بازار در آنها غلبه داشته است؛ و هیچگاه نیز در کشوری که اقتصاد غیر بازار در آن غلبه داشته دوام نیاورده است. این نتیجه‌گیری، که من آن را به دموکراسی فراگیر محدود نموده‌ام، دز مورد حکومت‌های مردمی که در دولت - شهرهای یونان، روم، ایتالیای قرون وسطی حکومت می‌کردند و در مورد تکامل نهادهای نمایندگی و رشد مشارکت شهروندی در اروپای شمالی نیز صدق می‌کند. اما مایلم که آن تاریخ را، که در فصل ۲ به برخی از جنبه‌هایش اشاره شد، سریعاً پشت سر بگذارم تا منحصراً به نهادهای دموکراسی مبتنی بر نمایندگی مدرن بپردازم ــ یعنی به دموکراسی فراگیر.

در این زمینه هیچ جای ابهام وجود ندارد: دموکراسی فراگیر تنها در کشورهایی وجود داشته که اقتصاد سرمایه‌داری بازار در آنها غالب بوده است و هیچ‌گاه در کشورهایی که اقتصاد غیربازار در آنها حاکم بوده دیده نشده است (یا در بهترین حالت زمانش کوتاه بوده است). چرا چنین است؟

۲. وجود این رابطهٔ دقیق بدان علّت است که برخی ویژگی‌های سرمایه‌داری بازار به نفع نهادهای دموکراتیک عمل می‌کنند. برعکس، برخی ویژگی‌های اساسی اقتصاد مسلّط غیربازار به زیان دورنمای دموکراتیک عمل می‌کنند.

در یک اقتصاد سرمایه‌داری بازار، عناصر اقتصادی یا افراد هستند یا بنگاه‌ها (شرکت‌ها، مزارع، و نظایر آن) یی که در تملک شخصی افراد و گروه‌ها می‌باشند، و نه عمدتاً در تملک دولت. هدف اصلی این عناصر عبارتست از دستاورد اقتصادی به شکل دستمزد، سود، منفعت، و اجاره. آنهایی که این بنگاه‌ها را اداره می‌کنند نیازی ندارند به اینکه برای رسیدن به اهدفی کلی، والا، و مبهم از قبیل رفاه عمومی یا خیر بشر تلاش نمایند. انگیزه‌های نفع شخصی به تنهایی می‌توانند راهنمای آنها باشند. و از آنجایی که بازار بیشتر اطلاعات اساسی موردنیاز مالکان، مدیران، کارگران، و سایرین را فراهم می‌کند، آنها می‌توانند تصمیمات‌شان را بدون هدایت مرکزی اخذ نمایند. (این امر بدان معنا نیست که آنها قادرند بدون توجه به قوانین و مقررات عمل نمایند. در فصل بعد به این موضوع بازخواهم گشت.)

برخلاف آنچه که احساس اولیهٔ ما ممکن است به ما بگویذ، بازار در خدمت تنظیم و کنترل تصمیمات عناصر اقتصادی قرار دارد. تجربهٔ تاریخی، به شکلی کاملاً قاطعانه نشان داده است نظامی که تصمیمات اقتصادی بی‌شماری در آن توسط انبوهی از کنش‌گران مستقل ولی رقیب گرفته می‌شوند، و هریک از این کنش‌گران نیز براساس منافع تنگ‌نظرانهٔ شخصی خود و اطلاعاتی که از بازار اخذ نموده عمل می‌کند، کالاها و خدماتی را ارائه می‌دهد که از هر بدیل شناخته شدهٔ دیگری کارآمدتر

می‌باشد. بالاتر از آن، این کار را با چنان نظم و ترتیبی انجام می‌دهد که حقیقتاً شگفت‌انگیز است.

در نتیجه، سرمایه‌داری بازار در بلندمدت نوعاً به رشد اقتصادی انجامیده است؛ و رشد اقتصادی نیز به نفع دموکراسی است. اولاً رشد اقتصادی، با از بین بردن فقر شدید و بهبود سطح زندگی، به کاهش تضادهای اجتماعی و سیاسی کمک خواهد کرد. علاوه بر این، زمانی نیز که کشمکش‌های اقتصادی ظاهر می‌شوند، رشد، منابعی بیش از آنچه که در دسترس است در اختیار طرفین کشمکش می‌گذارد و در نتیجه امکان به‌دست آمدن توافقی مرضی‌الطرفین را فراهم می‌سازد. (زمانی که رشدی وجود ندارد، تضادهای اقتصادی، اگر بخواهیم به زبان نظریهٔ بازی‌ها بگوییم، «مجموع ـ صفر» می‌شوند: آنچه که من به دست می‌آورم تو از دست می‌دهی، آنچه را که تو به دست‌می‌آوری من از دست می‌دهم. بنابراین همکاری بی‌فایده است.) رشد همچنین برای افراد، گروه‌ها، و حکومت‌ها منابعی اضافی فراهم می‌سازد که صَرف آموزش شوند و باعث افزایش تعداد شهروندان تحصیل کرده و باسواد گردند.

سرمایه‌داری بازار همچنین به خاطر پیامدهای سیاسی و اجتماعی‌اش نیز برای مردم مفید است. این سرمایه‌داری یک لایهٔ میانین وسیعی از پولداران به وجود می‌آورد که نوعاً خواهان آموزش، خودمختاری، آزادی شخصی، حقوق مالکیت، حاکمیت قانون و مشارکت در حکومت هستند. همانگونه که ارسطو برای اولین بار گفت، طبقات متوسط متحدان طبیعی انگاره‌ها و نهادهای دموکراسی هستند. بالاخره، و شاید هم مهم‌تر از همه، اقتصاد سرمایه‌داری آزاد، با توزیع بسیاری از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی بین افراد و شرکت‌های نسبتاً مستقل، از نیاز به یک حکومت مرکزی قوی و حتی اقتدارگرا اجتناب می‌کند.

یک اقتصاد غیربازار در آنجایی که منابع کمیابند و تصمیم‌گیری‌های اقتصادی انگشت‌شمار و بدیهی، می‌تواند به زندگی‌اش ادامه دهد. اما در

یک جامعهٔ پیچیده‌تر، برای اجتناب از هرج و مرج اقتصادی و ایجاد دست‌کم یک سطح زندگی متوسط، باید برای مشارکت و کنترل اعمال شده توسط بازار جانشینی پیدا کرد. تنها جانشین عملی، دولت است. بنابراین، تصمیماتِ مربوط به شرکت‌های سرمایه‌داری در یک نظام اقتصادی غیربازار ــ حال مالکیت قانونی رسمیِ آنها هر شکلی که داشته باشد ــ، عملاً توسط حکومت گرفته و کنترل می‌شوند. بدون مشارکت بازار، کار تخصیص منابع کمیاب لزوماً بر عهدهٔ دولت قرار می‌گیرد، یعنی منابعی از قبیل سرمایه، کار، ماشین‌آلات، زمین، ساختمان، کالاهای مصرفی، محل سکونت، و غیره. حکومت، برای انجام این کارها، نیاز به یک طرح مرکزی مشروح و جامع دارد و بنابراین مقامات حکومتی وظیفه دارند چنین طرحی را تنظیم و اجرا نمایند، و بر اِعمال آن نظارت داشته باشند. این کار وظیفهٔ بسیار خطیری است که نیاز به مقادیر معتنابهی اطلاعات قابل اعتماد دارد. مقامات حکومتی، برای جلب رضایت مردم در مورد رهنمودهای‌شان، بایستی انگیزه‌هایی مناسب کشف و اعمال نمایند. این انگیزه‌ها از پاداش‌ها شروع می‌شوند، چه پاداش‌های قانونی (از قبیل حقوق و مزایا) و چه پاداش‌های غیرقانونی (مثلاً رشوه)، و تا اجبار و تنبیه (از قبیل اجرای مجازات اعدام برای «جرائم اقتصادی») را در بر می‌گیرند. هیچ حکومتی، به جز در شرایطی نادر و گذرا، در انجام این کار موفق نبوده است.

ولی به هر حال، این ناکارآیی یک اقتصاد از مرکز برنامه‌ریزی شده نیست که بیشترین زیان را به دورنمای دموکراسی وارد می‌کند، بلکه نتایج اجتماعی و سیاسی آن اقتصاد است. اقتصادی که از مرکز برنامه‌ریزی شده باشد کل منابع اقتصادی را در اختیار رهبران حکومت می‌گذارد. برای اینکه بتوانیم ثمرات احتمالی آن گنج باد آوردهٔ سیاسی را پیش‌بینی کنیم، باید این ضرب‌المثل را به یاد آوریم که «قدرت موجب فساد می‌شود و قدرت مطلق موجب فساد مطلق.» یک اقتصاد از مرکز برنامه‌ریزی شده مانند ارسال دعوتنامهٔ صریحی است برای رهبران که در

آن با حروف درشت نوشته شد: شما آزادید تمام منابع اقتصادی موجود را برای تحکیم قدرت‌تان به خدمت بگیرید!

رهبران سیاسی باید دارای قدرت ایثاری فوق‌انسانی باشند تا بتوانند در مقابل این اغواگری ایستادگی نمایند. افسوس که سابقهٔ غمبار تاریخ در این زمینه روشن است: حکمرانانی که به منابع عظیم فراهم آمده توسط اقتصاد از مرکز برنامه‌ریزی شده دسترسی داشته‌اند همگی درستی این ضرب‌المثل را مورد تأیید قرار داده‌اند. البته، رهبران ممکن است از استبدادشان برای رسیدن به اهداف خوب یا بد استفاده کنند. تاریخ هر دو را ثبت کرده‌است. هر چند به نظر من روی هم رفته، کارهای شرِّ مستبدین به مراتب از اعمال خیر آنها بیشتر بوده است. به هر حال اقتصاد از مرکز برنامه‌ریزی شده همواره ارتباط نزدیکی با رژیم‌های اقتدارگرا داشته است.

چند شرط

گرچه دو نتیجهٔ مزبور معتبرند، ولی باید دارای چند شرط نیز باشند.

اولاً، رشد اقتصادی منحصر به کشورهای دموکراتیک نمی‌شود، رکود اقتصادی هم منحصر به ملت‌های غیردموکرات نیست. درواقع، به نظر می‌رسد هیچ ارتباطی میان رشد اقتصادی در یک کشور و نوع حکومت یا رژیم آن کشور نباشد.[1]

از آن گذشته، گرچه دموکراسی تنها در کشورهایی وجود داشته که دارای اقتصاد سرمایه‌داری بازار بوده‌اند، ولی سرمایه‌داری آزاد در

---

۱. شاهد بارز این مدعا را می‌توانید در نوشته‌های زیر ببینید:

Bruce Russett, "A Neo-Kantion Perspective: Democracy, Interdependence, and International Organizations in Building Security Communities", in Emanuel Adler and Michael Barnett, eds, *Security Communities in Comparative and Historical Perspective* (Cambridge: Cambridge University Press, 1998).

Adom przeworski and Fernando Limongi, "Political Regimes and Economic Growth", *Journal of Economic perspectives* 7,3 (summer 1993), pp. 51-70.

کشورهای غیردموکرات نیز وجود داشته است. در بسیاری از این کشورها ــ به ویژه تایوان و کرهٔ جنوبی ــ عواملی که قبلاً ذکر شد در کنار رشد اقتصادی و اقتصاد بازار قرار دارند، خود موجب استقرار دموکراسی می‌شوند. در این دو کشور رهبران اقتدارگرا، که سیاست‌های‌شان مشوّق بسط یک اقتصاد موفق بازار، صنایع صادراتی، رشد اقتصادی، و یک طبقهٔ متوسط وسیع تحصیل کرده بوده است، در عین حال ناآگاهانه بذر نابودی خود را پاشیده‌اند. بنابراین گرچه سرمایه‌داری بازار و رشد اقتصادی به نفع دموکراسی عمل می‌کنند، ولی در بلندمدت ممکن است نفع چندانی برای رژیم‌های غیر دموکرات نداشته باشند و بلکه به زیان آنان نیز عمل کنند. در نتیجهٔ آخرین پردهٔ این درام حساس تاریخی که در قرن بیست و یکم اجرا خواهد شد روشن خواهد کرد که آیا رژیم غیردموکرات چین می‌تواند در مقابل نیروهای دموکراتیکی که سرمایه‌داری بازار ایجاده کرده مقاومت کند یا نه؟

ولی به هر حال اقتصاد سرمایه‌داری بازار لازم نیست تنها به شکل آشنای صنعتی یا فراصنعتی شهری قرن بیستمی وجود داشته باشد. این اقتصاد می‌تواند به شکل کشاورزی نیز ظاهر شود ــ یا دست‌کم قبلاً به این شکل ظاهر شده است. همانطور که در فصل ۲ ملاحظه کردیم، در خلال قرن نوزدهم نیز نهادهای اصلی دموکراتیک به استثنای حق رأی زنان، در بسیاری از کشورها که قبلاً کشاورزی بودند ــ ایالات متحدهٔ آمریکا، زلاندنو و استرالیا ــ بسط یافتند. در سال ۱۷۹۰، یعنی نخستین سال اِعمال قانون اساسی جدید (و هنوز در حال تکمیل) در جمهوری آمریکا، از میان جمعیتی کمی کمتر از چهار میلیون نفر، تنها ۵ درصدشان در محل‌هایی زندگی می‌کردند که جمعیتی بیش از دو هزار و پانصد نفر داشت؛ ۹۵ درصد باقیمانده در مناطق کشاورزی، عمدتاً در مزارع، زندگی می‌کردند. تا سال ۱۸۲۰، یعنی زمانی که نهادهای سیاسی دموکراسی فراگیر (سفیدپوستان مذکّر) از قبل به صورتی قرص و محکم استقرار یافته بودند،

از میان جمعیتی کمتر از ده میلیون نفر، از هر ده نفر بیش از نه نفر در مناطق روستایی زندگی می‌کردند. در آستانهٔ جنگ داخلی در سال ۱۸۶۰، زمانی که آن کشور بیش از سی‌میلیون نفر جمعیت داشت، از هر ده نفر آمریکایی هشت نفرشان در مناطق روستایی زندگی می‌کردند. آن آمریکایی که الکسیس دوتوکویل در کتاب دموکراسی در آمریکا توصیف کرد روستایی بود، نه صنعتی. البته شرکت‌های اقتصادی آن جامعهٔ روستایی عمدتاً مزارعی بودند که در تملک و ادارهٔ کشاورزان و خانوادهٔ آنها قرار داشتند. بیشتر آنچه که آنها تولید می‌کردند صَرف مصرف شخصی‌شان می‌شد.

ولی به هر حال، نکتهٔ مهم آن است که اقتصاد کاملاً غیرمتمرکز بود (درواقع بیش از آنچه که در صنعتی شدن رخ می‌دهد)؛ این اقتصاد غیرمتمرکز باعث شد که رهبران سیاسی دسترسی چندانی به منابع آن نداشته باشند؛ و همچنین باعث پیدایش طبقهٔ متوسط وسیعی از کشاورزان آزاد گردید. بدینسان برای بسط دموکراسی بسیار مفید بود. درواقع در تصوری که توماس جفرسون از جمهوری داشت، بنیاد ضروری مردم‌سالاری جامعه‌ای روستایی بود که از کشاورزان مستقل تشکیل شده باشد.

آیا این خاستگاه‌های ماقبل صنعتی بسیاری از قدیمی‌ترین دموکراسی با کشورهای عصر فراصنعتی بی‌ارتباطند؟ نه. آن تجربیات همگی مؤید نکتهٔ مهمی هستند: یک اقتصاد غیرمتمرکز که به ایجاد ملتی از شهروندان مستقل می‌انجامد، فعالیت اصلی‌اش هر چه که می‌خواهد باشد، برای بسط و ابقای نهادهای دموکراتیک بسیار مفید خواهد بود.

چند لحظهٔ قبل به «شرایط نادر و گذرایی» که حکومت‌ها تحت آن شرایط به نحوی کارآمد در اجرای برنامه‌ریزی مرکزی موفق می‌شوند اشاره کردم. موضوع مهم‌تر این است که این حکومت‌ها دموکراتیک بودند. اینها حکومت‌های زمان جنگ بریتانیا و ایالات متحدهٔ آمریکا در خلال جنگ جهانی اول و حتی با تأکید بیشتر در خلال جنگ جهانی دوم بودند. اما در این قبیل موارد، برنامه‌ریزی و تخصیص منابع آشکارا هدف

مشخصی داشت، که عبارت بود از تضمین برآورده شدنِ نیازهای نظامی در کنار تأمین کالاها و خدمات اصلی غیرنظامیان. اهداف جنگ مورد حمایت عموم قرار می‌گرفتند. گرچه چندین بازار سیاه ایجاد شدند، ولی آنقدرها گران نبودند که کارآیی نظام مرکزی تخصیص منابع و کنترل قیمت‌ها را کاهش دهند. سرانجام، پس از برقراری صلح این نظام برچیده شد. در نتیجه، رهبران سیاسی فرصت نیافتند از تسلطشان بر منابع اقتصادی در راه مقاصد سیاسی خود استفاده کنند.

اگر ما این نظام‌های زمان جنگ را کنار گذاریم، اقتصادهای از مرکز هدایت شده تنها در کشورهایی دیده شده‌اند که رهبران آنها اساساً ضددموکرات بوده‌اند. بنابراین ما نمی‌توانیم به آسانی نتایج غیردموکراتیک نظم اقتصادی را از نتایج غیردموکراتیک باورهای رهبران جدا نمائیم. لنین و استالین چنان با دموکراسی دشمن بودند که چه با اقتصادی از مرکز هدایت شده و چه بدون آن جلوی رشد نهادهای دموکرات را می‌گرفتند. اقتصاد از مرکز هدایت شده صرفاً کار آنها را آسان‌تر می‌کرد، چون منابع وسیع‌تری جهت تحمیل اراده‌شان به دیگران در اختیار آنها قرار می‌داد.

بنابراین، اگر بخواهیم دقیق صحبت کنیم، باید بگوییم آن تجربهٔ تاریخی که نهادهای دموکراتیک را با یک اقتصاد زمان صلح از مرکز هدایت شده ترکیب می‌کند هیچگاه انجام نگرفته است. من به سهم خود امیدوارم که هیچگاه نیز انجام نگیرد. به نظر من نتایج محتمل آن کاملاً قابل پیش‌بینی هستند. و آیندهٔ بدی را برای دموکراسی رقم خواهند زد.

معهذا حتی اگر هم سرمایه‌داری بازار به مراتب بیش از هر اقتصاد غیربازار که تاکنون وجود داشته برای نهادهای دموکراتیک مطلوب باشد باید اذعان داشت که در عین حال نتایج عمیقاً نامطلوبی نیز در پی دارد. این قبیل نتایج را در فصل بعد خواهیم دید.

فصل ۱۴

چرا سرمایه‌داری بازار به دموکراسی آسیب می‌رساند؟

هرگاه ما از یک منظر دموکراتیک به سرمایه‌داری بازار بنگریم، زمانی که از نزدیکِ وارسی کنیم، می‌فهمیم که این سرمایه‌داری دو چهره دارد. این دو چهره، همانند نماد ژانوس، الههٔ یونانی، به دو سوی مخالف متمایلند. یک چهره، که چهرهٔ دوستانه‌ای است، به سوی دموکراسی متمایل است. چهرهٔ دیگر، یعنی چهرهٔ خصمانه، به سوی دیگر.

۳. دموکراسی و سرمایه‌داری بازار در تضادی دائمی با یکدیگر پیوند خورده‌اند که در آن پیوند هر کدام دیگری را تعدیل و تحدید می‌کند.

تا سال ۱۸۴۰، یک نظام اقتصادی بازار با بازارهایی خودتنظیم درکار، زمین، و پول، کاملاً در بریتانیا مستقر شده بود. سرمایه‌داری بازار در تمام جبهه‌ها دشمنانش را شکست داده بود: نه تنها در نظریه و عمل اقتصادی بلکه در سیاست، قانون، عقاید، فلسفه، و ایدئولوژی. بنابراین چنین به نظر می‌رسید که مخالفانش کاملاً قلع و قمع شده‌اند. با این حال در کشوری که مردم حق‌رأی داشته باشند، آنگونه که در انگلستان حتی در سال‌های قبل از استقرار دموکراسی نیز چنین بود، چنین پیروزی کاملی نمی‌توانست دوام بیاورد.[1] سرمایه‌داری بازار، مثل همیشه، برای برخی سودآور و برای بعضی زیان‌بار بود.

---

۱. شرح کلاسیک آن را می‌توانید در

Karl Polanyi, *The Great Transformation* (New York: Farrar and Rinehart, 1999).

گرچه حق‌رأی همگانی بسیار محدود بود، ولی سایر نهادهای سیاسی حکومت نمایندگی به نحوی وسیع استقرار یافته بودند. و در زمان مقتضی ـ در سال ۱۸۶۷ و مجدداً در سال ۱۸۸۴ ـ حق رأی همگانی گسترش یافت؛ پس از ۱۸۸۴ بیشتر مردان از حق رأی برخوردار بودند. بدین‌سان نظام سیاسی فرصت‌هایی برای ابراز کارآمد مخالفت نسبت به سرمایه‌داری بی‌نظم بازار فراهم ساخت. آنهایی که احساس می‌کردند توسط بازارهای بی‌نظم آسیب دیده‌اند، در جستجوی حمایت به رهبران سیاسی و حکومتی رو آوردند. از این پس، مخالفین اقتصاد رها شده به حال خود، نارضایتی‌های‌شان را از طریق رهبران سیاسی، جنبش‌ها، احزاب، برنامه‌ها، انگاره‌ها، فلسفه‌ها، ایدئولوژی‌ها، کتاب‌ها، نشریات، و مهم‌تر از همه آرا و انتخابات به نحوی کارآمد ابراز می‌کردند. حزب تازه تأسیس شدهٔ «کارگر» همِّ خود را به گرفتاری‌های طبقات کارگر اختصاص داد.

گرچه برخی از مخالفین، فقط ایجاد نظم در سرمایه‌داری مبتنی بر بازار را پیشنهاد می‌کردند، دیگران طالب براندازی آن بودند. و برخی نیز این دو را با هم تلفیق می‌کردند: می‌گفتند، اجازه دهید فعلاً آن را نظم بخشیم و بعداً حذف نماییم. آنهایی که مایل به براندازی سرمایه‌داری بودند هیچگاه به اهدف‌شان نرسیدند. ولی آنهایی که خواستار دخالت حکومت و تنظیم آن بودند غالباً به خواسته‌های خود رسیدند.

تحولات اروپای غربی و سایر کشورهای انگلیسی زبان نیز مانند بریتانیا بود. در هر کشوری که حکومت‌ها تحت‌تأثیر جنبش‌های نارضایتی مردمی قرار می‌گرفتند، سیاست رهاسازی نمی‌توانست دوام بیاورد. سرمایه‌داری بازار بدون تنظیم و دخالت حکومت در یک کشور دموکراتیک دست کم به دو دلیل ناممکن بود.

اولاً، نهادهای اصلی سرمایه‌داری بازار خود مستلزم دخالت و تنظیم

وسیع حکومت هستند. بازارهای رقابتی، مالکیت عناصر اقتصادی، به اجرا درآوردن قراردادها، جلوگیری از انحصارات، دفاع از حقوق مالکیت ــ این جنبه‌ها و بسیاری از جنبه‌های دیگر سرمایه‌داری بازار تماماً به قوانین، سیاستگذاری‌ها، بخشنامه‌ها، و سایر اقداماتی که توسط حکومت‌ها انجام می‌گیرند وابسته‌اند. اقتصاد بازار کاملاً خودْتنظیم نیست، و نمی‌تواند هم باشد.

دوم، بدون دخالت و تنظیم حکومت، اقتصاد بازار قهراً به بعضی از مردم آسیب‌های جدّی وارد می‌کند؛ و آنهایی که آسیب دیده‌اند یا در معرض آن هستند خواستار دخالت حکومت خواهند شد. کنش‌گران اقتصادی که تحت‌تأثیر منافع شخصی قرار دارند انگیزهٔ چندانی برای ملحوظ کردن خیر دیگران ندارند؛ برعکس، اگر به نفع‌شان باشد، انگیزه‌های نیرومندی نیز دارند برای اینکه خیر بقیه را نادیده بگیرند. وجدان انسان به آسانی با آن توجیه فریبنده‌ای که برای آسیب‌رسانی به دیگران آورده می‌شود ساکت می‌گردد: «اگر من این کار را نکنم، دیگران خواهند کرد. اگر من فضولات کارخانه‌ام را در رودخانه نریزم و دودش را در هوا رها نسازم، دیگران چنین خواهند کرد. اگر من محصولاتم را که ممکن است ناسالم هم باشند نفروشم، دیگران خواهند فروخت. اگر من... نکنم، دیگران خواهند کرد.» در اقتصادی که کم‌وبیش رقابتی باشد، درواقع، عملاً نیز این یقین وجود دارد که دیگران خواهند کرد.

زمانی که تصمیمات ناشی از رقابت و بازارهای بی‌نظم موجب آسیب می‌شوند، آن وقت به ناچار سؤالاتی مطرح می‌گردند. آیا می‌شود آن آسیب را حذف کرد یا کاهش داد؟ اگر می‌شود، آیا امکان انجامش بدون تحمیل هزینهٔ اضافی به منافع مربوطه وجود دارد؟ زمانی که به عده‌ای آسیب می‌رسد و به عده‌ای دیگر نفع، که معمولاً هم‌چنین است، ما چگونه می‌توانیم قضاوت کنیم که چه چیزی مطلوب است؟ بهترین

راه‌حل کدام است؟ یا آن راه‌حلی که اگر هم بهترین نباشد، دستِ کم قابل قبول باشد کدامست؟ این تصمیمات چگونه باید گرفته شوند، و توسط چه کسانی؟ چگونه و با چه وسایلی این تصمیمات باید اِعمال شوند؟

بدیهی است که این پرسش‌ها فقط اقتصادی نیستند. بلکه اخلاقی و سیاسی نیز می‌باشند. در یک کشور دموکراتیک شهروندانی که در جستجوی پاسخ‌هایی برای این پرسش‌ها هستند ناگزیر جذب سیاست و حکومت می‌شوند. در دسترس‌ترین، و کارآمدترین داوطلبی که می‌تواند در اقتصاد بازار دخالت کند و پیامد آسیب‌بار آن را اصلاح نماید همانا... حکومت است.

البته اینکه آیا شهروندان ناراضی موفق می‌شوند حکومت را در این قبیل امور دخالت دهند یانه به عوامل بسیاری بستگی دارد، منجمله به توانایی‌های سیاسی نسبی نیروهای متخاصم. ولی به هر حال پیشینهٔ تاریخی این موضوع کاملاً روشن است: در تمام کشورهای دموکراتیک[1] آسیبی که از سوی بازارهای بی‌نظم متوجهٔ بعضی از شهروندان شده، یا انتظار آن می‌رود که بشود، حکومت را وادار به دخالت برای تغییر عواقب زیانبار آن نموده است.

در کشوری که به خاطر تعهداتش نسبت به سرمایه‌داری بازار معروف است، یعنی ایالات متحده آمریکا، شیوه‌های دخالت حکومت‌های ملّی، ایالتی، و محلی در اقتصاد کشور آنقدر متعدد است که نمی‌توان آن را فهرست‌بندی نمود. در اینجا به چند نمونه اکتفا می‌کنیم:

- بیمهٔ بیکاری؛
- مستمری‌های سالخوردگی؛
- سیاستگذاری مالی برای جلوگیری از تورم و رکود اقتصادی؛

---

۱. در بسیاری از کشورهای غیردموکراتیک نیز وضع به همین منوال است. اما موضوع مورد بحث ما در اینجا رابطهٔ میان دموکراسی و سرمایه‌داری بازار است.

- امنیت: خوراک، دارو، خطوط هوایی، خطوط راه‌آهن، بزرگراه‌ها خیابان‌ها؛
- بهداشت عمومی، مهار بیماری‌های مسری، واکسن‌زدن اجباری دانش‌آموزان
- بیمهٔ بهداشتی؛
- آموزش و پرورش؛
- فروش سهام، اوراق قرضه، و سایر اوراق بهادار؛
- منطقه‌بندی کردن: تجاری، مسکونی، و غیره؛
- تعیین استانداردهای ساختمان‌سازی؛
- تضمین رقابت در بازار، ممانعت از انحصارات، و سایر محدودیت‌هایی که برای تجارت وضع می‌شوند؛
- وضع یا کاهش تعرفه‌ها و سهمیه‌های وارداتی؛
- صدور پروانهٔ کار برای پزشکان، دندانپزشکان، وکلا، حسابداران، و سایر اشخاص حرفه‌ای؛
- ایجاد و حفظ پارک‌های دولتی و ملی، مناطق تفریحی، و مناطق مخصوص حیات‌وحش؛
- تنظیم شرکت‌های سرمایه‌گذاری برای جلوگیری و مرمّت خسارت‌های زیست‌محیطی، و بالاخره با کمی تأخیر؛
- تنظیم فروش فرآورده‌های تنباکو برای کم‌کردن اعتیاد، سرطان، و سایر تأثیرات زیانبار آن.

و غیره، و غیره، و غیره.

خلاصه اینکه: در هیچ کشور دموکراتیک، سرمایه‌داری بازار بدون تنظیم و دخالت وسیع حکومت برای تغییر تأثیرات زیانبار آن وجود ندارد (و به احتمال بسیار زیاد در درازمدت نیز نمی‌تواند وجود داشته باشد).

با این حال اگر وجود نهادهای سیاسی دموکراتیک در یک کشور قویاً بر عملکرد سرمایه‌داری بازار تأثیر می‌گذارد، وجود سرمایه‌داری بازار نیز

در یک کشور تأثیرات عظیمی بر عملکرد نهادهای سیاسی دموکراتیک می‌گذارد. بنابراین می‌توان گفت که رابطهٔ عِلّی دو طرفه میان آنها وجود دارد: از سیاست به اقتصاد و از اقتصاد به سیاست.

۴. از آنجایی که سرمایه‌داری بازار حتماً نابرابرهایی ایجاد می‌کند، در نتیجه توان دموکراتیکِ دموکراسی فراگیر را با ایجاد نابرابرهایی در توزیع منابع سیاسی محدود می‌سازد.

چند نکته پیرامون واژه‌ها

منابع سیاسی شامل تمام آن چیزهایی می‌شوند که در دسترس یک شخص یا گروهی از اشخاص قرار دارند و آن شخص یا گروه می‌تواند از آنها برای تأثیرگذاری، مستقیم یا غیرمستقیم، بر کردار دیگران استفاده کند. شمار عظیمی از جنبه‌های جامعهٔ انسانی را، بسته به زمان و مکان خاص، می‌توان به منابع سیاسی تبدیل نمود: نیروی جسمانی و اسلحه، پول، ثروت، کالاها و خدمات، منابع تولیدی، درآمد، شأن، شرف، احترام، عاطفه، فرهٌمندی، حیثیت، اطلاعات، معرفت، آموزش، ارتباطات، وسائل ارتباط‌جمعی، سازمان‌ها، مقام، جایگاه قانونی، کنترل اصولی و اعتقادات، آرا، و بسیاری چیزهای دیگر. در یک‌سو این نظریه وجود دارد که معتقد است یک منبع سیاسی باید به شکل برابر توزیع شود. همانگونه که رأی‌ها در کشورهای دموکراتیک برابر توزیع می‌شوند. و در سوی دیگر، نظریهٔ دیگری است که معتقد است یک منبع سیاسی باید در دست‌های یک نفر یا یک گروه متمرکز گردد. و انواع ترکیبات ممکن میان توزیع برابر و تمرکز کامل نیز بی‌شمارند.

بیشتر منابعی که هم‌اکنون برشمردم، همه‌جا به شکلی بسیار نابرابر توزیع شده‌اند. گرچه سرمایه‌داری بازار تنها علت آن نیست، ولی در توزیع نابرابر بسیاری منابع کلیدی از قبیل ثروت، درآمد، شأن، حیثیت، اطلاعات، سازمان، آموزش، معرفت... نقش مهمی ایفا می‌کند.

به علت وجود نابرابری در منابع سیاسی، برخی شهروندان می‌توانند به مراتب بیش از بقیه بر تصمیم‌گیری‌ها، سیاستگذاری‌ها، و اَعمالِ حکومت تأثیرگذارند. متأسفانه، این قبیل نقائض جزئی هم نیستند. در نتیجه، شهروندان از لحاظ سیاسی با هم برابر نیستند ـ اصلاً برابر نیستند ـ و بنابراین بنیان اخلاقی دموکراسی، یعنی برابری سیاسی میان شهروندان، جداً نقض شده است.

۵. سرمایه‌داری بازار شدیداً به نفع دموکراسی عمل می‌کند تا آنجایی که این دموکراسی به سطح دموکراسی فراگیر نائل شود. اما به علت عواقبی که این سرمایه‌داری برای برابری سیاسی دارد، عملکردش در ورای این سطح به ضرر گسترش دموکراسی تمام خواهد شد.

به دلایلی که قبلاً مطرح نمودم، سرمایه‌داری بازار یکی از حلاّل‌های قوی رژیم‌های اقتدارگراست. هر وقت سرمایه‌داری جامعه را از وضعیت ارباب و رعیتی به سوی وضعیت کارفرما، کارمند و کارگر؛ از وضعیت توده‌های روستایی و بی‌سواد که به سختی قادر به ادامهٔ بقا هستند، و غالباً حتی از این نعمت هم محرومند، به سوی کشوری با مردمی با سواد، نسبتاً آسوده‌خاطر، و شهرنشین، از انحصاری بودن تقریباً تمام منابع توسط گروه کوچکی از نخبگان، جرگه سالاران، یا طبقات حاکمه به سوی توزیع بسیار وسیع‌تر منابع، از نظامی که در آن اکثریت مردم قادر نیستند کار چندانی برای توقف سلطهٔ حکومت اقلیتی اندک انجام دهند به نظامی که اکثریت می‌توانند منابع‌شان (به ویژه رأی‌های‌شان) را با هم ترکیب نمایند و از آن طریق حکومت را وادار به انجام اقداماتی به نفع خود سازند هدایت می‌کند ـ هر وقت که این سرمایه‌داری به ایجاد این تغییرات کمک کند، چنانچه غالباً کرده و در آینده نیز در بسیاری از کشورهای در حال رشد خواهد کرد، می‌تواند به مثابهٔ ابزاری جهت تبدیل انقلابی جامعه و سیاست به کار رود.

زمانی که حکومت‌های اقتدارگرا در کشورهای کمتر مدرن وظیفهٔ ایجاد اقتصادی آزاد و پویا را بر عهده می‌گیرند، درواقع به احتمال زیاد دارند بذر اضمحلال نهایی خود را می‌پاشند.

اما زمانی که جامعه و سیاست توسط سرمایه‌داری بازار دگرگون می‌شوند و نهادهای دموکراتیک در آنها مستقر می‌گردند، این دیدگاه از اساس متحول می‌شود. اکنون دیگر نابرابری‌های موجود در منابع، ناشی از سرمایه‌داری بازار باعث نابرابری‌های سیاسی جدّی در میان شهروندان می‌شوند.

اینکه چگونه می‌توان وصلت میان دموکراسی فراگیر و سرمایه‌داری مبتنی بر بازار را برای استقرار هر چه بهتر دموکراسی فراگیر به‌کار گرفت پرسش بسیار مشکلی است که پاسخ‌هایش نه آسان هستند و نه موجز. رابطهٔ میان نظام سیاسی دموکراتیک یک کشور و نظام اقتصادی غیردموکراتیک آن چالشی خوفناک و مداوم بر سر راه اهداف و عملکردهای دموکراتیک در سراسر قرن بیستم بوده است. این چالش قطعاً در قرن بیست و یکم نیز ادامه خواهد یافت.

فصل ۱۵

سفر ناتمام

چه چیزی در پیش است؟ همانطور که دیدیم، قرن بیستم، که زمانی به نظر بسیاری از معاصرین می‌رسید که احتمالاً به دوره‌ای سیاه و مصیبت‌بار برای دموکراسی بدل خواهد شد، در عوض به عصر پیروزی بی‌سابقهٔ آن تبدیل گردید. گرچه ممکن است این باور که قرن بیست و یکم نیز همانند قرن بیستم با دموکراسی عجین گردد برای ما آرامش‌بخش باشد، اما دموکراسی لحظات نادری را در تاریخ بشر تشکیل می‌داده است. آیا باز هم قرار است نظام‌های غیردموکراتیک به جای دموکراسی حاکم شوند؟ نظام‌هایی که این بار احتمالاً به شکل روایت قرن بیست و یکمی قیمومیت نخبگان سیاسی و دیوانی ظاهر خواهند شد؟ یا اینکه برعکس این نظام همچنان به گسترش جهانی‌اش ادامه خواهد داد؟ یا، باز در تبدیلی از نوع دیگر، ممکن است آنچه که «دموکراسی» نامیده می‌شود سطحش وسیع‌تر ولی عمقش کمتر گردد ــ یعنی کشورهای بیشتری را در بر بگیرد ولی کیفیت‌های دموکراتیک‌اش تضعیف شوند؟

به نظر من، آینده چنان مبهم است که هیچ پاسخ قطعی‌ای نمی‌توان به این پرسش‌ها داد. اکنون که به اندازهٔ کافی به کنکاش در پرسش‌های مندرج در فصل ۳ پرداختیم، می‌توانیم نقشه‌های‌مان را تکمیل نمائیم. جهان شناخته شده که نقشهٔ آن براساس تجربه ترسیم شده، باید جای

خود را به آینده‌ای بدهد که نقشه‌های آن، در بهترین حالت، غیرقابل اعتمادند ـ طرح‌هایی هستند که نقشه‌کش‌ها بدون در اختیار داشتن گزارش‌های قابل اعتماد از سرزمینی دوردست کشیده باشند. معهذا، به نظر من، می‌توانیم تا حدود زیادی با اطمینان پیش‌بینی کنیم که برخی مسائلی که کشورهای دموکراتیک امروزی با آن مواجهند همچنان باقی خواهند ماند، و حتی ممکن است وضعیت وخیم‌تری نیز پیدا کنند.

در این فصلِ نهایی طرحی اجمالی از چالش‌های متعددی که بر سر راهند ارائه خواهم داد. توجه را عمدتاً بر دموکراسی‌های قدیمی‌تر متمرکز خواهم نمود، هم به دلیل اینکه بتوانم از عهدهٔ این کار برآیم و هم به این دلیل که فکر می‌کنم دیر یا زود ـ احتمالاً زود ـ کشورهایی که اخیراً دموکراتیک شده‌اند یا هنوز مرحلهٔ گذار را می‌گذرانند در آینده با همان مشکلاتی مواجه خواهند شد که امروز دموکراسی‌های قدیمی‌تر پیش‌رو دارند.

با در نظر گرفتن آنچه که قبلاً رخ داده، هیچیک از مشکلاتی که ذکر خواهم نمود نباید موجب تعجب زیاد شوند. شک ندارم که مشکلات دیگری نیز وجود دارند. با کمال تأسف، نمی‌توانم امیدوار باشم که بتوانم راه‌حلی در اینجا ارائه دهم، این کار نیاز به کتاب، یا بهتر بگویم کتاب‌های فراوان، دیگری دارد. ولی به هر حال، از یک چیز می‌توان تقریباً مطمئن بود: ماهیت و کیفیت دموکراسی عمدتاً وابسته به این است که شهروندان و رهبران دموکرات چگونه با چالش‌هایی که می‌خواهم تشریح کنم برخورد نمایند.

چالش ۱ : نظم اقتصادی

در کشورهای دموکراتیک احتمالاً هیچ چیزی را نمی‌توان جایگزین سرمایه‌داری بازار نمود. در نتیجه همزیستی خصمانهٔ آنها که در فصول ۱۳ و ۱۴ توصیف شد به ناچار به نحوی از انحاء ادامه خواهد یافت.

هیچ بدیل برتر قابل ارائه‌ای برای اقتصاد عمدتاً بازار در هیچ‌جا دیده نمی‌شود. در این تحول ناگهانی در چشم‌اندازها، یعنی تحولی که در پایان قرن بیستم رخ داده، تنها تعداد انگشت‌شماری از شهروندان کشورهای دموکراتیک به امکان کشف و معرفی یک نظام غیرمبتنی بر بازار که برای دموکراسی و برابری سیاسی مفیدتر باشد و با اینحال چنان در تولید کالا و خدمات کارآمد باشد که به همان اندازه نیز پذیرفتنی محسوب گردد اعتماد کامل دارند. در خلال دو قرن قبل، سوسیالیست‌ها، برنامه‌ریزان، فن‌سالاران، و بسیاری کسان دیگر توهماتی را پروراندند که در آنها می‌شد به نحوی گسترده و دائمی روند دیگری را جایگزین روند بازار نمود. روندی که اینان فکر می‌کردند، در اتخاذ تصمیمات اقتصادی پیرامون تولید، قیمت‌گذاری، و توزیع کالا و خدمات با نظم‌تر، بهتر برنامه‌ریزی شده، و عادلانه‌تر باشد. این توهمات تقریباً به دست فراموشی سپرده شده‌اند. اقتصاد عمدتاً مبتنی بر بازار علی‌رغم نقائصش، به نظر می‌رسد تنها گزینهٔ کشورهای دموکراتیک در قرن جدید باشد.

اینکه آیا نظام اقتصاد عمدتاً مبتنی بر بازار مستلزم آن است که مالکیت و کنترل شرکت‌های اقتصادی طبق همان شکل‌های متداول سرمایه‌داری باشد یا نه و یا بر عکس، اصلاً روشن نیست. «نظم» درونی شرکت‌های سرمایه‌داری نوعاً غیردموکراتیک است: گاهی حتی در عمل استبداد اداری بر آنها حاکم می‌باشد. از آن گذشته، مالکیت شرکت‌ها و سود آنها و سایر منافعی که از مالکیت حاصل می‌شوند به نحوی بسیار نابرابر توزیع شده‌اند. مالکیت و کنترل نابرابر شرکت‌های اقتصادی نیز به نوبهٔ خود وسیعاً به نابرابر کردن منابع سیاسی که در فصل ۱۴ توضیح داده شد و در نتیجه به نقض گستردهٔ برابری سیاسی در میان شهروندان نظام دموکراتیک کمک می‌کند.

علی‌رغم این اشکالات، تا آخر قرن بیستم، تمام بدیل‌های تاریخی

مالکیت و کنترل سرمایه‌داری بیشتر حامیان خود را از دست داده بودند. احزاب کارگر، سوسیالیست، و سوسیال دموکرات از مدت‌ها پیش ملّی کردن صنعت را به عنوان یک هدف رها کرده بودند. حکومت‌هایی که در رأس‌شان این احزاب قرار گرفته بودند، یا دست‌کم این احزاب را به عنوان شرکایی علاقه‌مند در بر می‌گرفتند، به سرعت به خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی پرداختند. تنها تجربهٔ عمده‌ای که در مورد اقتصاد آزاد سوسیالیستی وجود داشت، و در آن شرکت‌های دارای «مالکیت جمعی» در متن یک بازار عمل می‌کردند و از داخل توسط نمایندگان کارگران اداره می‌شدند (دست کم در اصل)، با فروپاشی یوگسلاوی و حکومت کمونیست سالار آن، از بین رفت. یقیناً در کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر شرکت‌هایی که در تملک کارمندان‌شان هستند نه تنها وجود دارند بلکه پررونق نیز هستند با این‌حال جنبش‌های سندیکایی، احزاب کارگری، و در مجموع کارگران به طور جدّی هوادار نظمی اقتصادی نیستند که متشکل از شرکت‌هایی باشد در تملک کارمندان و کارگران‌شان که توسط آنها نیز کنترل می‌شوند.

لذا، تنش میان اهداف دموکراتیک و اقتصاد سرمایه‌داری بازار تقریباً به طور حتم همچنان تا ابد ادامه خواهد یافت. آیا راه‌های بهتری برای حفظ مزایای سرمایه‌داری بازار و در عین حال کاهش هزینه‌های آن برای برابری سیاسی یافت می‌شوند؟ پاسخ‌هایی که شهروندان و رهبران در کشورهای دموکراتیک ارائه داده‌اند عمدتاً سرشت و کیفیت دموکراسی را در قرن جدید تعیین خواهند نمود.

چالش ۲: بین‌المللی شدن

قبلاً دیدیم که چرا بین‌المللی شدن احتمالاً باعث می‌شود حوزهٔ تصمیم‌گیری‌های نخبگان سیاسی و دیوانی به بهای کم شدن کنترل

دموکراتیک وسیع‌تر می‌شود. همانطور که در فصل ۹ پیشنهاد کردم، از منظر دموکراتیک، چالشی که توسط بین‌المللی شدن تحمیل می‌شود این است که باید مطمئن شویم هزینه‌هایی که بین‌المللی شدن تصمیم‌گیری‌ها برای دموکراسی دارد نیز مدنظر قرار گیرد. و کاری کنیم که نخبگان سیاسی و دیوانی پاسخ‌گوی تصمیم‌گیری‌های خود باشند. اینکه آیا می‌توان چنین انتظاراتی را برآورده ساخت و چگونه، مطلبی است که، متأسفانه، اصلاً روشن نیست.

چالش ۳: تنوع فرهنگی

همانطور که در فصل ۱۲ دیدیم، سطح متوسطی از همگون‌سازی به نفع گسترش و استقرار دموکراسی در بسیاری از کشورهای دموکرات قدیمی‌تر بوده است. ولی به هر حال، درطی دهه‌های اخیرِ قرن بیستم دو تحول در این قبیل کشورها به افزایش تنوع فرهنگی کمک کرده‌اند. هر دوی این تحولات نیز به نظر می‌رسد که احتمالاً به قرن بیست و یکم کشیده خواهند شد.

نخست، برخی از شهروندانی که مرتباً مورد تبعید قرار می‌گرفتند به سایر شهروندانی که مثل آنها بودند پیوستند و جنبش‌هایی با هویت فرهنگی را سامان دادند تا از حقوق و منافع آنان دفاع کنند. این قبیل جنبش‌ها منجمله شامل رنگین‌پوستان، زنان، همجنس‌بازان، اقلیت‌های زبانی، گروه‌های قومی که در مناطق تاریخی خود زندگی می‌کردند، نظیر اسکاتلندی‌ها و ساکنان ویلز که در بریتانیای کبیر زندگی می‌کنند یا فرانسوی زبانان ساکن کِبِک، و دیگران می‌شدند.

دوم، تنوع فرهنگی در کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر با ازدیاد تعداد مهاجرانی که معمولاً به خاطر تفاوت‌های قومی، زبانی، مذهبی، و فرهنگی از ساکنان اصلی آن کشور متمایز بودند چندین برابر می‌شد.

مهاجرت، به دلایل زیادی، چه قانونی و چه غیرقانونی، احتمالاً به‌طور نامحدودی زمینه را برای افزایش شدید تنوع فرهنگی در درون کشورهای دموکراتیک غنی و کشورهای فقیرتر، مردم این کشورها را امیدوار می‌ساخت که با نقل مکان به کشورهای غنی می‌توانند از چنگ فقر فرار کنند. افراد دیگری صرفاً می‌خواهند کیفیت زندگی‌شان را، با مهاجرت به کشورهای ثروتمند و دارای فرصت‌های بیشتر، ارتقا بخشند. تعداد کسانی که مایل بودند به دموکراسی‌های قدیمی‌تر نقل مکان کنند در خلال آخرین سال‌های قرن بیستم باز هم افزایش یافت، زیرا سیلی از پناهندگان وحشت‌زده با نومیدی تلاش می‌کردند از چنگال خشونت، سرکوب، کشتار نژادی، «پاکسازی قومی»، قحطی، و سایر مصائبی که در سرزمین مادری‌شان تهدیدشان می‌کرد به آن کشورها پناه برند.

فشارهای درونی نیز به این فشارهای بیرونی افزوده شدند. کارفرماها در کشورهای غنی امیدوار بودند مهاجرین را با چنان دستمزدها و شرایط کاری‌ای اجیر کنند که دیگر برای همشهریان‌شان جذابیتی نداشتند. در سال‌های اخیر مهاجرین مایل بودند اقوام‌شان در خارج نیز به آنان ملحق شوند. شهروندانی که تحت‌تأثیر ملاحظات انسان‌دوستانه و عدالت‌خواهیِ بی‌پیرایه قرار داشتند مایل نبودند مهاجرین را برای همیشه مجبور به اقامت در اردوگاه‌ها یا مجبور به رویارویی با فقر، وحشت، و احتمالاً مرگ حتمی که در کشورشان انتظارشان را می‌کشید بنمایند.

کشورهای دموکراتیک، که از داخل و خارج تحت‌فشار بودند، دریافتند که مرزهای‌شان نفوذپذیرتر از آنند که گمان می‌کردند. به نظر می‌رسید ورود غیرقانونی از طریق زمین یا دریا را به هیچ وجه نمی‌شد متوقف نمود مگر اینکه مبالغ هنگفتی خرج محافظت از مرزها شود، آن هم از راه‌هایی که، سوای مخارجش، از نظر بسیاری از شهروندان نفرت‌انگیز و بی‌اندازه غیرانسانی است.

به نظر من بعید است که تنوع فرهنگی و چالشی که تحمیل می‌کند در قرن جدید کاهش یابد. تنها چیزی که به نظر می‌رسد این است که این تنوع احتمالاً رو به افزایش باشد.

اگر، در گذشته، کشورهای دموکراتیک از راه‌هایی که با عملکردها و ارزش‌های دموکراتیک سازگارند با تنوع فرهنگی برخورد نکرده‌اند، آیا در آینده می‌توانند رفتار بهتری داشته باشند، و آیا در عمل نیز چنین خواهند کرد؟ ساماندهی‌های گوناگونی که در فصل ۱۲ و در پیوست ب توصیف شده‌اند راه‌حل‌هایی را ارائه می‌دهند که از یکسان‌سازی در یک‌سو شروع می‌شوند و تا استقلال در سوی دیگر ادامه می‌یابند. ممکن است راه‌حل‌های دیگری هم وجود داشته باشند. به هر حال، در اینجا باز سرشت و کیفیت دموکراسی به ساماندهی‌هایی که کشورهای دموکراتیک برای برخورد با تنوع فرهنگی مردمشان ایجاد می‌کنند بستگی زیاد خواهند داشت.

چالش ۴: آموزش و پرورش شهروندی

گرچه در صفحات قبل مطلب چندانی در مورد آموزش شهروندی نگفتم، ولی احتمالاً به یاد می‌آورید که یکی از ملاک‌های اساسی روند دموکراتیک، امکان به دست آوردن درک روشن است: باتوجه به محدودیت‌های زمانی، هر عضوی (شهروندی) باید فرصتی برابر و کارآمد برای آموختن مطالب مربوط به سیاستگذاری‌های بدیل و پیامدهای احتمالی آنها داشته باشد.

در عمل، شهروندان چگونه می‌خواهند به آموزش شهروندی خود دست یابند؟ کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر راه‌های زیادی برای رسیدن به درک سیاسی ابداع نموده‌اند. برای شروع، بسیاری از شهروندان از سطحی از آموزش رسمی برخوردار می‌شوند که برای باسواد کردن آنها

کافی است. درک سیاسی آنها نیز با کسب اطلاعات موردنظرشان که با صرف حداقل هزینه از طریق رسانه‌ها وسیعاً در اختیارشان قرار می‌گیرند افزایش می‌یابد. رقابت سیاسی در میان مدعیان حکومت که در احزاب سیاسی سازمان یافته‌اند نیز باعث می‌شود عرضهٔ اطلاعات بیشتر شود، چرا که احزاب و داوطلبان با کمال میل اطلاعاتی را (که گاهی نیز همراه با اطلاعات غلط‌اند) دربارهٔ سوابق و اهداف‌شان در اختیار رأی‌دهندگان قرار می‌دهند. به برکت وجود احزاب سیاسی و سازمان‌های ذی‌نفع، مقدار اطلاعاتی که شهروندان نیاز دارند برای آنکه به اندازهٔ کافی مطلع و فعالانه در مسائل سیاسی درگیر شوند و از لحاظ سیاسی کارآمد باشند عملاً به سطوحی که راحت‌تر قابل دسترسی هستند تقلیل می‌یابد. یک حزب سیاسی معمولاً دارای تاریخی است که به‌طور کلی بر رأی‌دهندگان معلوم است: یک جهت‌گیری فعلی دارد که عموماً ادامهٔ جهت‌گیری گذشتهٔ آن است، و آینده‌ای که تا حدودی قابل پیش‌بینی است. در نتیجه، لازم نیست رأی‌دهندگان در هر موضوع دولتی تبحّر داشته باشند. در عوض، می‌توانند به داوطلبان حزب مورد علاقه‌شان رأی دهند با این اطمینان که آنها، در صورت انتخاب شدن، سیاست‌هایی را دنبال می‌کنند که با منافع‌شان سازگار باشند

بسیاری از شهروندان همچنین عضو انجمن‌هایی هستند، از قبیل گروه‌های ذی‌نفع، سازمان‌های ذی‌نفوذ، گروه‌های فشار، که برای حمایت و ارتقاء دلبستگی‌های خاصی سازمان داده شده‌اند. منابع، مهارت‌های سیاسی، و دانش تجربی در دسترس گروه‌های ذی‌نفع سازمان‌یافته برای شهروندان نوعی نمایندگی در حیات سیاسی فراهم می‌سازند که غالباً بسیار کارآمد است.

به علت وجود رقابت حزبی، نفوذ سازمان‌های ذی‌نفع و انتخابات رقابتی، رهبران سیاسی عموماً می‌دانند که باید سرانجام در قبال انجام، یا

دست‌کم تلاش برای انجام، برنامه‌های حزبی و شعارهای انتخاباتی‌شان پاسخ‌گو باشند. در کشورهای دموکراتیک قدیمی‌تر نیز علی‌رغم این که قشر وسیعی از مردم خلاف آن را می‌پندارند نیز عملاً همین ارتباط سیاستمداران با احزاب‌شان وجود دارد.[۱]

سرانجام، تصمیم‌گیری‌های مهم حکومتی، نوعاً با تغییرات تدریجی همراهند، و نه با جهش به سمت ناشناخته‌ها. تغییرات تدریجی، از آنجایی که گام به گام صورت می‌گیرند، از مصیبت‌های کمرشکن به دور خواهند ماند. شهروندان، کارشناسان، و رهبران از اشتباهات‌شان درس می‌گیرند، متوجه تصحیحات ضروری می‌شوند، خط‌مشی‌شان را تعدیل می‌کنند، و غیره. در صورت لزوم، این روند بارها و بارها تکرار می‌شود. گرچه هر گامی ممکن است به نحوی نومیدکننده کوتاه به نظر برسد، ولی با گذشت زمان این گام‌های کوتاه می‌توانند تغییراتی عمیق، حتی می‌شود گفت انقلابی، ایجاد نمایند. با این حال این تغییرات تدریجی به صورت صلح‌آمیز رخ می‌دهند و چنان حمایت وسیع توده‌ای را به خود جلب می‌کنند که عملاً قابل تحمل می‌شوند.

گرچه از نظر برخی ناظران اینگونه پیشرفت‌های تصادفی با تمسّک به

---

۱. این امر در اصل حاصل بررسی‌های دقیق و متعددی است. بررسی سیزده کشور دموکراتیک را توسط

Hens - Dieter Kligemann, Richard I. Hofferbert, and Ian Budge et al., *Parties, Policies and Democracy* (Boulder: Westview, 1994).

با هم مقایسه کنید. یک بررسی انجام گرفته در مورد سی‌و هشت حکومت در دوازده کشور نیز تطابق قابل ملاحظه‌ای را میان دیدگاه‌های شهروندان و سیاستگذاران کشف نموده است، گرچه این تطابق در کشورهایی که دارای نظام‌های انتخاباتی اکثریت متناسب هستند بیشتر از کشورهایی است که نظام‌های اکثریت نسبی در آنها حاکمند؛

John D. Huber and G.Bingham Powell, Jr., "Congruence Between Citizens and Policy Makers in Two Visions of Liberal Democracy", *World politics* 46, 3 (April 1994), pp. 29ff.

شیوهٔ تغییرات تدریجی به نحوی نومیدانه غیرعقلانی است، ولی پس از غور و بررسی مشخص خواهد شد که این کار در جهانی که این اندازه غیرقابل پیش‌بینی است کاری نسبتاً عقلانی به نظر می‌رسد.[۱] فاجعه‌بارترین تصمیم‌گیری‌ها در قرن بیستم آن تصمیماتی بوده‌اند که توسط رهبران اقتدارگرای رها از قید و بندهای دموکراتیک گرفته شده‌اند. در حالی‌که دموکراسی‌ها به پیشرفت‌های تصادفی خود ادامه می‌دادند، رهبران مستبدی که در دام توهّمات تنگ‌نظرانهٔ خود از جهان اسیر بودند کورکورانه سیاست‌های خود ویرانگری را دنبال می‌کردند.

بنابراین، این راه‌حل استاندارد برای نیل به میزانی کافی از صلاحیت شهروندی، با تمام معایبش، بسیار قابل دفاع است.[۲] ولی متأسفانه این

---

۱. چارلز ای لیندبلوم (Charles E.Lindblom) عقلانیت «پیشرفت‌های تصادفی» با تمسک به شیوهٔ تغییرات تدریجی را در یک مقالهٔ تأثیرگذار تحت عنوان
"The Science of Muddling Through", *Public Administration Review* 19 (1959), pp. 78-88.

نشان داد. همچنین بنگرید به:

Lindblom, "Still Muddling, Not Yet Throught",

در کتابش تحت عنوان

Democracy and Market System (Oslo' Norvegian University Press, 1988), pp. 237-262.

لیندبلوم همچنین اصطلاح تغیرگرایی تدریجی و گسسته را به کار برد و در مورد آن مقالات زیادی منتشر نمود. نیز بنگرید به کتاب او تحت عنوان

The Intelligence of Democracy: Decision Making Through Mutual Adjsustment (New York: Free Press, 1965).

۲. مبناب مثال بنیامین آی پیج (Benjamin I.Page) در

Choices and Echoes in Presidential Elections: Rational Man and Electoral Democracy (Chicago: University of Chicago Press, 1978).

به عقیده‌ای مطلوب در مورد رأی‌دهندگان آمریکایی می‌رسد. ولی نتیجه‌ای که مایکل اکس دلی کارپنی (Michael X. Dellicorpini) و اسکات کیلر (Scott Keeler) می‌گیرند این است

←

راه‌حل در آینده اهمیت خود را از دست خواهد داد. به نظر من سه تحول به هم مرتبط ممکن است باعث شوند که این راه‌حل استاندارد به‌طور جدی از حالت کفایت ساقط شود.

دگرگون شدن مقیاس‌ها. به علّت بین‌المللی شدن فزاینده، کنش‌هایی که بر زندگی شهروندان تأثیرات مهمی بر جای می‌گذارند هر روز حوزهٔ عملکردشان را وسیع‌تر می‌کنند و انسان‌های بیشتری را وارد قلمروشان می‌نمایند.

پیچیدگی. گرچه سطح متوسط آموزش رسمی در کشورهای دموکراتیک بالا رفته است، و احتمالاً بازهم بالاتر خواهد رفت، ولی مشکل توده‌ها برای درک مسائل نیز افزایش یافته است و ممکن است از حد دستاوردهای ناشی از سطوح بالای آموزش نیز فراتر رفته باشد. در طی دورهٔ حدود نیم قرن گذشته تعداد مباحث متفاوت مرتبط با سیاست، حکومت و دولت در تمام کشورهای دموکراتیک افزایش یافته است. درواقع هیچ فردی نمی‌تواند در تمام آنها ـ حتی در بیش از چند فقره از آنها ـ کارشناس شود. سرانجام داوری پیرامون سیاستگذاری‌ها نه تنها پر از ابهام است بلکه مستلزم داوری‌های مشکلی در مورد تاخت زدن می‌باشد.

←

که «یکی از کشفیات محوری» و بسیار نگران‌کنندهٔ تحقیقات ما کشف شکاف‌های عمیق معرفتی میان گروه‌هایی که از لحاظ اقتصادی ـ اجتماعی محروم‌اند و همتایان بیشتر بهره‌مند آنان بود.»

What Americans Khonw About Politics And Why It Matters (New Haven and London: Yale University Press, 1989), p. 287.

نقد شدیدتری، همراه با چند توصیه جهت معرفی نهادهایی برای کمک به غلبه بر کمبودهای ادراکی، توسط جیمز فیش کین در

James Fishkin, *The Voice of the People, Public Opinion and Democracy* (New Haven and London: Yale University Press, 1995).

عنوان شده است.

ارتباطات. در خلال قرن بیستم چارچوبهٔ اجتماعی و فنّی ارتباط انسانی در کشورهای پیشرفته دستخوش دگرگونی‌های شگرفی گردید: تلفن، رادیو، تلویزیون، نمابر، تلویزیون مداربسته، اینترنت، افکارسنجی عمومی‌ای که تقریباً همزمان با وقوع حادثه انجام می‌شود، تعیین گروه‌های مورد مطالعه و غیره. به علت هزینهٔ نسبتاً پایین ارتباطات و اطلاعات، مقدار اطلاعات در دسترس در زمینهٔ مسائل سیاسی، در تمام سطوح پیچیدگی، بی‌اندازه افزایش یافته است.[1] با این حال این دسترسی بیشتر به اطلاعات ممکن است منجر به صلاحیت بیشتر یا درک بالاتر شهروندان نشود: مقیاس، پیچیدگی و حجم وسیع‌تر اطلاعات هر روز الزامات نیرومندتری را بر قابلیت‌های شهروندی تحمیل می‌کنند.

در نتیجه، یکی از نیازهای حتمی کشورهای دموکراتیک بهبود بخشیدن به قابلیت‌های شهروندی برای درگیر شدن هشیارانه در حیات سیاسی است. نمی‌خواهم بگویم که باید از نهادهای آموزش شهروندی که در قرن‌های نوزدهم و بیستم ایجاد گردیدند چشم بپوشیم. اما باور حتمی‌ام این است که این‌گونه نهادهای قدیمی‌تر را باید برای آموزش شهروندی، مشارکت سیاسی، اطلاع‌رسانی، و دوراندیشی خلّاق در مورد مجموعهٔ فنون و فن‌آوری‌های موجود در قرن بیست و یکم در سال‌های آینده با وسایلی جدید تجهیز نمائیم. ما تازه به طور جدّی شروع کرده‌ایم به اندیشیدن در مورد این امکانات، و هنوز هم آنها را در سطح تجربیات خُرد چندان نیازموده‌ایم.

آیا کشورهای دموکرات، چه قدیمی، چه جدید، و چه در حال گذار قادر خواهند بود در برابر این چالش‌ها و چالش‌های دیگری که یقیناً در

---

۱. در سال ۱۹۳۰ هزینهٔ یک مکالمهٔ سه دقیقه‌ای میان واشینگتن و لندن سیصد دلار بود (برمبنای دلار ۱۹۹۶)؛ در سال ۱۹۹۶ چنین هزینه‌ای تنها یک دلار بود.
(*Economist*, October 18, 1997, p. 89).

برابرشان قرار خواهند گرفت ایستادگی نمایند؟ اگر در انجام این کار شکست بخورند، شکاف میان آرمان‌های دموکراتیک و واقعیت‌های دموکراتیک که هم اکنون نیز وسیع است، از این هم وسیع‌تر خواهد شد و عصر پیروزی دموکراسی جای خود را به دوران تیرگی و افول آن خواهد سپرد.

در سرتاسر قرن بیستم، کشورهای دموکرات هیچگاه فاقد منتقدینی که می‌گفتند دموکراسی در بحران و در مخاطره‌ای سخت به سر می‌برد، و حتی محکوم به فناست نبودند. البته، بعید نسبت که در دوره‌هایی نیز دموکراسی سخت در مخاطره بوده باشد، ولی به هر حال محکوم به فنا نبوده است. بدبینان همگی آمادهٔ پذیرش دموکراسی شدند. تجربه، نشان داد که پیش‌بینی‌هایِ هولناک آنان به واقعیت نپیوست و نیز روشن ساخت که هر وقت نهادهای دموکراتیک به صورتی قرص و محکم در کشوری مستقر شوند، دیگر یقیناً بی‌اندازه نیرومند و مقاوم خواهند بود. دموکراسی‌ها قابلیتی غیرمنتظره برای مواجهه با مشکلات پیش‌رویِ‌شان از خود نشان دادند ــ قابلیتی که گرچه چندان عالی و کامل نبود، ولی به هر حال کافی بود.

اگر دموکراسی‌های قدیمی‌تر با چالش‌هایِ‌شان در قرن بیست و یکم مواجه گردند و بر آنها فائق آیند، در آن صورت است که می‌توانند، سرانجام، خود را به دموکراسی‌های حقیقتاً پیشرفته تبدیل نمایند. موفقیت دموکراسی‌های پیشرفته در آن صورت چراغی خواهد بود فراراه تمام کسانی که، در سراسر جهان، به حقانیت این نظام معتقدند.

پیوست الف

دربارهٔ نظام‌های انتخاباتی

اگر می‌خواهید در مورد نظام‌های انتخاباتی بیشتر بدانید، برای شروع بهتر است به کتاب راهنمای بین‌المللی طراحی نظام‌های انتخاباتی وابسته به «انجمن جهانی دموکراسی و همکاری انتخاباتی» (استکهلم: ۱۹۹۷) با ویرایش اندرو رینولد و بن ریلی مراجعه کنید

The International IDEA Handbook of Electoral system design, edited by Andrew Reynolds and Ben Reilly.

این کتاب «جهان نظام‌های انتخاباتی» را به سه دستهٔ اصلی تقسیم می‌کند: نظام‌های «اکثریت نسبی - اکثریت» [Plurality-Majority]، نظام‌های «نمایندگی متناسب» (PR) و نظام‌های «شبه PR» [Semi-PR]. نظام «اکثریت نسبی» (FPTP، که در فصل ۱۱ آن را با PR مقایسه نمودم) تنها یکی از انواع چهارگانهٔ نظام‌های «اکثریت نسبی - اکثریت» است. انواع دیگر آن شامل نظام «رأی بدیل» (AV [Alternative vote]، که با عنوان «رأی دادن ترجیحی» [Preferential Voting] نیز معروف است) و نظام «دو مرحله‌ای»، که در فرانسه مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌باشند.

اگرچه نظام «رأی بدیل» تنها در استرالیا (و به شکلی تعدیل شده در ایالت نائورو [Nauru] واقع در جزیره‌ای در اقیانوس آرام) مورد استفاده قرار می‌گیرد، برخی از علمای سیاسی قویاً از آن طرفداری می‌کنند.

براساس این نظام، داوطلبان از حوزه‌های تک‌عضوی، مانند نظام اکثریت‌نسبی انتخاب می‌شوند، اما برخلاف نظام اکثریت نسبی، رأی‌دهندگان داوطلبان را رتبه‌بندی می‌کنند ــ یک برای گزینه نخست‌شان، دو برای گزینهٔ دوم‌شان، سه برای گزینه سوم‌شان، و غیره. اگر هیچ داوطلبی اکثریت آرا را به دست نیاورد، نماینده‌ای که کمتر از بقیه رأی آورده حذف می‌شود و ترجیحات دوم داوطلب شمارش خواهند شد. این کار ادامه می‌یابد تا اینکه داوطلبی ۵۰ درصد آرا را کسب نماید. نظام «دو مرحله‌ای فرانسوی» [French two round] چنان طرح‌ریزی شده که به نتیجه‌ای مشابه برسد. این هر دو از نقص بالقوه‌ای که در نظام اکثریت نسبی وجود دارد احتراز می‌کنند: اگر بیش از دو داوطلب بر سر یک کرسی رقابت کنند، آن کرسی ممکن است به چنگ داوطلبی بیفتد که اکثریت رأی‌دهندگان، در صورتی که حق گزینش داشتند، نمی‌گذاشتند او انتخاب شود. در نتیجه نظام رأی بدیل این موقعیت را در اختیار آنها قرار می‌دهد.

نظام‌های نمایندگی متناسب به سه دسته تقسیم می‌شوند. آنچه بسیار بیش از بقیه رایج است نظام «فهرستی» (List) است، که براساس آن رأی‌دهندگان داوطلبان را از روی فهرستی که احزاب سیاسی ارائه داده‌اند انتخاب می‌کنند؛ تعداد داوطلبان منتخب دقیقاً وابسته است به نسبت رأی‌هایی که برای حزب آن داوطلب داده شده‌اند. براساس نظام «متناسب اعضای مختلط» [Mixed Member Proportional]که در آلمان، ایتالیا، و اخیراً در زلاندنو به کار می‌رود، برخی از داوطلبان، مثلاً نیمی از آنها، از روی یک فهرست نظام نمایندگی متناسب ملی و بقیه از روی حوزه‌های تک‌عضوی انتخاب می‌شوند. بدینسان حامیان این نظام معتقدند، نظام «فهرستی» مقداری از تناسب موجود در نظام نمایندگی متناسب را فراهم می‌کند اما، مثل نظام نمایندگی اکثریت‌نسبی، بیش از

یک نظام ناب نمایندگی متناسب امکان دسترسی به یک اکثریت پارلمانی را فراهم می‌کند.

نوعی نظام نمایندگی متناسب که غالباً توسط سیاست‌پژوهان مطرح می‌شود، ولی به ندرت مورد استفاده قرار گرفته است (به جز در ایرلند که از سال ۱۹۲۱ به این‌سو از این نظام استفاده می‌شده)، عبارتست از نظام «تک رأی انتقال‌پذیر» (STV) [Single Transferable vote]. در این نظام به مانند نظام «رأی بدیل» که در خطوط قبل توصیف شد، رأی‌دهندگان داوطلبان را رتبه‌بندی می‌کنند. اما این نظام برخلاف نظام «رأی بدیل» فقط به حوزه‌هایی که چند نماینده دارند، اعمال می‌شود. این شیوه با پیروی از روش شمارشی که پیچیده‌تر از آن است که در اینجا توصیف شود، باعث می‌شود کرسی‌های حوزه‌های دارای چند نماینده توسط آن داوطلبانی که در بالاترین رتبه‌ها قرار دارند تصاحب شوند و توزیع تقریباً متناسبی از کرسی‌ها میان احزاب سیاسی ایجاد گردد. گرچه رأی‌دهندگان ایرلندی از این شیوه راضی به نظر می‌رسند، ولی احتمالاً پیچیدگی آن باعث شده کاربرد آن در جاهای دیگر با دلسردی مواجه شود.

کتاب فوق‌الذکر نُه نظام و نتایج آن را توصیف می‌کند. علاوه بر آن، نصایح خردمندانه‌ای را نیز «برای طراحان نظام انتخاباتی» در بر دارد. برخی از دستورات آن (که توصیفات کوتاهی نیز به دنبال دارند) عبارتند از:

- آن را ساده برگزار کنید.
- از نوآوری نهراسید.
- به فراگیر کردن فکر کنید.
- به مشروعیت و پذیرش تک‌تک عوامل کلیدی بیندیشید.
- بکوشید تأثیر رأی‌دهندگان را به حداکثر برسانید.
- اما این تأثیر را با تشویق احزاب سیاسی جدّی به مشارکت متعادل کنید.

اینکه تعداد نسبتاً زیادی از نظام‌های انتخاباتی بدیل وجود دارند نشان‌گر سه واقعیت مشاهداتی است. اوّل اینکه، اگر یک کشور دموکراتیک نظامی انتخاباتی داشته باشد که به درد آن نخورد، آن کشور باید نظام دیگری به جای آن مقرر کند، دوم اینکه، نظام انتخاباتی یک کشور را احتمالاً باید براساس ویژگی‌های آن کشور یعنی ویژگی‌های تاریخی، سنتی، فرهنگی و غیره ـ تنظیم نمود. سوم اینکه، قبل از آنکه کشوری نظام جدید انتخاباتی اتخاذ نماید (یا تصمیم بر ابقای نظام موجود بگیرد)، باید با کمک کارشناسان خبره بدیل‌های آن نظام را با دقت بررسی نماید.

پیوست ب

توافق سیاسی در کشورهایی که به فرهنگ‌ها و اقوام مختلف تقسیم شده‌اند

سامان‌دهی‌هایی که در کشورهای دموکراتیک جهت ایجاد توافق سیاسی بین خرده فرهنگ‌های متفاوت به میزانی رضایت‌بخش طراحی شده‌اند تقریباً به دو دستهٔ سامان‌دهی‌های «دموکراتیک همگامانه» و انتخاباتی تقسیم می‌شوند.

دموکراسی‌های همگامانه نتیجهٔ تشکیل ائتلاف‌های وسیع رهبران سیاسی پس از انتخابات مبتنی بر نظام‌های انتخاباتی نمایندگی متناسب است که کرسی‌هایی تقریباً متناسب با تعداد رأی‌دهندگان هر خرده فرهنگ را در قوهٔ مقننه در اختیار آنها قرار داده است. رهبریت این موضوع با آرند لیچفارت[1] است، که دیدگاهی کلی در این زمینه را در کتاب *دموکراسی در جوامع چندگانه: یک بررسی مقایسه‌ای* ارائه کرده است.

نظام‌های دموکراسی همگامانه در سوئیس، بلژیک، هلند از سال ۱۹۱۷ تا دههٔ ۱۹۷۰، و اطریش از ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۶ وجود داشته‌اند. الگوهای خرده‌فرهنگی و سامان‌دهی‌های سیاسی برای به‌دست آوردن اتفاق‌نظر در هر کشوری متفاوت است (یا متفاوت بوده است). سوئیسی‌ها

---

1. Arend Lijphart; *Democracy in Plural Societies: A Comparative Exploration* (New Haven and London: Yale University Press, 1977, chap. 3, pp. 53-103.

به خاطر زبان‌های مختلف محلی که با آن تکلم می‌کنند (آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی، و رومانش)، مذهب (پروتستان، کاتولیک) و کانتون با یکدیگر تفاوت دارند. تفاوت‌های میان زبان و مذهب تا حدودی با هم تلاقی دارند، امّا نه کاملاً: برخی از آلمانی‌زبانان پروتستان و برخی کاتولیک هستند، در حالی که برخی فرانسوی‌زبانان نیز کاتولیک و بعضی دیگر پروتستانند. همین تفاوت‌های میان‌بُر باعث آرام شدن کشمکش‌های زبانی و مذهبی در سوئیس شده‌اند، به نحوی که در دوره‌های اخیر دیگر این کشمکش‌ها اصلاً وجود نداشته است. ولی به هر حال، کانتون‌های کوچک‌تر، نوعاً تا حدودی هم از نظر زبانی و هم از نظر مذهبی همگون هستند. این همگونی هم به خاطر دلایل تاریخی و هم به علت طراحی صحیح به‌دست آمده است. گرچه ساماندهی‌های سیاسی مبتنی بر اتفاق‌نظر در سوئیس عمدتاً توسط کنفدراسیون سوئیس تجویز شده‌اند، ولی به نظر می‌رسد قویاً مورد تأیید فرهنگ سیاسی و طرز تفکر سوئیسی‌ها نیز بوده‌اند.

بلژیکی‌ها از لحاظ زبان (فرانسوی یا فلمیش)، مذهب (پروتستان یا کاتولیک)، و منطقه با هم فرق می‌کنند. دو استان آنجا تا حدودی همگون‌اند. یکی، که در همسایگی فرانسه قرار دارد، عمدتاً ساکنانی فرانسوی‌زبان و پروتستان یا لاادری دارد؛ دیگری، که در همسایگی هلند است، ساکنانی فلمیش و کاتولیک دارد؛ در مرکز آن کشور بروکسل قرار دارد که دارای ساکنان مختلطی است. نظام سیاسی مبتنی بر اتفاق‌نظر آن کشور از کابینه‌های چند فرهنگی و حکومت‌های ائتلافی تشکیل شده که نوعاً شامل نمایندگانی از قسمت پروتستان فرانسوی‌زبان و قسمت کاتولیک فلمیش‌زبان می‌باشند.

هلندی‌ها از نسل‌ها پیش به این‌سو به چهار «رکن» کاملاً متمایز کاتولیک، پروتستان، سوسیالیست، و لیبرال تقسیم شده‌اند. این تفاوت‌ها

عملاً در تمام روابط و عملکردها، از سیاست گرفته تا ازدواج، همسایگی، باشگاه‌ها، اتحادیه‌ها، روزنامه‌ها، و غیره رسوخ کرده‌اند. کشمکشی که بر سر آموزش مذهبی در مدارس دولتی درگرفت و درگیری میان نمایندگان دو رکن مذهبی و هواداران دو گروه غیرمذهبی در آن آنقدر بالا گرفت که برای ثبات دموکراسی هلند خطرناک گردید باعث شد بعد از سال ۱۹۱۷ یک نظام «همگامانه» ایجاد گردد و براساس آن هر چهار گروه در هیئت دولت نماینده داشته باشند و تمام تصمیم‌گیری‌ها مستلزم رضایت هر چهار گروه باشند.[۱]

در ضمن، راه‌حل هلندی برای برطرف کردن کشمکش در مدارس عبارت بود از برقراری حمایت دولت از مدارس جداگانهٔ هر چهار «رکن». زمانی که شدت اختلافات مذهبی در دههٔ ۱۹۷۰ فروکش نمود، نیاز به ائتلافات حکومتی در برگیرندهٔ هر چهار حزب نیز کم شد. ولی به هر حال نظام چند حزبی و نمایندگی متناسب عملاً باعث گردید حکومت‌ها در هلند به ائتلافات چند حزبی خود ادامه دهند.

تعداد دموکراسی‌های همگامانهٔ موفق کم است، بی‌شک به این دلیل که شرایطی که باعث موفقیت آنها می‌شوند به سختی حاصل می‌گردند. (لیج فارت در کتاب دموکراسی در جوامع چندگانه، نُه شرط از این شرایط مطلوب را توضیح می‌دهد). مطلوبیت راه‌حل همگامانه در کشورهای چند فرهنگی به علل گوناگون مورد اعتراض قرار گرفته است: (۱) در بسیاری از کشورهایی که دارای تقسیم‌بندی‌های فرهنگی هستند شرایط مطلوب (شاید حتی لازم) برای موفقیت این راه‌حل بسیار شکننده‌اند، یا اصلاً وجود ندارند؛ (۲) ساماندهی‌های همگامانه نقش مهم جناح

---

۱. بنگرید به:

Arend Lijphart: *The Politics of Accommodation: Pluralism and Democracy In The Netherlands*, Berkeley: University of California Press 1968.)

مخالف را در حکومت دموکراتیک بسیار کاهش می‌دهد.[1] (۳) برخی از منتقدین نگران آنند که وتوهای دوطرفه و ضروری بودن اتفاق‌نظر به بن‌بست کامل منجر شود. برای مثال، در هلند، گاهی ماه‌ها وقت لازم بود تا هیئت دولتی چند حزبی که مورد پذیرش هر چهار «رکن» باشد، تشکیل شود. ولی، وقتی این دولت ائتلافی تأیید می‌شد، دیگر به نظر نمی‌رسید بن‌بستی ایجاد شود.

برخی سیاست‌پژوهان معتقدند یک بدیل محتمل عبارتست از ایجاد ساماندهی‌های انتخاباتی چنان‌که بتوانند انگیزه‌هایی قوی برای رهبران سیاسی جهت ایجاد ائتلاف‌های انتخاباتی، قبل از انتخابات مجلس یا ریاست جمهوری و همچنین در زمان آن، به‌وجود آورند.[2] ولی اینکه چگونه این کار به بهترین شکلی عملی می‌شود به هیچوجه ساده نیست. البته شیوهٔ اکثریت‌نسبی نامطلوب‌ترین نظام است. زیرا ممکن است اجازه دهد یک گروه به چنان اکثریتی از کرسی‌ها دست یابد که مذاکره، سازش، و تشکیل ائتلاف غیرضروری شود. برخی ناظران نظام «رأی بدیل» را که در پیوست الف توصیف شد مناسب می‌دانند. الزامات چندگانگی فرهنگی توزیع ممکن است داوطلبان احراز پست ریاست جمهوری را ملزم سازد حداقل درصدی از رأی‌های بیش از یک خرده فرهنگ یا گروه قومی عمده را کسب نماید (ولی به هر حال، در کنیا، علی‌رغم این الزام که «یک داوطلب ریاست جمهوری برای احراز این پست باید دست کم ۲۵٪

---

۱. این نقدها را می‌توانید به عنوان مثال در کتاب زیر بیابید:
Courtney Jung and Ian Shapiro "South Africa's Negotiated Transition: Democracy, Opposition, and The New Constitutional Order" in Shapiro, *Democracy's Place*, ithaca: Cornell University Press, 1996, pp. 175-219.

2. Donald L. Horowitz, *Ethnic Groups in Conflict*, Berkeley: University of California Press, 1985, *A Democratic South Africa? Constitutional Engineering in a Divided Society*, Berkeley: University of California Press 1991).

آرا را در دست کم پنج استان از هشت استان آن به دست آورد...، در سال ۱۹۹۲ منسجم نبودن جناح مخالف باعث شد دانیل ارپ موآ[1] با به دست آوردن تنها ۳۵٪ آرا در کل کشور رئیس جمهور شود.»[2]

همچنین الزامات چندگانگی فرهنگی ممکن است ایجاب کند که پست‌های مهم حکومتی میان گروه‌های قومی عمده بر طبق فرمولی که همگی با آن موافق باشند توزیع گردند. ولی به هر حال هیچ‌کدام از اینها ضامن پایان یافتن کشمکش‌های فرهنگی تفرقه‌افکنانه نیستند. ساماندهی‌های زیرکانه‌ای که زمانی موجب پایداری حکومت در لبنان، نیجریه، و سری‌لانکا بودند همگی تحت فشار کشمکش‌های قومی درهم شکستند و به جنگ داخلی یا استقرار حکومت اقتدارگرا انجامیدند.

یک نتیجه‌گیری به نظر اجتناب‌ناپذیر می‌رسد: هیچ راه‌حل فراگیری برای مشکلات کشورهایی که از لحاظ فرهنگی دچار تفرقه هستند وجود ندارد. هر راه حلی باید باتوجه به ویژگی‌های آن کشور تنظیم شود.

---

1. Daniel Arap moi

2. [*The International IDEA Handbook of Electoral System Design*, edited by Andrew Reynolds and Ben Reilly (Stockholm: International Institute for Democracy and Electoral Assistance, 1997) 1090].

پیوست ج

شمارش کشورهای دموکراتیک

چند کشور دموکراتیک در جهان وجود دارند؟ یک کشور خاص، مثلاً کشور شما (خوانندهٔ کتاب)، در کجای درجه‌بندی میان «دموکراسی» و «استبداد» قرار می‌گیرد؟

گرچه تعداد کمی از خوانندگان این کتاب، احتمالاً، نیازی مبرم به شمارش دقیق، اساسی و به روز تعداد کشورهای دموکرات جهان احساس خواهند کرد، ولی هستند کسانی که مایلند پاسخ به سؤال دوم را بدانند. ولی پاسخ به سؤال دوم ممکن است مستلزم فهم پاسخ به سؤال اوّل باشد.

و این پاسخ آسان نیست. زیرا بیان این مطلب که یک کشور دموکرات باید دارای تمام نهادهای دموکراتیک فراگیر توصیف شده در فصل ۸ باشد یک چیز است، و قضاوت در این مورد که آیا این نهادها در یک کشور خاص وجود دارند یا نه چیزی دیگر. نتیجه‌گیری در مورد اینکه یک کشور دموکراتیک است، بدین معنا که دارای نهادهای سیاسی دموکراتیک فراگیر می‌باشد، لااقل مستلزم دانستن دو چیز است. اول اینکه آیا این نهادها عملاً در آن کشور وجود دارند یا نه؟ و دوم اینکه بالاتر از آستانه یا حدی قرار دارند که پایین‌تر از آن را ما غیردموکراتیک می‌دانیم؟ اطلاعات زیادی در مورد کشورهای جهان توسط ناظران مستقل تهیه

شده‌اند که برای پاسخ به نخستین پرسش ما را بسیار یاری خواهند داد. پرسش دوم پیچیده‌تر، و تا حدی هم دلبخواهی است. یک راه‌حل این است که فرض کنیم آستانه، تقریباً توسط سطح موجود در کشورهای اروپایی یا انگلیسی زبان ـ یعنی دموکراسی‌های قدیمی‌تر ـ تعیین شده است. تنها کشوری را می‌توان «دموکراتیک» دانست که نهادهای سیاسی دموکراتیک مهم در سطحی قابل مقایسه با کشورهای اروپایی در آنجا موجود باشند.

در سال‌های اخیر بسیاری از پژوهندگان و سازمان‌های تحقیقاتی تلاش کرده‌اند در مورد کشورهایی که ملاک‌های دموکراتیک را به نحوی رضایت‌بخش برآورده می‌سازند یا نمی‌سازند به احکامی نسبتاً مستدل برسند. برای انجام این کار، غالباً ملاک‌هایی مشابه ولی نه یکسان را به کار برده‌اند. خوشبختانه، نتایج حاصله با هم همخوانی دارند، گرچه ترسیم حد و مرز میان «دموکراتیک» و «غیردموکراتیک» تا حدودی دلبخواهی انجام گرفته است.

سه مورد از این تلاش‌ها را، برای روشن شدن مطلب، شرح خواهم داد. جدولی که در کتاب من تحت عنوان دموکراسی و منتقدان آن[1] درج شده رشد تعداد دموکراسی‌های فراگیر از سال ۱۸۵۰ تا ۱۹۷۵ را نشان می‌دهد، و من در شکل ۱ این کتاب از آن جدول استفاده کرده‌ام. جدول دیگری از آن کتاب (جدول ۳ـ۱۷، ص ۲۴۱) ۱۶۸ کشور را، تقریباً بین سال‌های ۱۹۸۵ ـ ۱۹۸۱، به هفت طبقه، از دموکراسی‌های فراگیری که چهار نهاد عمده از نهادهای سیاسی دموکراتیک را در بر دارد گرفته تا رژیم‌های بی‌اندازه اقتدارگرا که هیچیک از نهادهای عمده را شامل نمی‌شوند، طبقه‌بندی می‌کند. این دو جدول برمبنای تحقیق میخائیل

---

1. Democracy and Its Critics (New Haven and London: Yale University Press, 1989).

کوپج و ولفگانگ راینیک تنظیم شده‌اند که بهترین اطلاعات موجود را برای قضاوت در مورد سطح نسبی هر یک از چهار نهاد دموکراتیک در هر کشوری ارائه می‌دهند: یعنی در مورد انتخابات آزاد و منصفانه، آزادی بیان، منابع بدیل و مستقل اطلاع‌رسانی، و تشکّلات مستقّل. آنان تحقیق خود را در مقالهٔ «اندازه‌گیری دموکراسی فراگیر»[1] توضیح می‌دهند؛ این روش متضمن مقادیر معتنابهی تحقیقات دقیق است و دیگر هم تکرار نشده است. (البته کوپج به اختصار مقیاس مربوطه را شرح می‌دهد و با موفقیت از این شاخص‌ها در مقالهٔ دیگری به نام «نوسازی و آستانه‌های دموکراسی: شاهدی برای مسیری مشترک» استفاده می‌کند.[2]

یک منبع مفید دیگر که به آسانی در دسترس است و رواج هم دارد نشریهٔ سالیانه‌ای است که توسط سازمان بی‌طرف «خانهٔ آزادی» تحت عنوان آزادی در جهان: بررسی سالیانهٔ حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی[3] منتشر می‌شود. اگر شما به اینترنت دسترسی دارید می‌توانید فهرست کشورهای آنها را در http://www.freedomhouse.org/political/frtable1.htm. پیدا کنید. براساس آمار «خانهٔ آزادی» کشورها با دو مقیاس درجه‌بندی می‌شوند: هر کدام از این درجه‌بندی‌ها از کشورهایی که بیشترین آزادی را دارند (۱) شروع می‌شوند و تا کشورهایی که کمترین آزادی را دارند (۷) ادامه می‌یابند، یکی از این مقیاس‌ها «حقوق سیاسی» را نشان می‌دهد و

1. Michael Coppedge and Wolfgang Rinicke, "Measuring Polyarchy", in *Studies in Comparative International Development* 25, 1 (Spring 1990): pp. 51-72.

2. Michael Coppedge "Modernization and Thresholds of Democracy: Evidence for a Common Path", *in Inequality, Democracy, and Economic Development*, edited by Manusi Midlarsky (Cambridge: Cambridge University Press, 1997), pp. 177-201.

3. *Freedom in the world: The Annual Survey of Polifical Rights and Civil Liberties, 1996-1997.*

دیگری «آزادی‌های مدنی» را. زمانی که تمام کشورهایی را که از نظر حقوق سیاسی در رتبهٔ ۱ قرار دارند، یعنی آنهایی که بیشترین آزادی را دارند، و از نظر «آزادی‌های مدنی» در رتبه‌های ۱، ۲ یا ۳ قرار دارند شمارش نمودم دریافتم که ۵۶ کشور هر دو معیار را برآورده می‌کنند و تمام آنها، به نظر من، با سایر داوری‌هایی که در مورد نهادهای دموکراتیک در این کشورها شده همخوانی دارند. ولی به هر حال، نه هندوستان، نه برزیل، و نه روسیه به این سطوح نرسیدند: «خانهٔ آزادی» هندوستان را از نظر حقوق سیاسی در رتبهٔ ۲ و از نظر «آزادی‌های مدنی» در رتبهٔ ۴ و روسیه را از نظر «حقوق سیاسی» در رتبهٔ ۳ و از لحاظ «آزادی‌های مدنی» در مرتبهٔ ۴ قرار می‌دهد. اگر می‌خواستیم آنها را نیز در فهرست‌مان بگنجانیم مجموع کل به ۵۸ کشور می‌رسید.

منبع دیگر تحلیلی است که در سال ۱۹۹۴ در دانشگاه کلرادو[1] از ۱۵۷ کشور انجام گرفته، و تحت عنوان polity III در اینترنت در پایگاه http://isere.colorado.edu/pub/datasets/polity3. موجود است.

این ۱۵۷ کشور در یک مقیاس دموکراسی ده درجه‌ای (۰ = کم، ۱۰ = زیاد) و یک مقیاس استبداد (۰ = کم، ۱۰ = زیاد) امتیازگذاری شده‌اند. بین اینها، ۶۵ کشور امتیاز استبدادشان صفر و امتیاز دموکراسی‌شان ۸، ۹ یا ۱۰ است. همین مجموع کل است که در شکل ۱ برای سال ۱۹۹۵ نشان داده شده است. معهذا گرچه ما به درستی می‌توانیم تمام این کشورها را «دموکرات» بنامیم، ولی در عین حال می‌توانیم درجات مختلف «دموکرات» بودن آنها را نیز تعیین کنیم. سی‌وپنج کشوری را که در مقیاس دموکراسی امتیازشان ۱۰ است «دموکرات‌ترین»، هفت کشوری را که امتیاز ۹ دارند «تا حدودی دموکرات»، و بیست و سه کشوری را که امتیاز ۸ دارند «کمی دموکرات» به‌حساب می‌آوریم.

---

1. Colorado

ولی به هر حال polity III بیشتر کشورهای کوچک از قبیل سان مارینو[1] (جمعیت ۲۴۰۰۰ نفر) یا جزایر کوچکی در دریای کارائیب یا در اقیانوس آرام از قبیل باربادوس[2] (جمعیت ۲۵۶۰۰۰ نفر) و میکرونزیا[3] (جمعیت ۱۲۳۰۰ نفر) را حذف می‌کند. با اینحال این سه کشور بسیار کوچک بر مبنای مقیاس «خانهٔ آزادی» چه از نظر «حقوق سیاسی» و چه از نظر «آزادی‌های مدنی» هر سه در صدر جدول قرار می‌گیرند، و بنابراین شایستگی آن را دارند که در میان «دموکرات‌ترین» کشورها قرار گیرند.

در مجموع: گرچه شمارش کامل، مطمئن و فعلی تمام کشورهای دموکراتیک جهان به نظر خارج از دسترس است، ولی دو منبع وجود دارند که تخمین‌های نسبتاً خوبی را ممکن می‌سازند. شاید برای بیشتر خوانندگان این کتاب این مطلب مهم‌تر باشد که، این دو منبع آنها را قادر می‌سازند ببینند چگونه کارشناسان مستقل، کشوری خاص را براساس درجه‌بندی‌هایی که مستقیماً به دموکراسی مربوط می‌شوند رتبه‌بندی می‌کنند.

---

1. San Marino
2. Barbados

برای مطالعهٔ بیشتر

تعداد کتب و مقالاتی که به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم با موضوع دموکراسی مرتبطند بسیار زیاد است. تاریخ نگارش آنها از قرن چهارم ق.م با آثار ارسطو و افلاطون شروع می‌شود و تا سال گذشته که، به زعم من، صدها کتاب در این زمینه منتشر شدند ادامه می‌یابد. از این‌رو بدیهی است که فهرست حاضر ناقص است و گزینش‌های آن ممکن است تاحدودی دلبخواه انجام گرفته باشند. اما اگر مایل باشید این مبحث را بیش از آنقدر که شرح اجمالی من امکان می‌دهد مطالعه کنید یا آن را از چشم‌انداز متفاوت مورد کنکاش قرار دهید، این کتاب‌ها به شما کمک خواهند نمود. نام برخی از آنها را قبلاً در پانوشت‌ها آورده‌ام:

۱. منشأ و توسعهٔ دموکراسی

Adcock, F. E. *Roman Political Ideas and Practice*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1959.

Agard, Walter R. *What Democracy Meant to the Greeks*. Madison: University of Wisconsin Press, 1965.

Hansen, Mogens Herman. *The Athenian Democracy in the Age of Demosthenes: Structure, Principles, and Ideology*. Translated by J. A. Cook. Oxford: Blackwell, 1991.

Huntington, Samuel P. *The Third Wave: Democratization in the Late Twentieth Century*. Norman: University of Oklahoma Press, 1991.

Jones, A. H. M. *Athenian Democracy*. Oxford: Blackwell, 1957.

Taylor, Lily R. *Roman Voting Assemblies from the Hannibalic War to the Dictatorship of Caesar*. Ann Arbor: University of Michigan Press, 1966.

Vanhanen, Tatu. *The Process of Democratization: A Comparative Study of 147 States, 1980–88*. New York: Crane Russak, 1990.

۲. اهداف، ایده‌آل‌ها و مزایای دموکراسی

Barber, Benjamin R. *Strong Democracy: Participatory Politics for a New Age.* Berkeley: University of California Press, 1984.

Bobbio, Norberto. *The Future of Democracy: A Defence of the Rules of the Game.* Translated by Roger Griffin. Edited and introduced by Richard Bellamy. Cambridge: Polity Press, 1987. [Originally published as *Il futuro della democrazia.* Turin: Giulio Editore, 1984.]

Christophersen, Jens A. *The Meaning of "Democracy" as Used in European Ideologies from the French to the Russian Revolution.* Oslo: Universitetsforlaget, 1968.

Fishkin, James. *Democracy and Deliberation: New Directions for Democratic Reform.* New Haven and London: Yale University Press, 1991.

Gutmann, Amy. *Liberal Equality.* Cambridge: Cambridge University Press, 1980.

Held, David. *Models of Democracy,* 2d ed. Stanford: Stanford University Press, 1996.

Mansbridge, Jane J. *Beyond Adversarial Democracy.* New York: Basic Books, 1980.

Mill, John Stuart. *Considerations on Representative Government.* [1861] New York: Liberal Arts Press, 1958.

Pateman, Carole. *Participation and Democratic Theory.* Cambridge: Cambridge University Press, 1970.

Rousseau, Jean-Jacques. *Du Contrat social, ou Principes de droit politique.* [1762] Paris: Editions Garnier Frères, 1962.

——. *On the Social Contract, with Geneva Manuscript and Political Economy.* Edited by Roger D. Masters and translated by Judith R. Masters. New York: St. Martin's Press, 1978.

Sartori, Giovanni. *The Theory of Democracy Revisited.* Chatham, N.J.: Chatham House, 1987.

Sen, Amartya. "Freedoms and Needs." *New Republic,* January 10 and 17, 1994, 31–38.

Shapiro, Ian. *Democracy's Place.* Ithaca: Cornell University Press, 1996.

——. *Democratic Justice.* New Haven and London: Yale University Press, forthcoming.

۳. دموکراسی موجود: نهادها و عملکردها

Diamond, Larry, et al., eds. *Consolidating the Third Wave Democracies.* Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1997.

Klingemann, Hans-Dieter, Richard I. Hofferbert, and Ian Budge, et al. *Parties, Policies, and Democracy.* Boulder: Westview Press, 1994.

Lijphart, Arend. *Democracies: Patterns of Majoritarian and Consensus*

Government in Twenty-one Countries. New Haven and London: Yale University Press, 1984.
——. *Democracy in Plural Societies: A Comparative Exploration.* New Haven and London: Yale University Press, 1977.
Lijphart, Arend, ed. *Parliamentary versus Presidential Government.* Oxford: Oxford University Press, 1992.
Linz, Juan J., and Arturo Valenzuela, eds. *The Failure of Presidential Democracy.* Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1994.
Rae, Douglas W. *The Political Consequences of Electoral Laws.* New Haven: Yale University Press, 1967.
Sartori, Giovanni. *Comparative Constitutional Engineering: An Inquiry into Structures, Incentives, and Outcomes.* London: Macmillan, 1994.
Shugart, Matthew Soberg, and John M. Carey. *Presidents and Assemblies: Constitutional Design and Electoral Dynamics.* New York: Cambridge University Press, 1992.
Ware, Alan. *Citizens, Parties, and the State: A Reappraisal.* Princeton: Princeton University Press, 1988.

۴. شرایط مطلوب و نامطلوب

Archibugi, Daniele, and David Held, eds. *Cosmopolitan Democracy: An Agenda for a New World Order.* Cambridge: Polity Press, 1995.
Gutmann, Amy, and Dennis Thompson. *Democracy and Disagreement.* Cambridge: Belknap Press of Harvard University Press, 1996.
Hayek, Friedrich A. von. *The Road to Serfdom.* Chicago: University of Chicago Press, 1976.
Held, David, ed. *Prospects for Democracy, North, South, East, West.* Stanford: Stanford University Press, 1993.
Inglehart, Ronald. *Culture Shift in Advanced Industrial Society.* Princeton: Princeton University Press, 1990.
——. *Modernization and Postmodernization: Cultural, Economic, and Political Change in Forty-three Societies.* Princeton: Princeton University Press, 1997.
Lindblom, Charles E. *Democracy and Market System.* Oslo: Norwegian Universities Press, 1988.
——. *The Intelligence of Democracy: Decision Making Through Mutual Adjustment.* New York: Free Press, 1965.
——. *Politics and Markets: The World's Political Economic Systems.* New York: Basic Books, 1977.
Linz, Juan J., and Alfred Stepan. *Problems of Democratic Transition and Consolidation: Southern Europe, South America, and Post-Communist Europe.*

Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1996.
Polanyi, Karl. *The Great Transformation.* New York: Farrar and Rinehart, 1944.
Przeworski, Adam. *Democracy and the Market*: Political and Economic Reforms in Eastern Europe and Latin America. Cambridge: Cambridge University Press, 1991.
Putnam, Robert D. *Making Democracy Work: Civic Traditions in Modern Italy.* Princeton: Princeton University Press, 1993.
Sen, Amartya. *Inequality Reexamined.* New York: Russell Sage Foundation, and Cambridge: Harvard University Press, 1992.
Walzer, Michael. *On Toleration.* New Haven and London: Yale University Press, 1997.

۵. چالش‌ها و چشم‌اندازها

Budge, Ian. *The New Challenge of Direct Democracy.* Cambridge: Polity Press, 1996.
Burnheim, John. *Is Democracy Possible? The Alternative to Electoral Politics.* Berkeley: University of California Press, 1985.
Fishkin, James S. *The Voice of the People: Public Opinion and Democracy.* New Haven: Yale University Press, 1997.
Gutmann, Amy. *Democratic Education.* Princeton: Princeton University Press, 1987.
Hirst, Paul. *Associative Democracy: New Forms of Social and Economic Governance.* Cambridge: Polity Press, 1994.
Schweickart, David. *Capitalism or Worker Control? An Ethical and Economic Appraisal.* New York: Praeger, 1980.

فهرست اعلام

مجموعهٔ فلسفه و اقتصاد سیاسی



اخلاق و اقتصاد

آمارتیا سِن

ترجمه حسن فشارکی

۱۵۰ ص. ۸۰۰ تومان



آزادی و برابری

آمارتیا سِن

ترجمه حسن فشارکی

۲۹۷ ص. ۱۱۰۰ تومان

تهران. صندوق پستی: ۱۹۳۹۵/۱۱۳۸

تلفن: ۲۵۶۰۹۸۳



کتاب حاضر سعی و تلاشی است ارزنده در توضیح مفهوم و کاربرد دموکراسی نه به منزله یک دیدگاه نظری که بر بینش فلسفی انسان محورانه استوار بوده یا بر پایه دیدگاهی برخواسته از فرهنگ و تمدن معینی مستقر باشد، بلکه به مثابه دانشی عملی که امکان رهایی نسبی انسان از ظلم و سرسپردگی را فراهم می آورد. به این اعتبار، نه مطالعه تاریخ برآمدن مفهوم دموکراسی در دولت شهرهای یونان جدا از دغدغه بررسی و معرفی جوانب عملی کار می باشد و نه اشارات نویسنده به زمینه های پذیرش نظام نمایندگی و تحدید قدرت سلاطین فارغ از این وجه. همین انگیزه به هنگام بحث و فحصِ قوانین اساسی مختلف، شیوه های گوناگون رأی گیری، زمینه های اجتماعی و تشکلات مدنی مختلفی که تأسیس و قوام دموکراسی را تسهیل می کنند نیز در نظر بوده است.



۱۶۰۰ تومان

شابک: ۰-۵۰-۶۵۷۸-۹۶۴ ISBN: 964-6578-50-0